

تفسیر باران ۶

نگاهی دیگر به قرآن مجید (اسراء - طه)

بسم الله الرحمن الرحیم

تفسیر باران: نگاهی دیگر به قرآن مجید

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

بهار دلها

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تفسیر باران جلد ۶

مشخصات کتاب

سرشناسه : خدامیان آرانی، مهدی، ۱۳۵۳ -

Khuddamiyan Arani, Mehdi

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر باران: نگاهی دیگر به قرآن مجید/ مهدی خدامیان آرانی.

مشخصات نشر : قم : بهار دل ها، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری : ۱۴ ج.

شابک : دوره ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۱-۴ : ؛ ۵۰۰۰۰ ریال، ج.۱ ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۰-۷ : ؛ ۵۰۰۰۰ ریال، ج.۲ ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۲-۱ : ؛ ۵۰۰۰۰ ریال، ج.۳ ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۳-۸ : ؛ ۵۰۰۰۰ ریال، ج.۴ ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۴-۵ : ؛ ۵۰۰۰۰ ریال، ج.۵ ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۵-۲ : ؛ ۵۰۰۰۰ ریال، ج.۶ ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۶-۹ : ؛ ۵۰۰۰۰ ریال، ج.۷ ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۷-۶ : ؛ ۵۰۰۰۰ ریال، ج.۸ ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۸-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰ ریال، ج.۹ ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۶۹-۰ : ؛ ج.۱۰ ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۷۰-۶ : ؛ ج.۱۱ ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۷۱-۳ :

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : چاپ قبلی: وثوق، ۱۳.

مندرجات : ج. ۱. فاتحه، بقره.- ج.۲.آل عمران، نساء.- ج.۳. مائده، انعام، اعراف.- ج. ۴. انفال، توبه، یونس، هود.- ج. ۵. یوسف،رعد، ابراهیم، حجر، نحل.- ج. ۶. اسرا، کهف، مریم، طه.- ج. ۷. انبیا،حج، مومنون، نور، فرقان.- ج.۸. شعرا، نمل، قصص، عنکبوت، روم.- ج.۹. لقمان، سجده، احزاب، سبا، فاطر.- ج.۱۰. یس، صافات، ص، زمر، غافر.- ج.۱۱. فصلت، شوری، زخرف، دخان، جاثیه، احقاف، محمد، فتح.- ج.۱۲.حجرات،ق،ذاریات،طور،نجم،قمر ....- ج.۱۳.جمعه، منافقون، تغابن، طلاق، تحریم، ملک ....- ج.۱۴.جزء ۳۰ قرآن.

عنوان دیگر : نگاهی دیگر به قرآن مجید.

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

موضوع : Qur'an -- Shiite hermeneutics -- ۲۰th century

رده بندی کنگره : BP۹۸/خ۶۳ت۷ ۱۳۹۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی : ۴۷۷۳۶۰۴

ص:۱

اشاره

خدامیان آرانی، مهدی

تفسیر باران: نگاهی جدید به قرآن مجید، جلد ششم (اِسراء تا طه) / مهدی خدامیان آرانی . قم: وثوق، ۱۳۹۳.

۱۲۸ ص. (اندیشه سبز/۵۶) ۶ – ۱۵۴ – ۱۰۷ – ۶۰۰ – ۹۷۸ ISBN:

مندرجات:

جلد ۱: حمد، بقره جلد ۲: آل عمران، نساء جلد ۳: مائده تا اعراف جلد ۴: انفال تا هود جلد ۵: یوسف تا نحل

جلد ۶: اِسراء تا طهجلد ۷: انبیاء تا فرقان جلد ۸: شعراء تا روم جلد ۹: لقمان تا فاطر جلد ۱۰: یس تا غافر

جلد ۱۱: فُصّلت تا فتحجلد ۱۲: حجرات تا صفّ جلد ۱۳: جمعه تا مرسلاتجلد ۱۴: جزء ۳۰ قرآن: (نبأ تا ناس).

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا:

کتابنامه: ص.]۳۵۷[– ۳۵۸

۱. قرآن – – تحقیق۲. خداشناسی.الف.عنوان.

۱۳۹۳ ت ۸ خ ۴/۴/۶۵ BP

۲۹۷/۱۵

تفسیر باران، جلد ششم (نگاهی نو به قرآن مجید)

دکتر مهدی خُدّامیان آرانی

ناشر : انتشارات وثوق

مجری طرح: موسسه فرهنگی هنری پژوهشی نشر گستر وثوق

آماده سازی و تنظیم: محمد شکروی

قیمت دوره ۱۴ جلدی: ۱۶۰ هزار تومان

شمارگان و نوبت چاپ : ۳۰۰۰ نسخه، چاپ اول ، ۱۳۹۳.

شابک : ۶ – ۱۵۴ – ۱۰۷ – ۶۰۰ – ۹۷۸

آدرس انتشارات : قم ; خ، صفاییه ، کوچه ۲۸ (بیگدلی) ، کوچه نهم، پلاک ۱۵۹

تلفکس : ۳۷۷۳۵۷۰۰ - ۰۲۵همراه : ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

Email:Vosoogh_m@yahoo.com www.Nashrvosoogh.com

شماره پیامک انتقادات و پیشنهادات : ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰

مراکز پخش:

 تهران: خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، کوچه انوری، پلاک ۱۳، انتشارات هاتف: ۶۶۴۱۵۴۲۰

 تبریز: خیابان امام، چهارراه شهید بهشتی، جنب مسجد حاج احمد، مرکز کتاب رسانی صبا، ۳۳۵۷۸۸۶

 آران و بیدگل: بلوار مطهری، حکمت هفت، پلاک ۶۲، همراه: ۰۹۱۳۳۶۳۱۱۷۲

 کاشان: میدان کمال الملک، نبش پاساژ شیرین، ساختمان شرکت فرش، واحد ۶، کلک زرین۴۴۶۴۹۰۲

 کاشان: میدان امام خمینی، خ اباذر ۲، جنب بیمه البرز، پلاک ۳۲، انتشارات قانون مدار، ۴۴۵۶۷۲۵

 اهواز: خیابان حافظ، بین نادری و سیروس، کتاب اسوه. تلفن: ۲۹۲۳۳۱۵ - ۲۲۱۶۶۴۸

ص:۲

فهرست

اِسراء: آیه ۶۰...۶۸

ص:۳

ص:۵

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

شما در حال خواندن جلد ششم کتاب «تفسیر باران» می باشید، من تلاش کرده ام تا برای شما به قلمی روان و شیوا از قرآن بنویسم، همان قرآنی که کتابِ زندگی است و راه و رسم سعادت را به ما یاد می دهد.

خدا را سپاس می گویم که دست مرا گرفت و مرا کنار سفره قرآن نشاند تا پیام های زیبای آن را ساده و روان بازگو کنم و در سایه سخنان اهل بیت(علیهم السلام) آن را تفسیر نمایم.

امیدوارم که این کتاب برای شما مفید باشد و شما را با آموزه های زیبای قرآن، بیشتر آشنا کند.

شما می توانید فهرست راهنمای این کتاب را در صفحه بعدی، مطالعه کنید.

مهدی خُدّامیان آرانی

جهت ارتباط با نویسنده به سایت M۱۲.ir مراجعه کنید

سامانه پیام کوتاه نویسنده: ۶۹ ۴۵ ۳۰۰۰

ص:۷

فهرست راهنما

کدام سوره قرآن در کدام جلد، شرح داده شده است؟

جلد ۱ حمد، بقره.

جلد ۲ آل عمران، نساء.

جلد ۳ مائده، انعام، اعراف.

جلد ۴ انفال، توبه، یونس، هود.

جلد ۵ یوسف، رعد، ابراهیم، حجر، نحل.

جلد ۶ اِسراء، کهف، مریم، طه.

جلد ۷ انبیاء، حج، مومنون، نور، فرقان.

جلد ۸ شعراء، نمل، قصص، عنکبوت، روم.

جلد ۹ لقمان، سجده، احزاب، سبأ، فاطر.

جلد ۱۰یس، صافات، ص، زُمر، غافر.

جلد ۱۱فُصّلت، شوری، زُخرف، دُخان، جاثیه، احقاف، محمّد، فتح.

جلد ۱۲حجرات، ق، ذاریات، طور، نجم، قمر، رحمن، واقعه، حدید، مجادله، حشر، مُمتحنه، صفّ.

جلد ۱۳جمعه، منافقون، تغابُن، طلاق، تحریم، مُلک، قلم، حاقّه، معارج، نوح، جنّ، مُزمّل، مُدثّر، قیامت، انسان، مرسلات.

جلد ۱۴جزء ۳۰ قرآن: نبأ، نازعات، عبس، تکویر، انفطار، مُطفّفین، انشقاق، بروج، طارق، أعلی، غاشیه، فجر، بلد، شمس، لیل، ضحی، شرح، تین، علق، قدر، بیّنه،زلزله، عادیات، قارعه، تکاثر، عصر، همزه، فیل، قریش، ماعون، کوثر، کافرون، نصر، مَسد، اخلاص، فلق، ناس.

سوره اِسراء

اشاره

ص:۹

...

آشنایی با سوره

۱ - این سوره «مکیّ» است و سوره شماره ۱۷ قرآن می باشد.

۲ - «اِسراء» به معنای مسافرت در شب می باشد. در آغاز این سوره از سفر آسمانی پیامبر (معراج) سخن به میان آمده است، این سفر در شب انجام گرفت، به همین خاطر آن را به این نام خوانده اند.

۳ - موضوعات مهمّ این سوره چنین است: ماجرای معراج، تاریخ بنی اسرائیل، وجود حساب و کتاب در زندگی انسان، احترام به پدر و مادر، نکوهش بخل، زنده به گور کردن دختران در روزگار جاهلیت، معجزه قرآن...

اِسراء: آیه ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَی الَّذِی بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّه هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۱)

تو از هر عیب و نقص، پاک هستی و بنده خود محمّد(صلی الله علیه وآله) را شبی به سفر آسمانی بردی و او را مهمان اهل آسمان ها نمودی. تو او را از مسجدالحرام، از کنار کعبه به بیت المقدس در فلسطین بردی، همان بیت المقدس که اطراف آن را برکت دادی، که تو شنوا و بینا هستی و از راز دل همه باخبر هستی.

تو محمّد(صلی الله علیه وآله) را به معراج بردی، از مکّه او را به فلسطین بردی تا در مسجدالأقصی نماز بخواند.

مسجد الأقصی !

چرا آنجا را به این نام می خوانی؟

«الأقصی»، به معنای «دور» می باشد، چون این مسجد از مکّه دور است، آن را به این نام خواندی.

تو برکت را در اطراف آن مسجد قرار دادی. در فلسطین (بیت المقدس) پیامبران زیادی زندگی کردند.

آن سرزمین، سرزمینی سرسبز و خرّمی است. آنجا قبله گاه اوّل مسلمانان است، مسلمانان تا سال دوم هجری به سوی آنجا نماز می خواندند.

اکنون پیامبر در مکّه است، او هنوز به مدینه هجرت نکرده است. تعداد مسلمانان در مکّه اندک است، بُت پرستان پیامبر را اذیّت و آزار می کنند، تو او را به سفر معراج می بری تا نشانه های قدرت خویش را به او نشان بدهی.

* * *

پیامبر کنار خانه کعبه است، او کنار «حِجر اسماعیل» نشسته است، جبرئیل از آسمان نازل می شود، او می آید تا پیامبر را به «معراج» ببرد.(۱)

جبرئیل همراه خود «بُراق» را آورده است، براق، مرکبی بهشتی است که خدا برای پیامبر آماده نموده تا پیامبر ما بر آن سوار شود و سفر خود را آغاز کند. بُراق، همچون اسب بهشتی، دو بال دارد و با سرعت برق پرواز می کند و می تواند تمام دنیا را در یک چشم به هم زدن بپیماید.(۲)

سفر پیامبر آغاز می شود، صدایی به گوش پیامبر می رسد، این صدای چیست؟ جبرئیل می گوید: «هفتاد سال قبل سنگ بزرگی، به داخل جهنّم انداخته شد و اکنون آن سنگ به ته جهنّم رسید و این صدا، صدای برخورد آن سنگ با ته جهنّم بود». (۳)

پیامبر به سوی بیت المقدس می رود، در آنجا روحِ پیامبران جمع شده اند.

یکی به استقبال پیامبر می آید، او ابراهیم(علیه السلام)است، پیامبر به او سلام می کند و جواب می شنود.(۴)

پیامبر وارد بیت المقدس می شود و به سوی محراب می رود، جبرئیل اذان می گوید، پیامبر در محراب به نماز می ایستد، همه پیامبران پشت سر او نماز می خوانند.(۵)

* * *

اکنون پیامبر به آسمان ها عروج می کند، او به آسمان اوّل می رسد، همه فرشتگان با روی خوش از پیامبر استقبال می کنند، پیامبر به فرشته ای که مأمور جهنّم است، می رسد، از او می خواهد تا جهنّم را نشان او بدهد، آن فرشته پرده از جهنّم برمی دارد، یکی از درهای جهنّم را باز می کند، پس آتش شعله می کشد...، پیامبر جهنّم را می بیند، از مأمور جهنّم سؤال می کند:

___ آنان کیستند که زبان خود را قیچی می کنند؟

___ ای محمّد ! آنان سخنورانی هستند که خود به گفته هایشان عمل نمی کردند.(۶)

___ آنان کیستند که با ناخن، صورت خود را می خراشند !

___ ای محمّد ! اینان کسانی هستند که غیبت مردم می کردند.(۷)

___ آن زنان چرا بر گیسوان خویش آویزان شده اند؟

___ ای محمّد ! این جزای آنانی است که موی خود را به نامحرم نشان می دادند.(۸)

پیامبر افراد دیگری را در حال عذاب می بیند...، اکنون نگهبان جهنّم دستور می دهد تا درِب جهنّم بسته شود.

ص:۱۳

پیامبر به حرکت خود ادامه می دهد، به فرشته دیگری می رسد، او عزرائیل است، او به پیامبر سلام کرده و می گوید: «هیچ خانه ای نیست مگر اینکه من هر روز، پنج بار، به آن سر می زنم و اگر عدّه ای بر مرده ای گریه کنند من در میان آن ها حاضر می شوم و به آنان می گویم: گریه نکنید، که من به سوی شما هم باز می گردم».(۹)

* * *

پیامبر به حرکت خود ادامه می دهد، آسمان دوم و سوم را پشت سر می گذارد، در هر آسمانی، فرشتگان به او خوش آمد می گویند. آن ها به آسمان چهارم می رسند، در آسمان چهارم «بیت المعمور» قرار دارد، بیت المعمور، خانه خدا برای فرشتگان است، آن ها دور این خانه طواف می کنند، خدا روی زمین، کعبه را خانه خود قرار داد و در آسمان نیز، بیت المعمور را خانه خود قرار داد.(۱۰)

جبرئیل اذان می گوید، فرشتگان همه، پشت سر پیامبر صف می بندند و نماز بر پا می شود.(۱۱)

بعد از نماز پیامبر حرکت می کند، از آسمان پنجم و ششم می گذرد، در آسمان هفتم دو نهر می بیند: نهر کوثر و نهر رحمت . این دو نهر از میان درّ و یاقوت می گذرند.(۱۲)

پیامبر از نهر کوثر مقداری می آشامد، آبی شیرین تر از عسل !

و آنگاه در نهر رحمت، غسل می کند و به سوی عرش خدا می رود.(۱۳)

* * *

پیامبر وارد عرش می شود، در آنجا فرشته ای را می بیند که همواره در حال

شمردن و حساب کردن است، او فرشته باران است و از اوّل دنیا تا به حال، حساب همه قطره های باران را دارد. پیامبر به او می گوید:

___ آیا تو تعداد قطره های باران هایی که از اوّل خلقت تاکنون باریده است را می دانی؟

___ آری، من می دانم که چند قطره باران در دریا چکیده است و چند قطره در خشکی.

___ خدا به تو قدرت عجیبی داده است که می توانی قطرات باران شمارش کنی.

___ ای محمّد ! با این حال من نمی توانم یک چیز را شمارش کنم؟

___ چه چیزی را؟

___ اگر عدّه ای جمع شوند و اسم تو را ببرند و بر تو صلوات بفرستند من نمی توانم ثواب آن صلوات را حساب کنم.(۱۴)

سفر پیامبر ادامه پیدا می کند، اکنون او وارد بهشت می شود، او درخت «طوبی» را می بیند، درختی بزرگ که در همه خانه های بهشتی شاخه ای از آن وجود دارد . زیر این درخت چهار نهر جاری است !

نهری از آب گوارا، نهری از شیر، نهری از شراب بهشتی، نهری از عسل.(۱۵)

* * *

پیامبر همچنان در بهشت به سیر خود ادامه می دهد، بوی خوشی به مشامش می رسد، این بوی خوش از چیست که تمام بهشت را فرا گرفته و بر عطر بهشت، غلبه پیدا کرده است؟

او از جبرئیل سؤال می کند:

ـــــ این عطر خوش چیست؟

ـــــ این بوی سیبی است که خدا سیصد هزار سال پیش آن را آفریده است.

ـــــ خدا برای چه آن را آفریده است؟

ـــــ هیچ کس جواب این سؤال را نمی داند.

در این هنگام، گروهی از فرشتگان نزد پیامبر می آینـد، آنان همراه خود همان سیب را می آورنـد و می گوینـد: «ای محمّد ! خدا به شما سلام می رساند، او این سیب را برای شما فرستاده است».(۱۶)

آری، امشب پیامبر، مهمان خـداست و خـدا می دانـد از مهمان خود چگونه پـذیرایی کنـد. خـدا، سـیصد هزار سال قبل، هدیه پیامبر خود را آماده کرده است.

هدف خدا از خلقت آن سیب خوشبو چه بود؟ آیا جبرئیل به جواب سؤال خود رسید؟

جبرئیل باید صبر کند تا پیامبر آن سـیب را بخورد و به خانه اش برود، بعد از نه ماه، دخترش فاطمه(علیها السـلام) به دنیا بیاید، آن وقت است که رازِ خلقت آن سیب آشکار می شود.

پیامبر فاطمه(علیها السـلام) را بسـیار دوست خواهـد داشت و بارها او را خواهد بوسـید و چنین خواهد گفت: «فاطمه من از آن میوه بهشتی خلق شده است، هرگاه دلم برای بهشت تنگ می شود، فاطمه ام را می بویم و می بوسم».(۱۷)

* * *

پیامبر از بهشت عبور می کند و به ملکوت أعلی می رسد، جبرئیل به پیامبر می گوید: «اگر به اندازه سر سوزنی جلوتر بیایم، پر و بال من می سوزد».(۱۸)

جبرئیل در آنجا می مانـد و پیامبر به سـفر خود ادامه می دهـد... او به هفتاد هزار حجاب (پرده هایی از نور) می رسد که از هر حجـاب تـا حجـاب دیگر پانصـد سـال راه است و پیـامبر داخـل این حجاب ها می شود، حجاب عزّت، حجاب قـدرت، حجاب کبریاء، حجاب نور،...(۱۹)

او از همه حجاب ها عبور می کند و به ساحت قدس الهی می رسد.(۲۰)

شما فکر می کنید اوّل کلامی که خدا با حبیب خود می گوید چه می باشد؟

صـدایی به گوش پیامبر می رسـد: «ای احمـد !»، این خـداست که با پیامبر سـخن می گویـد، امّا این صـدا چقـدر شبیه صـدای علی(علیه السلام) است !

بار دیگر خطاب می رسـد: «ای احمـد ! اکنون که به حضور من آمـده ای به قلب تو نظر کردم، دیدم که هیچ کس را به اندازه علی، دوست نداری ! برای همین با صدایی همچون صدای علی با تو سخن می گویم تا قلب تو آرام گیرد».(۲۱)

آری، خـدا جسم نیست، او مثل ما سـخن نمی گویـد، او صـدایی را ایجاد می کند تا پیامبر آن را بشـنود، خدا آن صدا را شبیه صدای علی(علیه السلام) قرار داده است.

* * *

«ای محمّد ! اکنون به زمین نگاه کن !».

این فرمـان خـدا می باشـد، پیـامبر به زمین نگاه می کنـد، بین پیامبر و زمین، هزاران هزار پرده و حجاب است، همه این پرده ها کنار می رود، درهای هفت آسـمان باز می شود، پیامبر علی(علیه السـلام)را می بینـد که نگاهش به سوی آسـمان است. پیامبر علی(علیه السـلام) را می بینـد، گویا خدا می داند که هیچ چیز مثل دیدار علی(علیه السـلام)پیامبر را خوشـحال نمی کند، برای همین این گونه دل پیامبر را شاد می کند.

ص:۱۷

* * *

___ ای محمّد، چه کسی از بندگان مرا بیشتر دوست داری؟

___ بارخدایا، تو خود بر قلب من آگاهی داری.

___ آری، من می دانم، ولی اکنون می خواهم از زبان خودت بشنوم !

___ پسر عمویم علی را بیش از همه دوست دارم(۲۲)

___ ای محمّد ! دوستان علی را هم دوست بدار، بدان که در روز قیامت تو از آنان شفاعت خواهی کرد.(۲۳)

وقتی پیامبر این سخن را می شنود به سجده می رود ، هیچ کس نمی داند سجده او چقدر طول می کشد.

* * *

___ ای محمّد ! من کرامت خویش را برای جانشینان تو قرار دادم.

___ جانشینان من، چه کسانی هستند؟

___ اسم آنان بر عرش من نوشته شده است.

پیامبر به عرش نگاه می کند و نام دوازده امام را می یابد، اوّل آن ها علی(علیه السلام) و آخر آن ها مهدی(علیه السلام) !

اکنون خطاب می رسد: «اینان حجّت های من بر مردم هستند ، من دین خود را به وسیله آنان ظاهر می کنم».(۲۴)

سخن های محرمانه دیگری میان خدا و پیامبر ردّ و بدل شد که خداوند پیامبر خود را امر به مخفی نمودن آن نمود.(۲۵)

آن گفتگوها به رازی میان خدا و رسولش تبدیل شد و هیچ کس از آن خبر ندارد.

آخرین سخن خدا این است: «خوش آمدی ! خوشا به حال تو و پیروان تو».(۲۶)

* * *

لحظه بازگشت فرا می رسد، پیامبر باید هفتاد هزار حجاب را پشت سر بگذارد تا دوباره به جبرئیل برسد، او از هر حجاب که می گذرد این صدا را می شنود: «ای محمّد ! علی را دوست داشته باش ». امشب پیامبر هفتاد هزار بار این سخن را می شنود.(۲۷)

جبرئیل در انتظار پیامبر است، پیامبر از آخرین حجاب هم بیرون می آید، اکنون جبرئیل و پیامبر با هم به سوی آسمان ها حرکت می کنند، فرشتگان به صف ایستاده اند و به پیامبر تبریک می گویند.(۲۸)

و پیامبر آسمان ها را یکی بعد از دیگری پشت سر می گذارد و به سوی زمین می آید.

دیگر پیامبر به نزدیکی های شهر مکّه رسیده است. دیگر چیزی تا اذان صبح نمانده است، پیامبر می خواهد از جبرئیل، خداحافظی کند. پیامبر به جبرئیل می گوید:

ـــ آیا کاری داری که من آن را انجام دهم !

ـــ از تو می خواهم سلام مرا به خدیجه برسانی.(۲۹)

خدیجه(علیها السلام) همسر باوفای پیامبر است، او در سخت ترین شرایط پیامبر را یاری کرد، او به خاطر فداکاری های خود به چنین مقامی دست یافته است.

اِسراء: آیه ۳ – ۲

وَآتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلًا (۲) ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا (۳)

اکنون برایم از یهودیان (بنی اسرائیل) سخن می گویی، آنان اوّلین امّت بزرگ تاریخ بودند، تو می خواهی از سرنوشتشان عبرت بگیرم و لغزش های آنان را بشناسم و از آن ها پرهیز کنم. تو به آنان نعمت های فراوانی دادی، امّا آنان ناسپاسی کردند و برای همین به عذاب تو گرفتار شدند.

یهودیان در مصر زندگی می کردند و گرفتار ظلم و ستم فرعون بودند، تو موسی(علیه السلام) را برای نجات آنان فرستادی و کتاب تورات را به او دادی تا با آن یهودیان را هدایت کند، تو از آنان خواستی تا به غیر تو تکیه نکنند و فقط به تو وکّل کنند.

ص:۲۰

به یهودیـان یـادآوری کردی که آن هـا از نسل یاران نوح(علیه السـلام)هسـتند که تو آنان را سوار بر کشتی نوح(علیه السـلام) کردی و از طوفـان بزرگ نجات دادی. یهودیان بایـد به این موضوع فکر کننـد، آن ها از نسل بهترین بنـدگان تو هسـتند، پس بایـد شـکر تو را به جا آورند و نوح(علیه السـلام) را الگوی خود قرار دهند، نوح(علیه السـلام) بنده ای شـکرگزار بود و شـکر نعمت های تو را به جا می آورد.

تو به یهودیـان نعمت هـای فراوان دادی، آنـان را از دست فرعون نجـات دادی، رود نیـل را برای آنـان شـکافتی تـا از آن عبور کنند، امّا وقتی موسـی(علیه السـلام)برای مناجات با تو به کوه طور رفت، مردی به نام سامری دسـیسه کرد و آنان را به پرستش گوساله ای دعوت کرد، آنان فریب سامری را خوردند و عدّه زیادی گوساله پرست شدند.

* * *

اِسراء: آیه ۵ – ۴

وَقَضَیْنَا إِلَی بَنِی إِسْرائِیلَ فِی الْکِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِی الْأَرْضِ مَرَّتَیْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا کَبِیرًا (۴) فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَیْکُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِی بَأْس شَدِید فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّیَارِ وَکَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا (۵)

در تورات درباره یهودیان سـخن گفتی و آینـده آنان را به موسـی(علیه السـلام) خبر دادی، آینده ای که آنان پیش رو داشـتند این بود: «یهودیان دو بار در سرزمین خود به قدرت و حکومت می رسند، امّا ظلم و فساد و خونریزی می کنند، پس تو کسانی را می فرستی که حکومت یهودیان را سرنگون می کنند و آنان را ذلیل و خوار کنند».

ص:۲۱

در اینجا سخن از دو وعده توست، دو وعده مجازات !

* * *

موسی(علیه السلام) از دنیا رفت، یهودیان به بیت المقدس (فلسطین) رفتند و در آنجا قدرت را به دست گرفتند، حکومت آنان در آنجا سالیان سال طول کشید، امّا سرانجام آنان بنای ظلم و فساد را گذاشتند.

اینجا بود که زمان مجازات اوّل فرا رسید، مردانی جنگجو را به سوی آنان فرستادی، آن مردان به شهر آنان حمله کردند و خانه به خانه به دنبال یهودیان می گشتند تا آنان را به قتل برسانند، پس وعده اوّل تو انجام گرفت.

* * *

یهودیان هزار و سیصد سال در بیت المقدس حکومت کردند، در سال های آخر حکومت خود به ظلم و فساد رو آوردند، نور ایمان از دل های آنان رخت بست و وعده های تو را دروغ شمردند، آنان با خود گفتند: بیش از هزار سال است که ما در اینجا حکومت می کنیم، چه کسی می تواند حکومت ما را نابود کند؟

تو از آنان پیمان گرفته بودی که به دستوراتی که در تورات ذکر شده است، عمل کنند و برای هدایت آنان پیامبران دیگری را فرستادی، امّا آنان سخن پیامبران را نپذیرفتند و تکبّر ورزیدند، اگر پیامبری بر خلاف میل آنان، سخنی می گفت، در مقابل آن پیامبر، موضع می گرفتند، آنان عدّه ای از پیامبران را دروغگو شمردند و عدّه ای دیگر را به شهادت رساندند.(۳۰)

اینجا بود که تو بلای بزرگی را برای آنان فرستادی، آن بلا همان وعده مجازات اوّل بود.

ص:۲۲

بخت النصر پادشاه قدرتمندی بود، (او ششصد سال قبل از تولّد عیسی(علیه السلام)در بابلِ عراق حکومت می کرد). این پادشاه تصمیم گرفت تا با لشکر بزرگ خود به بیت المقدس حمله کند.

او با لشکریان خود از عراق حرکت کرد، وقتی به بیت المقدس رسید، یهودیان را شکست داد، او دستور داد تا همه خانه های آن شهر را ویران کنند، مسجدالاقصی را خراب کنند، تورات ها را بسوزانند.

سربازان او همه شهر را می گشتند و هر کس را می یافتند به قتل می رساندند.

بخت النصر فقط عدّه کمی از زنان و کودکان را زنده نگاه داشت و آنان را به عنوان اسیر به بابل برد.

این بلای بزرگ، نتیجه ظلم و ستم خود یهودیان بود، تو به آنان قدرت و حکومت داده بودی، آنان از نعمت های فراوانی بهره مند بودند، امّا رو به فساد و ظلم و ستم آوردند.

* * *

اِسراء: آیه ۸ – ۶

ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَال وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا (۶) إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّة وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا (۷) عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا (۸)

آری، یهودیان با ذلّت و خواری در بابل زندگی می کردند، صد و پنجاه سال گذشت. یهودیان از گناهان خود توبه کردند و به نیکوکاری رو آوردند، هر

ص:۲۳

کس خوبی کند، به خودش خوبی کرده و هر کس بدی می کند، باز به خودش بدی کرده. وقتی یهودیان به خوبی ها رو آوردند، تو هم وسیله نجات آنان را فراهم کردی.

بخت النصر از دنیا رفته بود و جانشین او بر عراق حکومت می کرد، کوروش پادشاه ایران تصمیم گرفت به عراق حمله کند و آنجا را تصرّف کند. وقتی کوروش عراق را تصرّف کرد و به یهودیان اجازه داد تا به بیت المقدس باز گردند. کوروش به آنان کمک کرد تا مسجدالاقصی را بازسازی کنند. (بازگشت یهودیان به بیت المقدس چهارصد و پنجاه سال قبل از میلاد عیسی(علیه السلام)بود).

تو یهودیان را به بیت المقدس بازگرداندی و به آنان ثروت و فرزندان زیادی دادی و شمار آنان را زیاد و زیادتر کردی.

* * *

یهودیان دویست و پنجاه سال حکومت و قدرت را در بیت المقدس به دست گرفتند، امّا کم کم گذشته خود را فراموش کردند و به ظلم و ستم رو آوردند، اینجا بود که زمان مجازات دوم فرا رسید و دشمن به آنان حمله کرد و آن قدر بر آنان سخت گرفت که آثار غم و اندوه در چهره های آنان آشکار شد، دشمنان وارد مسجد الاقصی شدند و آنجا را خراب کردند، همان گونه که در مجازات اوّل، دشمنان آنجا را خراب کرده بودند.

گویا مجازات دوم، صد سال قبل از میلاد عیسی(علیه السلام) روی داده است، این بار پادشاه روم لشکری را برای حمله به بیت المقدس فرستاد و دستور داد تا آنجا را ویران کنند و یهودیان را به قتل برسانند.

ص:۲۴

* * *

یهودیان بار دیگر خوار و ذلیل شدند و این نتیجه کارهای خود آنان بود، آنان تورات را به فراموشی سپردند و به یکدیگر ظلم و ستم کردند.

اکنون با آنان سخن می گویی، اگر آنان توبه کنند و به سوی تو بازگردند، تو،به آنان رحم می کنی، امّا اگر بار دیگر به فساد و ظلم و ستم رو آورند، تو مجازات آنان را در این دنیا از سر می گیری و البته در روز قیامت هم آنان گرفتار آتش جهنّم می شوند همان جهنّمی که همچون زندان سختی برای کافران است.

* * *

اکنون من با قانون تو آشنا شدم، این قانون برای همه زمان ها و مکان ها می باشد: تو به بندگان خود نعمت های زیادی می دهی، اگر آنان راه کفر و گناه را پیش بگیرند، دشمنانشان را بر آنان مسلّط می کنی تا آنان را خوار و ذلیل کنند. اگر بندگان تو توبه کنند و به سوی تو بازگردند، بار دیگر شکوه و بزرگی را به آنان باز می گردانی.

* * *

اِسراء: آیه ۱۰ – ۹

إِنَّ هَـٰذَا الْقُرْآنَ يَهْـدِى لِلَّتِى هِىَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُـؤْمِنِينَ الَّذِيـنَ يَعْمَلُـونَ الصَّالِحَـاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا (۹) وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُـونَ بِالْاٰخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۱۰)

از سرگذشت یهودیان سخن گفتی، تورات، کتاب آسمانی تو بود که بر موسی(علیه السلام) نازل کردی، تورات آنان را به سوی اطاعت از تو فرا خواند و راه سعادت را به آنان نشان داد، اکنون تو قرآن را برای هدایت بشر فرستادی، این

قرآن همه مردم را به سوی دین اسلام دعوت می کند، اسلام دینی است که استوار و پاینده است. قرآن به مؤمنانی که کارهای شایسته انجام می دهند، مژده پاداشی بزرگ می دهد، همچنین به کسانی که به قیامت ایمان نمی آورند، هشدار می دهد که عذاب دردناکی در انتظار آنان است.

* * *

اِسراء: آیه ۱۱

وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا (۱۱)

انسان آنچه را که می بیند، اگر آن را برای خود مفید بداند، آرزوی آن را می کند و به دنبالش می رود تا به دستش آورد. این ویژگی انسان است، خیلی زود خواهان چیزی می شود، اگر او قدری فکر و اندیشه کند، چه بسا می فهمد آنچه آرزو کرده است، به ضرر اوست.

انسان زود آرزو می کند، زود تصمیم می گیرد چیزی را داشته باشد و نمی داند که خیلی ها با عجله کردن، بدی را برای خود خواسته اند. آری، انسان همواره عجول است، برای همین گاهی به جای نیکی، بدی خود را می خواهد.

تو قرآن را نازل کردی و از همه می خواهی از دستورات تو اطاعت کنند، کسی که به قرآن عمل می کند، شاید از ثروت دنیا کم داشته باشد، امّا سعادت آخرت را دارد.

چرا عدّه ای به قرآن عمل نمی کنند؟

آنان عجله می کنند، فقط دنیا را می بینند، خوشی های آن را می بینند و آن را

می خواهنـد، آن ها نمی داننـد که اگر خوشـی های دنیا از راه گناه به دست آید، بدی است و بدبختی انسان در روز قیامت را به همراه دارد.

* * *

اِسراء: آیه ۱۲

وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آَيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آَيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آَيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا (۱۲)

شب و روز، نشـانه ای از قـدرت تو هسـتند، شب را تاریـک و روز را روشن سـاختی تا انسان در روز به کار و تلاش بپردازد و شب استراحت کند.

پیدایش شب و روز که از گردش زمین به دور خود پدید می آید، نشانه روشـنی از قدرت توست، نظم دقیقی که در این طلوع و غروب خورشید قرار داده ای، شگفت انگیز است. با حرکت زمین به دور خورشید، چهار فصل به وجود می آید و با حرکت ماه به دور زمین، دوازده ماه قمری پدید می آید.

تو در مسیر حرکت مـاه، مکان هایی قرار دادی تا هر شب در یک نقطه از آسـمان باشـد تا به این وسـیله، حساب روز و ماه را بدانیم. این یک تقویم طبیعی برای بشر است.

تو این گونه نشـانه هـای قـدرت خود را برای اهل علم و فهم، بیان می کنی. در قرآن هر چیزی را که برای سـعادت انسان لازم است، به طور روشن و آشکار، بیان کردی.

* * *

اِسراء: آیه ۱۴ – ۱۳

وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ

يَوْمَ الْقِيَامَهِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا (۱۳) اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا (۱۴)

تقدیر یا سرنوشت هر انسانی همراه اوست، گویی آن را به گردنش آویخته ای، هر کجا برود، همراه اوست.(۳۱)

کردار و گفتار انسان ثبت می شود، دو فرشته را مأمور کرده ای تا کردار و گفتار هر کس را در پرونده اعمال او بنویسند، روز قیامت آن پرونده را به دست خود او می دهی، او پرونده اعمال خود را آشکارا می بیند.

در آن روز به او می گویی: «نامه اعمالت را بخوان و حساب خود را بدان، کافی است که امروز خودت حسابرس خود باشی». وقتی او نگاه می کند می بیند همه اعمالش ثبت شده است و کوچک ترین چیز از قلم نیفتاده است.

* * *

در این آیه از دو پرونده سخن گفته ای: پرونده سرنوشت و پرونده اعمال. این دو پرونده هرگز با هم مخلوط نمی شود. باید درباره این دو پرونده بیشتر بنویسم:

* پرونده سرنوشت:

تو برای انسان ها برنامه ریزی کرده ای که به آن سرنوشت یا تقدیر می گویند. (گاهی به آن قضا و قَدَر هم گفته می شود).

در پرونده سرنوشت نوشته شده است که من چقدر عمر می کنم؟ کی بیمار می شوم، کی مرگ من فرا می رسد. همه این ها را تو از قبل مشخّص کرده ای.

آری، تو به حکمت خویش، رزق عدّه ای را کم و رزق عدّه ای را زیاد قرار می دهی، عدّه ای در بیماری و سختی هستند و عدّه ای هم در سلامتی. عدّه ای

در جوانی از دنیا می روند و عدّه دیگر در پیری.

سرنوشت هر انسانی همراه اوست، این قانون توست، هیچ کس نمی تواند برای لحظه ای، مرگ قطعی خود را عقب اندازد.

در روز قیامت از چیزهایی که پرونـده سـرنوشت نوشـته شده است، سؤال نمی کنی، از من سؤال نمی کنی: چرا مریض شدی؟ چرا عمر تو کوتـاه بود؟ چرا در ایران به دنیـا آمـدی؟ زیرا این ها چیزهایی است که به سـرنوشت من برمی گردد و دست خود من نبوده است، من در آن ها هیچ اختیاری نداشتم. حکمت و مصلحت تو در آن ها اثر داشته است.

* پرونده اعمال

در پرونده اعمال من، همه اعمال و رفتار من نوشته می شود (نماز خواندن، کمک به دیگران، روزه گرفتن، دروغ گفتن، غیبت کردن و...). من اعمالم را با اراده خودم انجام می دهم، بنابراین در روز قیامت از همه آن ها از من سؤال می کنی.

* * *

اِسراء: آیه ۱۵

مَنِ اهْتَدَی فَإِنَّمَا یَهْتَدِی لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا یَضِلُّ عَلَیْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَهٌ وِزْرَ أُخْرَی وَمَا کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولًا (۱۵)

تو این قرآن را به قلب محمّـد(صـلی الله علیه وآله) نازل کردی و از او خواستی تا آن را برای مردم بخوانـد، گروهی از مردم با او دشـمنی کردند و سـخن او را نپذیرفتند، محمّد(صـلی الله علیه وآله) برای آنان ناراحت می شد، او دوست داشت آنان ایمان بیاورند، امّا

ص:۲۹

تو محمّد(صلی الله علیه وآله)را نفرستاده بودی تا مردم را مجبور به ایمان کند، ایمانی که از روی اجبار باشد، ارزشی ندارد.

او فقط مأمور بود پیام تو را به همه برسانـد، اگر آنان تو را پذیرفتنـد و به قرآن ایمان آوردند، خودشان سود کرده اند، اگر هم قرآن را انکار کردند، به خود ضرر زده اند.

در روز قیامت، هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نخواهد کشید، هرگز کسی را به گناه دیگری عذاب نمی کنند.

* * *

این قانون توست: تا زمانی که پیامبری برای مردم نفرستی و راه حقّ را نشان آنان ندهی، آنان را عذاب نمی کنی.

آری، تو انسان را با اختیار آفریـده ای، پیامبران را برای هـدایت او می فرستی، تو راه حقّ و باطل را به او نشان می دهی و او را مجبـور به پـذیرفتن حقّ نمی کنی، این انسـان است که راه خود را انتخـاب می کنـد، اگر او راه باطـل را انتخـاب کرد و بر آن اصرار ورزید، آن وقت است که عذاب تو فرا می رسد.

* * *

اِسراء: آیه ۱۷ – ۱۶

وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَهً أَمَرْنَا مُتْرَفِیهَا فَفَسَـقُوا فِیهَا فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَـدَمَّرْنَاهَا تَدْمِیرًا (۱۶) وَکَمْ أَهْلَکْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْـدِ نُوح وَکَفَی بِرَبِّکَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِیرًا بَصِیرًا (۱۷)

تو هرگز مردم شهری را بدون اتمام حجّت به عذاب گرفتار نساختی، ابتدا

ص:۳۰

پیامبری را به سوی بزرگان و پیشوایان آنان فرستادی تا آنان را به اطاعت و بندگی تو دعوت کنند، امّا آنان مخالفت کردند و بر تبهکاری خود اصرار ورزیدند، مردم آن شهر نیز از رهبران خود پیروی کردند و سخن پیامبر تو را دروغ خواندند، آن وقت بود که عذاب تو فرا رسید و همه آنان را نابود کردی و شهرشان را زیر و رو نمودی.

این قانون تو بود و بر امّت های قبلی نیز جاری بود، قوم نوح، سخنان نوح(علیه السلام)را دروغ شمردند و در طوفانی سهمگین غرق شدند. قوم عاد سخنان هود(علیه السلام)را تکذیب کردند و گرفتار تندبادها شدند و از بین رفتند.

قوم «ثَمود» هم پیامبری صالح(علیه السلام) را انکار کردند و شتر او را که معجزه ای آسمانی بود، کشتند و زلزله ای ویرانگر، شهر آنان را با خاک یکسان کرد و همه نابود شدند.

آن عذاب ها نتیجه گناهان خودشان بود، تو بر گناهان بندگانت آگاه هستی، کافی است که برای مجازات آنان تصمیم بگیری، هیچ چیز نمی تواند مانع عذاب تو بشود و گناهکاران را از عذاب برهاند.

* * *

اِسراء: آیه ۲۰ – ۱۸

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا (۱۸) وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا (۱۹) كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا (۲۰)

ص:۳۱

تو انسان ها را به دو گروه تقسیم می کنی:

* گروه اوّل:

کسانی که به آخرت ایمان ندارند، فقط به این دنیا فکر می کنند و در جستجوی لذّت ها و خوشی های دنیا هستند.

تو به بعضی از آنان به مقداری که بخواهی نعمت های دنیا را می دهی، البته بعضی از آنان هم در فقر به سر می برند. به هر حال، تو به آنان فرصت می دهی تا زندگی خود را داشته باشند، سرانجام مرگ آنان فرا می رسد، آنان در روز قیامت برای حسابرسی به پیشگاه تو حاضر می شوند و با ذلّت و خواری به جهنّم می روند.

* گروه دوم:

کسانی که آخرت را می خواهند و برای رسیدن به آن تلاش می کنند و ایمان درستی دارند.

تو به سعی و تلاش آنان ارج می نهی و به آنان پاداش بزرگی می دهی.

آری، تو به هر دو گروه از عطای خود یاری می رسانی و آنان را از فضل خود بهره مند می سازی، تو در این دنیا فضل خود را از هیچ کس دریغ نمی کنی. مؤمن و دنیاطلب، هر دو از نعمت های تو در این دنیا بهره مند می شوند.

* * *

إسراء: آیه ۲۱

انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْض وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَات وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا (۲۱)

از من می خواهی تا به زندگی مردم در این دنیا نگاه کنم، بعضی ثروت زیادی

دارند، بعضی فقیرند. از روی مصلحت و حکمتی که خود می دانی، برخی را بر برخی دیگر برتری داده ای، این لازمه زندگی دنیاست، اگر همه مردم از هر جهت یکسان بودند، زندگی بشر فلج می شد.

اکنون به من خبر می دهی که در روز قیامت، همه انسان ها در یک مقام نخواهند بود، در آنجا هم بعضی بر بعضی دیگر برتری خواهند داشت.

البته اختلاف مقام انسان ها در روز قیامت، بسیار زیادتر از اختلاف مقام آنان در دنیا می باشد، یک انسان در اوج عزّت و شکوه و در بهترین جایگاه بهشت خواهد بود، دیگری در جهنّم و در پست ترین جای آن !

میان بهشت و جهنّم، تفاوت بسیار زیاد است !

معلوم است که جایگاه پیامبران و دوستان تو نسبت به جایگاه یک مؤمن معمولی بسیار بالاتر است، همین مؤمن معمولی جایگاهش با جایگاه کافر قابل مقایسه نیست، مؤمن در بهشت از نعمت های زیبای تو بهره مند است و کافر در عذاب جهنّم گرفتار !

* * *

اِسراء: آیه ۲۲

لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَخْذُولًا (۲۲)

از من می خواهی تا برای تو شریک قرار ندهم که اگر چنین کنم به خاک خواری خواهم نشست. شرک به تو انسان را از کمال و سعادت باز می دارد و او را خوار می کند.

کسی که بُتی را شریک تو می داند خود را در مقابل موجودی که از خودش

پست تر است، کوچک می کند.

* * *

خوشا به حال من !

من که هرگز در مقابل بُت سجده نمی کنم، من از همه بُت ها و بُت پرستان بیزار هستم.

این سخنی بود که من قبلاً ـ با خودم می گفتم، امّا وقتی ماجرای گریه پیامبر را شنیدم، فهمیدم که خطر شرکِ کوچک مرا تهدید می کند.

شرکِ کوچک.

منظور از «شرکِ کوچک» چیست؟

باید این ماجرا را در اینجا بنویسم: پیامبر در مسجد بود، گروهی از مسلمانان دور او جمع شده بودند و سخنان او را می شنیدند، ناگهان پیامبر سخنان خود را قطع کردند، سکوت بر فضای مسجد حاکم شد، قطره های اشک از چشم پیامبر جاری شد. یکی از یاران رو به پیامبر می کند و می پرسد:

ــــ ای پیامبر، چرا گریه می کنید؟

ــــ برای امّت خود گریه می کنم، من برای آن ها نگران هستم، من می دانم که امّت من هرگز بُت پرست نخواهند شد، امّا خطر بزرگی آن ها را تهدید می کند.

ــــ چه خطری؟

ــــ خطر ریا و خودنمایی !

با شنیدن این سخن پیامبر همه به فکر فرو رفتند، آن ها فهمیدند که ریا همان شرک کوچک است و آفتِ ایمان مؤمن است. (۳۲)

* * *

اگر انسان برای خودنمایی کاری را انجام دهـد، ممکن است مردم از او تعریف کننـد، امّا در روز قیامت امید او ناامید می شود و به ذلّت و خواری می افتد.

روز قیامت که فرا رسـد، ریاکار برای حسابرسـی به پیشـگاه تو می آید، او انتظار پاداش دارد ولی تو به او چنین می گویی: «تو مردم را در این کار شریک من قرار دادی، من هم سهم خودم را به مردم بخشیدم، برو از آن ها پاداش خود را بگیر».

آری، تو فقط عملی را می پـذیری که در آن اخلاص باشـد، تو کاری را که بوی ریا و خودنمایی داشـته باشد قبول نمی کنی. (۳۳)

بارخدایا ! خودت مرا از ریا و خودنمایی نجات بده !

* * *

اِسراء: آیه ۲۴ – ۲۳

وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا (۲۳) وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَهِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا (۲۴)

تو فرمان می دهی که جز تو کسـی را نپرستم، یکتاپرست باشم و به پدر و مادر خود نیکی کنم، هرگاه یکی از آن ها یا هر دو به سنّ پیری رسـیدند، به آنان کمترین ظلمی روا نـدارم و با آنان تندی نکنم، آن ها را آزرده خاطر نسازم، با احترام و مهربانی با آنان سخن بگویم و از روی محبّت نسبت به آنان فروتنی کنم و برای آنان چنین دعا کنم: «بارخدایا ! پدر و مادر مرا رحمت کن زیرا

آنان مرا در کودکی پرورش دادند و زحمت مرا کشیدند».

در اینجا نیکی به پدر و مادر را بعد از «یکتاپرستی» ذکر کرده ای، پس از شناخت تو، هیچ چیز مهم تر از احترام به پدر و مادر نیست. این درس بزرگی است که امروز از سخنت فرا گرفتم.

وقتی پدر و مادر من جوان و سرپا هستند، مهربانی من با آنان هنر نیست، هنر این است که هنگام پیری، آنان را به خانه سالمندان نبرم !

تو از من می خواهی هنگامی که آنان از پا افتادند، به آنان مهربانی کنم، برایشان دعا کنم و در مقابلشان فروتنی کنم.

* * *

پیامبر در جمع یاران خود نشسته بود و سخن از احترام به پدر و مادر به میان آمد، او به یاران خود رو کرد و فرمود: «وقتی فرزندی به پدر و مادر خود نیکی کند و به آن ها نگاه محبّت آمیز نماید، خدا برای هر نگاه او، ثواب یک حجّ می نویسد».

همه تعجّب کردند، چگونه چنین چیزی ممکن است؟ یکی از آنان سؤال کرد:

ــــ اگر فرزندی در یک روز، صد بار به صورت پدر و مادر خود نگاه کند، آیا خدا به او ثواب صد حجّ می دهد؟

ــــ بله.(۳۴)

* * *

سفر حجّ آن قدر ثواب دارد که اگر میلیون ها تومان ثروت داشته باشم و همه را در راه تو انفاق کنم به ثواب حاجی نمی رسم، اکنون می فهمم که ارزش نگاه

محبّت آمیز به پدر و مادر بالاتر از حجّ است.

باید قدری فکر کنم، اگر من می خواهم به تو نزدیک شوم، اگر آرزوی سفر حجّ و زیارت خانه تو را به دل دارم، می توانم به این سخن پیامبر عمل کنم.

جامعه ما معنای عرفان و معنویّت را نفهمیده است، اگر ما این مطالب را می دانستیم آیا دیگر این قدر پدران و مادران این جامعه، در خانه سالمندان تنهایی می کشیدند؟

من چقدر از افراد را دیده ام که به مراسم مذهبی آمده اند با گریه و ناله، خدا را صدا زده اند، در حالی که ماه ها سراغ پدر و مادر خود نرفته اند.

* * *

اِسراء: آیه ۲۵

رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا (۲۵)

از من خواستی تا برای پدر و مادرم دعا کنم و از تو بخواهم آنان را ببخشی و رحمتت را بر آنان نازل کنی.

وقتی پدر و مادر به سنّ پیری می رسند، بعضی فرزندان برای این که زودتر به ارث برسند، آرزوی مرگ آن ها را می کنند. اگر پدر و مادری در سنّ پیری، بیمار شوند، بعضی فرزندان در دل خود می گویند: «کی پدر و مادر ما می میرد تا ما راحت شویم؟».

آنان چیزی به زبان نمی آورند، امّا تو از آنچه در دل آن ها می گذرد، باخبر هستی ! تو چنین چیزی را نمی پسندی، پدر و مادری که این همه برای فرزندان خود زحمت کشیدند، شایسته چنین سخنانی نیستند.

دستور تو نیکی به پدر و مادر است، اگر به آنان نیکی کنیم، به ما پاداش نیک می دهی و زندگی ما خیر و برکت می گیرد.

اگر کسی دچار چنین لغزشی شده و به پدر و مادر خویش بی احترامی کرده، باید توبه کند و گذشته خود را جبران کند و به سوی تو بازگردد.

تو خدای مهربانی هستی و گناه او را می بخشی، او باید با مهربانی به پدر و مادر، گذشته اش را جبران کند.

اگر پدر و مادر او از دنیا رفته اند، او باید چه کند؟ او باید برای آن ها روزه بگیرد و نماز بخواند و به نیّت آن ها کار خیر انجام دهد، در این صورت پدر و مادرش از او راضی می شوند.(۳۵)

ص:۳۸

اِسراء: آیه ۲۶

وَآَتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا (۲۶)

«حقّ خویشاوندان خود را بده، نیازمندان و در راه ماندگان را دستگیری کن و اسراف نکن».

این سخن تو با پیامبر درسی برای همه مسلمانان است، مسلمان باید از حال خویشان خود باخبر باشد و به نیازمندان و در راه ماندگان کمک کند.

نازل شدن این آیه ماجرایی شنیدنی دارد:

سال هفتم هجری بود، پیامبر به خانه فاطمه(علیها السلام) آمد، او از دیدار دخترش خوشحال بود، او حسن و حسین(علیهما السلام) را در آغوش گرفت و آنان را بوسید.

در این هنگام، جبرئیل نازل شد و این آیه را برای او خواند: «ای محمّد حقّ خویشان خود را بده...». پیامبر به فکر فرو رفت، به راستی منظور خدا از

این فرمان چه بود؟

ـــــ ای جبرئیل برایم بگو که من حقّ چه کسی را باید بدهم ؟

ـــــ خدا از تو می خواهد که سرزمین فَدَک را به فاطمه(علیها السلام)بدهی ، فدک از این لحظه به بعد مالِ فاطمه(علیها السلام) است .(۳۶)

* * *

مدّتی پیش، یهودیانِ قلعه خیبر دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند تا به مدینه حمله کنند ، امّا پیامبر از تصمیم آن ها باخبر شد و با سپاه بزرگی به سوی خیبر حرکت کرد . قلعه خیبر به محاصره نیروهای اسلام در آمد .

سپاه اسلام به قلعه نزدیک شد ، امّا برق شمشیر «مَرحَب» ، پهلوان یهود ، همه را فراری داد . سپاه اسلام مجبور به عقب نشینی شد و سرانجام پیامبر تصمیم گرفت تا علی(علیه السلام) را به جنگ پهلوان یهود بفرستد .(۳۷)

جنگ سختی میان این دو پهلوان در گرفت و سرانجام «مَرحَب» به قتل رسید . علی(علیه السلام) به قلعه حمله کرد و آن را فتح کرد .

در نزدیکی های خیبر ، گروهی دیگر از یهودیان ، در فدک زندگی می کردند . آن ها نیز با یهودیانِ خیبر هم دست شده بودند ، پیامبر منتظر بود تا سپاه اسلام استراحت کنند، سپس با روحیّه بهتری به جنگ با یهودیان فدک بروند .

در این میان پیرمردی که فرستاده مردم فدک بود به سوی اردوگاه اسلام آمد و سراغ پیامبر را گرفت ، یارانِ پیامبر، او را نزد آن حضرت بردند .

او به پیامبر گفت: «ای محمّد ، مردمِ فدک مرا فرستاده اند تا من از طرف آن ها با شما پیمان صلح را امضاء کنم ، آن ها حاضرند نیمی از سرزمین خود، فدک

را به شما ببخشند تا شما از حمله به آن ها صرف نظر کنی» .

پیامبر لحظاتی فکر کرد و لبخندی بر لب های او نشست ، او با این پیشنهاد موافقت کرد .(۳۸)

پیمان صلح نوشته شد ، سپاهیان اسلام همه خوشحال شدند ، دیگر از جنگ و لشکرکشی خبری نبود ، آری ، سرزمین فدک بدون هیچ گونه جنگ و لشکرکشی تسلیم شد .

در این میان جبرئیل فرود آمد و آیه ششم سوره «حشر» نازل شد: «آن غنیمت هایی که در به دست آوردن آن ، لشکر کشی نکرده اید، از آنِ پیامبر است».

این حکم قرآن بود و هیچ کس با آن مخالف نبود و همه با دل و جان ، حکم خدا را پذیرفتند .(۳۹)

فدک هدیه خدا به پیامبر بود به پاس همه زحماتی که در راه او متحمّل شده بود. پیامبر شخصی را در فدک به عنوان کارگزار خود قرار داد و به سوی مدینه بازگشت .

امروز هم خدا فدک را به فاطمه(علیها السلام) بخشید و پیامبر می خواهد همه مردم را از این ماجرا باخبر کند.

* * *

پیامبر کنار فاطمه(علیها السلام) نشسته بود و به چهره دخترش نگاه می کرد، او به یاد خدیجه(علیها السلام) افتاد و اشک ریخت.(۴۰)

پیامبر از مهربانی های خدیجه(علیها السلام) یاد کرد: روزی که او به خواستگاری

خـدیجه(علیها السـلام) رفت. دست پیامبر از مالِ دنیا خالی بود; امّا خـدیجه(علیها السـلام)، زن ثروتمنـد آن روزگار بود، هیچ کس به اندازه او ثروت نداشت.

قرار شـد پیـامبر به خواسـتگاری خـدیجه(علیهـا السـلام) برود، عموی خـدیجه(علیها السـلام) مخالف این ازدواج بود. او مهریه سنگینی را تعیین کرد، امّـا پیامبر ثروت چنـدانی نـداشت تا بتوانـد این مهریه را پرداخت کنـد، در آن روزگار، رسم بود که در همان اوّل ازدواج، مهریه را به زن پرداخت می کردند.

اینجا بود که خدیجه(علیها السلام) آن مقدار پول را به پیامبر داد تا به عنوان مهریه به خودش پرداخت کند ! (۴۱)

خدیجه(علیها السـلام) آن پول را به پیامبر بخشیده بود، ولی پیامبر همیشه خود را وام دار همسرش می دید، گویا او به این پول به چشم قرض نگاه می کرد. او دوست داشت یک زمانی این پول را به خدیجه(علیها السلام) برگرداند.

خـدا بعد از فتح خیبر، فدک را به پیامبر داد. پیامبر اکنون می تواند بزرگواری خدیجه(علیها السـلام) را جبران کند، امّا افسوس که امروز خـدیجه(علیهـا السـلام) نیست; فاطمه(علیها السـلام)تنها یادگار خـدیجه(علیها السـلام) است. او وارث خـدیجه(علیها السـلام) اسـت. بعـد از مرگ مـادر، دختر از مـادر ارث می برد. پس پیـامبر آن پـولی را کـه می خـواست بـه خــدیجه(علیها السلام)بدهد می تواند به فاطمه(علیها السلام) بدهد.

* * *

فـدک سالیانه هفتاد هزار دینار سرخ درآمـد داشت، فاطمه(علیها السـلام)با این پول می توانست به فقیران کمک زیادی کنـد. (۴۲)

درآمد فدک هفتاد هزار دینار بود، این یعنی تقریباً سیصد کیلو طلا !

ص:۴۲

* * *

بعـد از وفات پیامبر، مردم با ابوبکر بیعت کردنـد و با او به عنوان خلیفه بیعت کردنـد، اوّلین کاری که ابوبکر انجام داد این بود که فدک را از فاطمه(علیها السلام)گرفت.

ابـوبکر تصـمیم گرفت تـا این پشـتوانه بزرگ اقتصـادی را از خـطّ ولا-یت و امـامت بگیرد. این ظلم بزرگی بـود که پـایه هـای حکومت ابوبکر بر روی آن بنا شد.(۴۳)

ص:۴۳

اِسراء: آیه ۲۹ – ۲۷

إِنَّ الْمُبَـذِّرِینَ کَانُوا إِخْوَانَ الشَّیَاطِینِ وَکَانَ الشَّیْطَانُ لِرَبِّهِ کَفُورًا (۲۷) وَإِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغَاءَ رَحْمَه مِنْ رَبِّکَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَیْسُورًا (۲۸) وَلَا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَهً إِلَی عُنُقِکَ وَلَا تَبْسُطْهَا کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا (۲۹)

تو از من می خواهی تا مال خود را در راه باطل خرج نکنم، از اسراف پرهیز کنم، اسراف کنندگان برادران شیطان هستند، زیرا آنان از شیطان پیروی می کنند، تو به شیطان نعمت های زیادی دادی ولی او ناسپاسی کرد و از درگاه تو رانده شد، کسانی که اسراف می کنند، در واقع ناسپاسی می کنند.

گاهی پیش می آید که وضع مادی من خوب نیست و در آن شرایط شخص نیازمندی از من درخواست کمک می کند. از من می خواهی در این گونه موارد، با احترام با آنان سخن بگویم، با روی خوش و با سخنی آنان را به

رحمت تو امید دهم، اگر نمی توانم به آنان کمکی کنم، مبادا دل آن ها را بشکنم.

در کمک به دیگران باید متعادل رفتار کنم، نه خسیس باشم و نه بی اندازه بخشش کنم، اگر همه مال خود را به دیگران ببخشم، خودم محتاج و نیازمند می شوم، آن وقت با حسرت و پشیمانی، زانوی غم بغل می گیرم. در هر کاری، اعتدال خوب است. زندگی من باید بر مسیر اعتدال باشد.

* * *

اِسراء: آیه ۳۰

إِنَّ رَبَّکَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ وَیَقْدِرُ إِنَّهُ کَانَ بِعِبَادِهِ خَبِیرًا بَصِیرًا (۳۰)

من باید بدانم که تو رزق و روزی را برای هر کس که بخواهی گشایش می دهی یا تنگ می گیری، تو به حال بندگان خود آگاه و بینا هستی، مقدار رزق و روزی هر کس از روی حکمت مشخّص شده است، تو صلاح می دانی که بنده ای در فقر زندگی کند و روزیِ او اندک باشد، تو می دانی اگر او به ثروت برسد، طغیان می کند و خود را از سعادت محروم می کند.

گاهی صلاح بنده ای را در بیماری می دانی و برای همین سلامتی را از او می گیری، چه بسا اگر او سالم باشد، برای خود گرفتاری درست می کند.

* * *

اِسراء: آیه ۳۱

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَکُمْ خَشْیَهَ إِمْلَاق نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِیَّاکُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ کَانَ خِطْئًا کَبِیرًا (۳۱)

در روزگـار جـاهلیّت مردم از ترسِ فقر، فرزنـدان خـود را می کشـتند، این انحراف بزرگی بـود که آن مردم به آن مبتلاـ شـده بودند.

در آن روزگار دو انحراف بزرگ میان عرب ها رواج داشت:

۱ – زنده به گور کردن دختران: گروهی از آنان دختر داشتن را ننگ می دانستند، از ترس این که مبادا دخترانشان در آینده به دست دشـمنان بیفتند، آن ها را زنده به گور می کردند، افرادی که ثروت و پول زیادی هم داشتند به این کار دست می زدند. تو از پیامبر خود خواستی با این سنّت غلط مبارزه کند و دختر را برکت و رحمت تو معرّفی کند.

۲ – کشـتن کودکان: عرب ها در سرزمین خشک و بی آب و علف زندگی می کردند و به خشکسالی زیادی مبتلا می شدند. وقتی آنـان نشـانه هـای قحطی را می دیدنـد، اوّل کاری که می کردنـد، کودکان بی گناه خود را می کشـتند، آنان این کار را برای حفظ آبرو و عزّت و احترام خود انجام می دادند تا مبادا برای غذای آنان مجبور به گدایی شوند !

این رسم غلـط بیشتر در میـان کسـانی که دسـتشان از مـال دنیـا خالی بود، رواج داشت. در این آیه تو با آنان چنین می گویی: «چرا فرزندان خود را از ترس فقر می کشـید؟ مگر قرار است شـما به آن ها روزی دهید؟ مگر روزیِ شـما به دست من نیست؟ روزیِ آن ها و روزیِ شما بر عهده من است، کشتن فرزندان گناه بزرگی است».

طبق آمار در سال ۲۰۰۸ میلادی، بیش از ۴۴ میلیون سـقط جنین در دنیا انجام شده است. (در یک سال ۴۴ میلیون سقط جنین، عددِ کمی نیست) در سال

۱۳۹۰ اعلام شد که در یک سال، بیش از هشتاد هزار سقط جنین در ایران انجام گرفته است.(۴۴)

پیشگیری از بچّه دار شدن اشکالی ندارد، امّا اگر جنین شکل گرفت و روح در آن دمیده شد، سقط کردن آن، قتل است و گناهی بزرگ است.

* * *

اِسراء: آیه ۳۲

وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا (۳۲)

«هرگز به عمل زنا نزدیک نشوید، زناکاری بسیار زشت است و راهی است که سرانجام بدی دارد».

زنا و داشتن رابطه نامشروع با زنان، سبب می شود پیوندهای خانوادگی از هم گسسته شود و جامعه را به تباهی می کشاند. در جامعه ای که زنا رواج دارد، میل و رغبت به ازدواج کمتر می شود، آمار طلاق زیاد می شود و روز به روز بر تعداد فرزندان نامشروع اضافه می شود.

سلامت جامعه به سلامتی خانواده بستگی دارد، اگر نهاد خانواده آسیب ببیند، جامعه روی سعادت را نخواهد دید.

* * *

اِسراء: آیه ۳۳

وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا (۳۳)

از همه می خواهی انسانی که کشتن او را حرام اعلام کرده ای را به قتل نرسانند، فقط جهت اجرای عدالت می توانید کسی را که جنایتی کرده است قصاص کنید، هر کس مظلوم و بی گناه کشته شود، برای وارث او، حقّ قصاص را قرار دادی، امّا وارث مقتول نباید در امر قصاص و انتقام زیاده روی کند و به شیوه جاهلیّت عمل کند که چند نفر را در برابر قتل یک نفر بکشند، این قانون توست: در مقابل یک نفر، فقط یک نفر قصاص می شود، تو با این قانون، مظلومان را یاری می کنی و عدالت را برقرار می سازی.

* * *

در زمان جاهلیّت اگر کسی مثلاً رئیس قبیله ای را به قتل می رسانید، افراد آن قبیله، به مرگ قاتل راضی نمی شدند، بلکه آنان می گفتند باید برای قصاص، چند نفر کشته شوند. تو این رسم را باطل اعلام می کنی، برای قصاص فقط قاتل کشته می شود.

اگر سه نفر با هم یک نفر را بکُشند، باز هم فقط یک نفر قصاص می شود. اینجا وارثان مقتول یکی از سه نفر را انتخاب می کنند و او اعدام می شود، امّا تکلیف دو نفر دیگر چه می شود؟ آن ها هم که در قتل دست داشته اند؟ این دو نفر هر کدام باید یک سوم خون بها را پرداخت کنند، این خون بها به خانواده کسی داده می شود که اعدام شده است.

خلاصه قانون تو این است: در مقابل قتل یک نفر، فقط یک نفر کشته می شود، درست است که این سه نفر با هم در قتل دست داشته اند، امّا یک نفر اعدام می شود و آن دو نفر با هم دو سوم خون بهای یک انسان را به خانواده

کسی که اعدام شده است، پرداخت می کنند.

* * *

روزی امام باقر(علیه السلام) این آیه را خواند: «کسی که مظلوم و بی گناه کشته شود...». پس از آن، از شهادت امام حسین(علیه السلام) یاد کرد و از شهادت مظلومانه او به دست بنی امیّه سخن گفت.

آری، وارث امام حسین(علیه السلام)، مهدی(علیه السلام)است، خدا امام حسین(علیه السلام)را با مهدی(علیه السلام)یاری می کند.(۴۵)

* * *

وقتی این حدیث را می شنوم، به فکر فرو می روم: آن کسی که مظلومانه کشته شد، امام حسین(علیه السلام) است. آن کسی که خدا او را یاری می کند و او انتقام می گیرد، مهدی(علیه السلام) است، به راستی چه کسانی به دست مهدی(علیه السلام) کشته می شوند؟

قاتلان امام حسین(علیه السلام) و هفتاد و دو یار او، صدها سال پیش به دست مختار کشته شدند، وقتی مهدی(علیه السلام) ظهور کند، چه کسی را می کشد؟

چه کسی جواب این سؤال مرا می دهد؟

* * *

وقتی مهدی(علیه السلام) ظهور کند دیگر زمان مهلت برای ستمکاران به پایان می رسد، روزگار عدل و داد فرا می رسد، در آن زمان هم نسل بنی امیّه خواهند بود، آنان به کار پدران خود افتخار خواهند کرد و کشته شدن امام حسین(علیه السلام) را جشن خواهند گرفت، آنان به کار پدران خود راضی خواهند بود و برای

نابودی حکومت مهدی(علیه السلام)دست به شورش خواهند زد و با مهدی(علیه السلام) و حکومت او دشمنی خواهند کرد، آن وقت است که مهدی(علیه السلام) آنان را به سزای اعمالشان می رساند.(۴۶)

* * *

اِسراء: آیه ۳۵ – ۳۴

وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا (۳۴) وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا (۳۵)

به مال یتیم نزدیک نشوید مگر به گونه ای که مصلحت آنان باشد، مواظب باشید که مال یتیم حیف و میل نشود و وقتی که یتیم به حد رشد خود برسد، مال او را به او تحویل دهید.

به عهد وپیمان خود وفادار باشید، بدانید که در روز قیامت از وفای به عهد و پیمان سؤال خواهد شد.

در خرید و فروش اجناس، اندازه ها را به طور کامل مراعات کنید تا حقّ کسی ضایع نشود، پیمانه ای که با آن جنس را می سنجید، به طور کامل پر کنید، کم فروشی نکنید، هنگام خرید و فروش، درست وزن کنید، این کار برای سلامت جامعه بهتر است و سرانجام خوبی دارد.

* * *

اِسراء: آیه ۳۶

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ

وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا (۳۶)

از آنچه به آن آگاهی ندارید، پیروی نکنید. به دیگران بدگمان نباشید، کاری را که به درست بودن آن مطمئن نیستید، انجام ندهید، چیزی را که نمی دانید، نگویید، تهمت نزنید.

بدانید که در روز قیامت از گوش سؤال می شود: چه شنیدی و چرا شنیدی؟ از چشم سؤال می شود: چه دیدی و چرا دیدی؟

قلب، جایگاه اعتقادات انسان است، در روز قیامت درباره اعتقادات سؤال می شود، به چه چیزی اعتقاد داشتید و چرا؟

روز قیامت روز حسابرسی است و انسان ها باید جواب همه رفتارها و کردارهای خود را بدهند.

* * *

اِسراء: آیه ۳۷

وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا (۳۷)

از من می خواهی تا در زمین با غرور راه نروم، تکبّر و غرور مایه بدبختی من می شود.

وقتی به غرور راه می روم، دچار توهّم شده ام، اگر من قدری فکر کنم، می فهمم که چقدر ضعیف هستم، من با تمام نیرو نه می توانم زمین را بشکافم و نه در سربلندی به پای کوه ها می رسم و در برابر عظمت کوه ها، ذرّه ای بیش نیستم.(۴۷)

ص:۵۱

هر وقت سوار هواپیما می شوم، دوست دارم کنار پنجره بنشینم و به زمین نگاه کنم، وقتی از آسمان به زمین نگاه می کنم، عظمت جهان را بهتر می بینم، وقتی هواپیما از روی شهری می گذرد، خوب نگاه می کنم، از آن بالا، کوچکیِ انسان به چشم می آید، انسان ها آن قدر کوچک هستند که اصلاً به چشم نمی آیند، بعضی از آنان با یک دنیا غرور راه می روند و خبر ندارند ذرّه ای بیش نیستند.

* * *

اِسراء: آیه ۳۹ – ۳۸

كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا (۳۸) ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَهِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَى فِی جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا (۳۹)

از آیه ۲۲ این سوره تا اینجا برایم گناهان بزرگ را ذکر کردی، من باید از همه گناهانی که گفتی، دوری کنم، همه آن ها نزد تو ناپسند است و انسان را از سعادت دور می کند.

این فهرست گناهانی است که از من خواستی از آن ها پرهیز کنم:

۱ – شرک و بُت پرستی و ریاکاری.

۲ – بی احترامی به پدر و مادر، بی توجّهی به خویشاوندان و فقیران.

۳ – اسراف

۴ – کشتن فرزند و انسان بی گناه

۵ – زنا

ص:۵۲

۶ – خوردن مال یتیم

۷ – کم فروشی

۸ – تهمت، بدگمانی، بدون علم و آگاهی سخن گفتن.

۱۰ – غرور و تکبّر

تو مرا از این گناهان بزرگ نهی کردی، اگر من به این سخن تو عمل کنم، سعادت دنیا و آخرت را از آنِ خود کرده ام، این سخنان، حکمت هایی است که بر محمّد(صلی الله علیه وآله) نازل کردی تا برای مردم بیان کند.

بار دیگر از من می خواهی تا خدایان دروغین را نپرستم و از شرک دوری کنم، هر کس به تو شرک بورزد در روز قیامت از رحمت تو دور می شود و با خواری و ذلّت وارد جهنّم می شود.

ص:۵۳

اِسراء: آیه ۴۰

أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَهِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيًما (۴۰)

مردم در روزگـار جـاهلیّت دوست داشـتند که فرزنـد آنـان پسـر باشـد و دخـتر را مسـاوی بـا خواری و ذلّت می دانسـتند، ولی فرشتگان را دختران تو می دانستند و می گفتند فرشتگان شریک تو هستند.

اکنون تو به آنان می گویی: «شـما دختر داشـتن را ننگ و عیب می دانید، اگر واقعاً داشتن دختر عیب و ننگ است، چرا آن را بـه مـن نسـبت می دهیـد؟ آیـا من به شـما پسـر دادم و برای خـود دخـتران را برگزیـدم؟ این چه سـخن بی جـایی است که می گویید؟».

در اسلام، داشتن دختر نه تنها مایه عیب و ننگ نیست، بلکه مایه برکت و رحمت است، امّا در اینجا با توجّه به عقیده آن مردم با آنان سخن می گویی، از

آنان این سؤال را می پرسی و آنان جوابی ندارند: «اگر دختر داشتن، عیب و ننگ است، پس چرا برای من دخترانی قرار داده اید؟».

تو خدای یگانه ای، هیچ فرزندی نداری، نه پسر نه دختر، انسان که فرزند دارد، یک روزی از بین می رود و فرزندش جای او را می گیرد. این یک قانون است. هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. تو هرگز فرزند نداری، برای همین هرگز پایانی نداری. تو همیشه بوده و خواهی بود.(۴۸)

* * *

اِسراء: آیه ۴۱

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِی هَذَا الْقُرْآنِ لِیَذَّکَّرُوا وَمَا یَزِیدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا (۴۱)

تو در قرآن حقیقت را آشکار ساختی تا آنان هدایت شوند و دست از بُت پرستی بردارند، تو با هر زبانی با آنان سخن گفتی، گاهی تشویقشان کردی، گاهی آن ها را ترساندی، گاهی دلیل آوردی، گاهی از راه دل و نور فطرت با آنان سخن گفتی، امّا آنان حقیقت را انکار کردند.

تو آنان را آزاد آفریدی، به آنان حقّ انتخاب دادی، آنان تصمیم گرفته بودند ایمان نیاورند، تو هرگز کسی را مجبور به ایمان نمی کنی، مهم این بود که سخن تو را بشنوند و پیام تو را درک کنند، پس از آن تو آنان را به حال خود رها کردی تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان شوند، این گونه بود که سخن تو جز بر نفرت آنان نیفزود، آنان حقیقت را دانستند و آشکارا با آن دشمنی کردند.

* * *

ص:۵۵

اِسراء: آیه ۴۳ - ۴۲

قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَابْتَغَوْا إِلَى ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا (۴۲) سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا (۴۳)

بسیاری از آنان می گویند که بُت ها شریک تو هستند، بُت ها قطعه ای از چوب یا سنگ بیشتر نیستند، موجوداتی بی جان که هیچ کاری نمی توانند انجام دهند، به راستی اگر آنان شریک تو بودند، همواره سعی می کردند که بر قدرت خود بیفزایند و به سوی تو که خدای این جهان هستی، راهی پیدا کنند تا سهم بیشتری از تو بگیرند، تو صاحب عرش می باشی، جهان در دست قدرت توست، اگر بُت ها شریک تو هستند، چرا سکوت کرده اند؟ چرا نمی خواهند از فرمانِ تو خارج شوند؟

اگر آن ها در اداره این جهان نقش دارند و صاحب قدرت هستند، باید روز به روز بر قدرت خود بیفزایند، هر صاحب قدرتی دوست دارد که قدرت خود را زیاد و زیادتر کند، این طبیعت قدرت است، به راستی چرا بُت ها این گونه خاموش افتاده اند؟

مگر بُت پرستان نمی گویند بُت ها در این جهان آفرینش قدرت دارند؟

پس چرا بُت ها برای زیاد شدن قدرت خود تلاشی نمی کنند؟

اگر واقعاً بُت ها قدرتی داشتند باید بر سر زیاد کردن قدرت با تو ستیز می کردند و این باعث می شد که در نظم جهان، اشکالی پیش آید، امّا هر کس به جهان نگاه کند، در آن نظم را می بیند، این نشانه این است که بُت ها هرگز قدرتی نداشته اند و شریک تو نبوده اند.

تو از همه این سخنان پاک و منزّه هستی، تو بسی بالاتر از آن هستی که

شریک داشته باشی.

* * *

اِسراء: آیه ۴۴

تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْاَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْء إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيًما غَفُورًا (۴۴)

آسمان ها و زمین و هرچه در آن است، تو را تسبیح می کنند، ولی انسان ها از درک این حقیقت عاجز هستند، انسان ها به بُت پرستی رو می آورند و برای تو شریک قرار می دهند، تو به آنان مهلت می دهی و در عذاب آنان شتاب نمی کنی، شاید توبه کنند، اگر آنان توبه کنند، گناهشان را می بخشی که تو خدای بخشنده و مهربانی هستی.

آری، ذرّه ذرّه جهان فریاد می زند که تو هیچ شریکی نداری، امّا مشرکان این فریاد را نمی شنوند و تسبیح آنان را درک نمی کنند، آنان دچار غفلتی بزرگ شده اند.

* * *

تو بارها در قرآن از تسبیح و حمد موجودات بی جان سخن گفته ای، آسمان، زمین، ماه، خورشید، درختان، کوه ها... همه تو را حمد و ستایش می کنند.

هر موجودی دارای شعور است و در دنیای خود، به زبان خود و به اندازه شعور خود، تو را ستایش می کند، ولی من از درک حقیقت آن ناتوان هستم.

هر آنچه در جهان وجود دارد، مخلوق و آفریده توست. مخلوق یعنی نقص و کمبود !

ص:۵۷

همه موجودات می فهمند که کمبود دارند و به تو نیاز دارند، وقتی موجودی نقص های خود را می فهمد، تنها تو را از آن نقص ها پاک می داند. در واقع، او درک می کند کمبود دارد و برای ادامه حیاتش به تو که بی نیاز هستی نیازمند است. این معنای تسبیح اوست.

وقتی موجودی، وجود خود را درک کرد، می فهمد که تو این وجود را به او داده ای و تو او را آفریده ای. او درک می کند که وجود او از تو سرچشمه گرفته است، این معنای حمد اوست.

* * *

اِسراء: آیه ۴۵

وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا (۴۵)

قرآن تو آن قدر زیباست که حتّی دشمنان را به شگفتی وا می دارد، پیامبر تو با صدای بلند قرآن می خواند، ابوجهل با گروهی از مشرکان برای شنیدن قرآن می آمدند، هدف آنان فقط شنیدن بود نه فهمیدن و پیروی از قرآن !

اکنون به پیامبر می گویی: «ای محمّد ! وقتی تو قرآن می خوانی، من بین تو و آنانی که به آخرت ایمان ندارند، پرده ای قرار می دهم که مانع می شود آنان قرآن را بفهمند».(۴۹)

این پرده ای که تو از آن سخن می گویی، چیزی جز لجاجت آن ها نیست، آنان حقّ را شناخته اند و از روی لجاجت، آن را انکار می کنند، تو انسان لجوج را به حال خود رها می کنی، او در طغیان و سرکشی خود گرفتار می شود و بین حق و او، فاصله ای می افتد، او نتیجه عمل خود را می بیند.

ص:۵۸

* * *

اِسراء: آیه ۴۶

وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا (۴۶)

خواندن قرآن مهم ترین وسیله تبلیغ پیامبر بود، او هر زمان که فرصت می یافت برای مردم قرآن می خواند و دل های آماده به سوی او جذب می شدند.

ابوجهل و دوستان او برای شنیدن قرآن می آمدند، شنیدن داستان گذشتگان برای آنان جالب بود، داستان یوسف، داستان خلقت آدم، داستان بنی اسرائیل و... امّا قرآن تو، فقط کتاب داستان نیست، تو در قالب این داستان ها، پیام های مهمّی را به مخاطب منتقل می کنی، تو انسان را به یکتاپرستی دعوت می کنی و از مخالفت و عصیان نهی می کنی. ابوجهل و دوستانش قرآن را گوش می کردند، امّا وقتی پیامبر آیات یکتاپرستی را می خواند، آنان از او رو برمی گرداندند و با ناراحتی می رفتند.

اکنون به پیامبر چنین می گویی: «ای محمّد ! من بر دل و گوش آنان پرده ای افکندم تا قرآن را نفهمند، وقتی تو آیات قرآن را می خوانی و مرا به یگانگی یاد می کنی، آنان رو برمی گردانند و با نفرت می روند».

آری، آنان حقّ را شناخته اند و آن را انکار می کنند، تو چنین افرادی را به حال خود رها می کنی، آنان آن چنان گرفتار لجاجت خود می شوند که گویی دیگر سخن حقّ را نمی شنوند، این نتیجه اعمال خود آنان است.(۵۰)

* * *

اِسراء: آیه ۴۸ – ۴۷

نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَإِذْ هُمْ نَجْوَى إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا (۴۷) انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا (۴۸)

ابوجهل و دوستانش برای شنیدن قرآن می آمدند امّا با یکدیگر مخفیانه سخن می گفتند. آنان شیفته زیبایی کلمات قرآن شده بودند امّا نمی خواستند به آموزه های قرآن عمل کنند.

وقتی پیامبر قرآن می خواند، عدّه ای از مسلمانان اشک می ریختند، وقتی یاد تو و نعمت های تو به میان می آمد، تو را شکر می کردند، وقتی سخن از حمد و ستایش تو می شد، تو را حمد و ستایش می کردند، اگر سخن از بیزاری از بُت ها به میان می آمد، از بُت ها بیزاری می جستند.

ابوجهل و دوستانش وقتی این رفتار مسلمانان را می دیدند، تعجّب می کردند، وقتی با یکدیگر خلوت می کردند به یکدیگر می گفتند: «آنان پیرو جادوگر شده اند، محمّد(صلی الله علیه وآله)چگونه آنان را جادو کرده است».(۵۱)

آنان به تو نسبت های ناروا می دهند، گاهی تو را جادوگر می خوانند، گاهی دیوانه خطابت می کنند، گاه می گویند شاعری هستی که با شعر مردم را به سوی خود جذب کرده ای، آنان گمراه شده اند و در نتیجه راه به جایی نمی برند و روی سعادت را نمی بینند.

* * *

ص:۶۰

اِسراء: آیه ۵۲ – ۴۹

وَقَالُوا أَئِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَئِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا (۴۹) قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا (۵۰) أَوْ خَلْقًا مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّه فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتَى هُوَ قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا (۵۱) يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا (۵۲)

بُت پرستان به روز قیامت ایمان نداشتند، آنان به محمّد(صلی الله علیه وآله)گفتند:

ـــ آیا هنگامی که استخوان ما در قبر پوسید و خاک آن پراکنده شد، بار دیگر زنده خواهیم شد؟

ـــ چرا شما جمع شدن ذرّات پراکنده خود را عجیب می دانید؟ بدانید اگر ذرّات شما به سنگ و آهن یا به چیز سخت تر هم تبدیل شده باشد، بار دیگر زنده خواهید شد.

ـــ ای محمّد ! چه کسی ما را زنده خواهد کرد؟

ـــ همان خدایی که اوّل بار، شما را آفرید.

بُت پرستان تعجّب می کنند، آنان قدرت تو را دست کم گرفته اند و خیال می کنند تو نمی توانی ذرّات پراکنده شده آنان را جمع کنی و دوباره زنده شان کنی، آن ها از ناباوری سر خود را تکان می دهند و می گویند:

ـــ ای محمّد ! این واقعه چه زمانی روی می دهد؟ خدا کِی ما را زنده می کند؟

ـــ شاید نزدیک باشد.

* * *

به محمّد(صلی الله علیه وآله) گفتی تا از نزدیک بودن قیامت سخن بگوید، آری، قیامت

نزدیک است زیرا با مرگ هر انسان، مهلت او در این دنیا تمام می شود، مرگ خبر نمی کند و ناگهانی می رسد. فاصله قبر تا قیامت زیاد نیست.

روز قیامت که بر پا شود همه سر از خاک برمی دارند، آن روز حقیقت آشکار می شود، پرده های غفلت و لجاجت کنار رفته است، همه به یگانگی تو اعتراف می کنند، مؤمنان و کافران تو را ستایش می کنند، ولی ستایش کافران پذیرفته نیست، زیرا دیگر کار از کار گذشته است، کافران در آن روز به عذاب سختی گرفتار خواهند شد.

وقتی انسان ها از قبر بیرون می آیند، خیال می کنند که جز زمانِ اندکی در قبر نبوده اند حال آن که بعضی از آن ها میلیون ها سال در قبر بوده اند، به راستی چرا آنان چنین احساسی دارند؟ روح انسان بعد از مردن از این دنیای مادی خارج می شود، در آن دنیا، دیگر از شب و روز و گذر روزگار خبری نیست.

* * *

اِسراء: آیه ۵۴ – ۵۳

وَقُلْ لِعِبَادِی یَقُولُوا الَّتِی هِیَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّیْطَانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُمْ إِنَّ الشَّیْطَانَ کَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُبِینًا (۵۳) رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِکُمْ إِنْ یَشَأْ یَرْحَمْکُمْ أَوْ إِنْ یَشَأْ یُعَذِّبْکُمْ وَمَا أَرْسَلْنَاکَ عَلَیْهِمْ وَکِیلًا (۵۴)

کافران مکّه به پیامبر نسبت های ناروا می دادند و او را دیوانه و جادوگر می خواندند، بعضی از مسلمانان با شنیدن این سخنان عصبانی می شدند و با تندی به آنان می گفتند: «شما اهل جهنّم هستید».

از مسلمانان می خواهی تا دیگر با آنان تندی نکنند و سخنی را که نیکوتر و

زیباتر است به زبان آورنـد، تندخویی نه تنها کافران را به راه نمی آورد، بلکه فرصتی به شـیطان می دهد تا فتنه کند و دشـمنی آنان را با مسلمانان زیادتر کند، آری، شیطان دشمن آشکار انسان است و تلاش می کند تا انسان ها را از راه هدایت دور کند.

تو دوست داری که مسلمانان به کافران چه بگویند و چه سخنی را به زبان آورند؟

به مسلمانان یاد می دهی تا با کافران چنین سخن بگویند: «خدا شما را بهتر می شناسد، اگر بخواهد به شما رحم می کند و اگر بخواهد شما را عذاب می دهد».

و این گونه به مسلمانان ادب در گفتار را آموزش می دهی.

نکته مهم این است که آن زمان، تعـداد مسـلمانان بسـیار کم بود و نباید مسـلمانان دشـمنی کافران را زیادتر می کردند، باید با آنان مـدارا می کردند، چند سال بعد که پیامبر به مدینه هجرت کرد و حکومت تشـکیل داد، از او خواستی تا به جنگ کافران برود و بُت پرستی را نابود سازد و کعبه را از همه بُت ها پاک نماید.

* * *

اکنون با پیامبر سخن می گویی: «ای محمّد ! من تو را برای هدایت مردم فرستادم، من از تو نمی خواهم آنان را مجبور به ایمان کنی، بگذار آنان به راه خود بروند، وظیفه تو تنها هدایت کردن است».

* * *

اِسراء: آیه ۵۵

وَرَبُّکَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ

فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْض وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا (۵۵)

مسلمانان دیگر با ادب و احترام با کافران رفتار می کردند، این باعث شد تا لحن کلام کافران عوض شود، آنان با مهربانی به مسلمانان می گفتند:

ــــ ای مردم ! ما شما را دوست داریم، امّا چرا دست از دین پدران و نیاکان خود برداشته اید و از محمّد پیروی می کنید؟

ــــ محمّد پیامبر خداست، خدا او را برای هدایت ما فرستاده است.

ــــ چگونه می شود انسانی مانند محمّد که از مال دنیا چیزی ندارد، پیامبر خدا بشود؟ چرا خدا یکی از ثروتمندان را به پیامبری نفرستاد؟ ما از یهودیان شنیده ایم که بعد از موسی(علیه السلام)هیچ پیامبری نخواهد آمد.

اکنون تو در این آیه جواب آنان را می دهی: «من به هر کس در آسمان ها و زمین است، شناخت دارم، می دانم چه کسی شایستگی پیامبری را دارد، چرا شما برتری انسان ها را به ثروت دنیا می دانید، برتری انسان ها به علم و دانشی است که من به آن ها داده ام، من بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادم، به داوود کتاب زبور عطا کردم».

آری، تو از داوود(علیه السلام) می گویی تا به کافران مکّه بفهمانی سخن یهودیان باطل است، یهودیان به «زبور» که کتاب آسمانی داوود(علیه السلام) است ایمان داشتند، به راستی اگر بعد از موسی(علیه السلام) هیچ پیامبری نیامده است، پس چرا یهودیان به داوود(علیه السلام) اعتقاد دارند؟ داوود(علیه السلام) بیش از پنج قرن، پس از موسی(علیه السلام) به دنیا آمده است.

وقتی محمّد(صلی الله علیه وآله) این آیه را برای کافران خواند، باید کافران به سراغ یهودیان می رفتند و به آنان می گفتند که چرا به ما دروغ گفتید؟ شما می گفتید بعد از

موسی(علیه السلام) خدا هیچ پیامبری نفرستاده است، شما داوود را پیامبر می دانید حال آن که او پنج قرن بعد از موسی(علیه السلام) به دنیا آمده است، این تناقض آشکاری است !

* * *

اِسراء: آیه ۵۷ – ۵۶

قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا (۵۶) أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا (۵۷)

گروهی از انسان ها برای تو شریک قرار دادند، یهودیان «عُزَیر» را پسر تو خواندند و او را شریک تو گرفتند، عُزَیر یکی از پیامبران تو بود که تو او را برای هدایت یهودیان فرستاده بودی.

مسیحیان هم عیسی(علیه السلام) را پسر تو دانستند و او را شریک تو گرفتند، بُت پرستان هم فرشتگان را دختران تو دانستند و آن ها را شریک تو قرار دادند.

اکنون از محمّد(صلی الله علیه وآله) می خواهی تا به آنان چنین بگوید: «کسانی را که گمان می کنید شریک من هستند، نمی توانند سختی ها و مشکلات را از شما دور کنند و یا از شدّت آن کم کنند، آنان همه محتاج من هستند و در جستجوی راهی به سوی من هستند تا مقامی نزدیک تر به من پیدا کنند، آنان به رحمت من امیدوارند و از عذاب من می ترسند، به راستی که عذاب من ترس آور است، اگر آنان شریک من هستند، چرا باید از من این گونه بترسند؟».

* * *

اِسراء: آیه ۵۸

وَإِنْ مِنْ قَرْيَه إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَهِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا (۵۸)

هر شهر و دیاری قبل از روز قیامت از بین می رود، وقتی روز قیامت برپا می شود، همه انسان ها نابود شده اند، این نابودی انسان ها یا به صورت مرگ طبیعی است یا این که عذاب سخت تو دامن گیر آنان می شود: مؤمنان به مرگ طبیعی می میرند و کافران به عذاب تو گرفتار می شوند.

آری، این قانون توست: همه انسان ها، طعم مرگ را خواهند چشید، هیچ کس برای همیشه زنده نمی ماند. مرگ، سرانجامِ همه انسان ها (چه مؤمن، چه کافر) می باشد.

* * *

اِسراء: آیه ۵۹

وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا (۵۹)

بُت پرستان از پیامبر معجزه های عجیبی طلب می کردند، به او می گفتند: اگر تو پیامبری آن کوه را تبدیل به طلا کن، چشمه های آب را در این سرزمینِ خشک جاری کن و...

این سخنان آنان چیزی جز بهانه نبود، اگر آنان واقعاً در جستجوی حقیقت بودند، معجزه قرآن برای آن ها کفایت می کرد، محمّد(صلی الله علیه وآله) بارها این سخن را به آنان گفته بود: اگر در این قرآن شک دارید، اگر مرا پیامبر نمی دانید، یک سوره

مانند سوره های قرآن بیاورید.(۵۲)

هیچ کس نتوانست حتّی یک آیه مانند قرآن بیاورد، هر کس که در قرآن تفکّر کند، می فهمد قرآن، نوشته بشر نیست.

تو از روی مهربانی، خواسته آنان را اجابت نکردی، زیرا اگر به سخن آنان گوش می دادی و آن معجزات را به محمّد(صلی الله علیه وآله)می دادی و آنان ایمان نمی آوردند، عذاب فوراً نازل می شد.

این قانون توست، اگر معجزه ای به درخواست کسانی نازل شود و آنان ایمان نیاوردند، نابودی آنان حتمی است، مانند قوم ثمود که از پیامبرشان صالح(علیه السلام)تقاضای شتری کردند که از دل کوه بیرون بیاید، این معجزه اتّفاق افتاد، باز هم آنان ایمان نیاوردند، پس عذاب تو نازل شد و همه آنان نابود شدند، آری، تو آن معجزات را فرستادی تا بر مردم اتمام حجّت کنی و آنان را از عذاب خود بیم دهی، امّا آنان راه کفر را در پیش گرفتند و ایمان نیاوردند.

* * *

من با خود فکر می کنم، قرآن بزرگترین معجزه توست، امّا آنان به قرآن ایمان نیاوردند، پس چرا عذاب بر آنان نازل نشد؟

قانون تو این بود: اگر خودِ مردم معجزه ای را به پیامبر پیشنهاد بدهند و آن معجزه نازل شود، باز ایمان نیاورند، عذاب فوراً فرا می رسد، امّا نازل شدن قرآن، پیشنهاد آنان نبود، تو خودت قرآن را معجزه محمّد(صلی الله علیه وآله) قرار دادی و آن را نازل کردی، مردم درخواست چنین پیشنهادی را نداشتند، پس اگر آن را انکار کنند، باز به آنان مهلت می دهی و در عذاب آنان شتاب نمی کنی.

ص:۶۷

اِسراء: آیه ۶۰

وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا (۶۰)

پیامبر به مدینه هجرت کرده است، گروه زیادی از مسلمانان در این شهر زندگی می کنند، روز به روز بر عظمت اسلام افزوده می شود.

شبی پیامبر خوابی پریشان دید، او در خواب دید که میمون ها وارد مسجد شدند و به سوی منبر او رفتند و از منبر بالا رفتند، آنان مردم را به گمراهی کشاندند و از دین خدا دور کردند.(۵۳)

پیامبر از خواب بیدار شد، او بسیار غمگین شد، این چه معنایی دارد؟ چه کسانی دین را به بازی خواهند گرفت؟

اکنون تو این آیه را بر او نازل می کنی: «ای محمّد ! من از پنهان و آشکار همه

باخبرم، من رویایی را در خواب به تو نشان دادم، آن خواب امتحانی برای مردم است، در قرآن، درخت لعنت شده ای را ذکر کردم، آن درخت هم امتحانی برای مردم است، من مردم را از عذاب بیم می دهم امّا سخن من، جز بر طغیان آنان نمی افزاید».

پیامبر با شنیدن این آیه قلبش آرام شد، امّا به راستی ماجرای این خواب چیست؟ درخت لعنت شده ای که در قرآن ذکر شده است، چیست؟ ارتباط آن خواب و این درخت چیست؟

* * *

درخت لعنت شده !

من باید قرآن را بررسی کنم، ببینم که تو در آن چه کسانی را لعنت کرده ای؟

یهودیان، بُت پرستان، منافقان.

این ها سه گروه از انسان ها هستند که در قرآن لعنت شده اند و در زمان نازل شدن این آیه بودند، امّا کدام یک از آن ها وسیله امتحان مسلمانان هستند؟

مسلمانان از بُت پرستان و یهودیان بیزار هستند، فقط منافقان هستند که می توانند مردم را فریب بدهند و آنان را در فتنه اندازند، منافقانی که همراه با مردم نماز می خوانند، روزه می گیرند، امّا دل های آنان از نور ایمان خالی است. منافقان همان درخت لعنت شده می باشند، چرا تو از آنان به عنوان درخت یاد کردی؟ زیرا آنان گروهی یکپارچه می باشند، هدفشان یکی است و آن هدف، نابودی اسلام است، آنان شاخ و برگ دارند، یکی رهبر آنان می شود و دیگران از او پیروی می کنند، آنان دودمانی هستند که امّت اسلام به وسیله آن ها امتحان می شوند، هر خانواده ای از آنان که در میان مردم زندگی کنند،

دین و دنیای آن مردم را فاسد می کنند.

* * *

تو از راز دل منافقان خبر داشتی، می دانستی که آنان برای آینـده برنامه هایی دارند، آنان منتظرند تا پیامبر از دنیا برود تا نقشـه های خود را عملی کنند.

آنان می خواهند مسیر این دین آسمانی را عوض کنند، تو علی(علیه السلام) را به عنوان جانشین پیامبر معرّفی کردی، امّا آنان می خواهنـد بـا علی(علیه السـلام) دشـمنی کننـد و حقّ او را غصب کننـد، آنـان یکی را از میـان خود به عنوان خلیفه مشـخّص خواهند کرد و همه با او بیعت خواهند نمود.

آن خلیفه از منبر پیامبر بالا خواهد رفت و مردم را از راه مستقیم که همان راه ولایت علی(علیه السلام) است، دور خواهد کرد، این تعبیر خواب پیامبر است.

تو پیـامبر را دلـداری می دهی که ای محمّـد ! ناراحت مباش ! این چیز تازه ای نیست، من می خواهم این گونه مردم را امتحان کنم، این سنّت من است، همه امّت هایی که قبل از تو بودند نیز امتحان شدند.

قوم موسی(علیه السلام) را به یاد آور ! آنان ادّعای ایمان می کردند ولی وقتی موسی(علیه السلام)چهل شب به کوه طور رفت، شخصی به نام سامری برای آنان مجسّـمه ای به شـکل گوساله ساخت و آنان گوساله پرست شدنـد. در امّت تو هم سامری ها وجود دارند، آنان فتنه ای بر پا می کنند و مردم را به گمراهی فرا می خوانند.

این مردم حقّ را می شناسـند و ادّعای ایمان می کننـد، آنان بایـد امتحان شوند، باید معلوم شود که راست می گویند یا دروغ؟ آیا آنان به راه حقّ و حقیقت پایبند می مانند یا بار دیگرسنّت های جاهلی را زنده می کنند؟

* * *

پیامبر فهمید که بعد از مرگ او، خواب او تعبیر خواهد شد، بالا رفتن از این منبر، یعنی مقام خلافت !

کسانی مانند یزید خلیفه مسلمانان خواهند شد و جامعه را به سوی تباهی خواهند برد: بنی امیّه، بنی عبّاس و حکومت های ظلم و ستم، یکی پس از دیگری روی کار خواهند آمد.

تو دوازده امام را برای هدایت این مردم انتخاب کردی، آنان همانند درخت پاکی بودند که اطاعت از آنان، میوه سعادت را برای جامعه به همراه داشت، امّا مردم از آنان اطاعت نکردند و به گمراهی افتادند، این ماجرا ادامه پیدا می کند تا زمانی که مهدی(علیه السلام) ظهور کند.

* * *

ولایت علی(علیه السلام)، نعمت بزرگی برای امّت اسلامی بود، در سایه ولایت او، وحدت در جامعه شکل می گرفت و رستگاری جامعه حتمی بود، امّا پس از وفات پیامبر، مردم از ولایت علی(علیه السلام) سرپیچی کردند، آنان سنّت های جاهلی را دوباره زنده کردند و با ابوبکر بیعت کردند و گفتند چون او از همه ما پیرتر است، پس او را خلیفه خود می کنیم !

آیا سنّ زیاد ، می توانست ملاک انتخاب خلیفه باشد ؟ چرا آنان به دنبال سنّت های غلط روزگار جاهلیّت رفتند؟

وقتی علی(علیه السلام) با آنان از حقّ خود سخن گفت، مردم به او گفتند: «می دانیم که تو از همه ما به پیامبر نزدیک تر بودی ، امّا تو هنوز جوانی ! وقتی که پیر شدی نوبت تو هم می رسد ، آن روز ، هیچ کس با خلافت تو مخالفت نخواهد کرد».(۵۴)

علی(علیه السلام) آن روز، حدود سی سال داشت، مردم می دانستند که علی(علیه السلام)همه خوبی ها و کمال ها را دارد ، امّا برای آنان ارزش ریش سفید از همه خوبی ها بیشتر بود !

با رحلت پیامبر، مردم از پندارهای بی اساس جاهلیّت پیروی کردند، کسانی روی منبر پیامبر نشستند که شایستگی خلافت را نداشتند و جامعه را از رستگاری دور کردند، این حوادث، امتحانی برای مردم بود، فقط گروه اندکی در این امتحان سرفراز شدند، افرادی مثل سلمان، مقداد، ابوذر و عمّار.

* * *

اِسراء: آیه ۶۵ – ۶۱

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِینًا (۶۱) قَالَ أَرَأَیْتَکَ هَذَا الَّذِی کَرَّمْتَ عَلَیَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ لَأَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ إِلَّا قَلِیلًا (۶۲) قَالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُکُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا (۶۳) وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ وَأَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَرَجِلِکَ وَشَارِکْهُمْ فِی الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ وَمَا یَعِدُهُمُ الشَّیْطَانُ إِلَّا غُرُورًا (۶۴) إِنَّ عِبَادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ وَکَفَی بِرَبِّکَ وَکِیلًا (۶۵)

تو به پیامبر خبر دادی که پس از او، مردم گرفتار فتنه منافقان می شوند و فریب آنان را می خورند، منافقان از شیطان پیروی می کنند و جامعه را از سعادت محروم می کنند، اکنون به سرگذشت شیطان اشاره می کنی.

تو آدم(علیه السلام) را آفریدی و از فرشتگان خواستی تا بر او سجده کنند، همه فرشتگان سجده کردند، امّا شیطان عصیان کرد و به تو گفت: «آیا بر کسی

ص:۷۲

سجده کنم که او را از خاک آفریدی؟ آیا آدم را بر من برتری دادی؟».

تو او را از درگاه خود راندی، وقتی او فهمید که از رحمت تو دور شده است، چنین گفت: «خدایا ! اگر به من تا روز قیامت فرصت بدهی، من فرزندان او را گمراه خواهم ساخت، فقط گروه اندکی از آنان از نیرنگ من نجات پیدا خواهند کرد».

تو به او فرصت دادی و به او چنین گفتی: «ای شیطان ! از درگاه من دور شو ! بدان هر کس از تو پیروی کند او را همراه تو به جهنّم می فرستم، بدان که شما برای همیشه در جهنّم خواهید بود. هر کس را که می توانی با صدای خویش تحریک کن، لشکر سواره و پیاده ات را بر آن ها گسیل کن، تمام توان و نیروی خود را به کار گیر ! در ثروت و فرزندانشان با آنان شریک باش، آنان را با وعده های دروغین سرگرم کن، آری، وعده های تو چیزی جز دروغ نیست. بدان که تو هرگز بر بندگان خوب من سلطه نمی یابی و آنان به دام تو گرفتار نمی شوند».

این حکایت شیطان و سخن تو با او بود، اکنون به محمّد(صلی الله علیه وآله)می گویی: «ای محمّد ! بندگان من وقتی با دسیسه های شیطان روبرو می شوند به من توکّل می کنند و از من می خواهند تا آن ها را نجات بدهم، همین که من آنان را یاری و حمایت کنم برایشان کافی است، شیطان هر کاری بکند نمی تواند بر بندگان خوب من مسلّط شود، من آنان را حمایت و یاری می کنم».

* * *

تو هرگز به شیطان آن قدرت را ندادی که بر بندگانت مسلّط باشد، شیطان فقط می تواند انسان را وسوسه کند، این خود انسان است که به شیطان جواب

ص:۷۳

مثبت می دهد، کار شیطان فقط وسوسه است، انسان قدرت انتخاب دارد، می تواند سخن شیطان را نپذیرد، تو این توانایی را به او داده ای.

آری، تو شیطان را در وسوسه گری آزاد گذاشتی، امّا انسان را در مقابل او بی دفاع نگذاشتی، به انسان نعمت عقل دادی و فطرت پاک و عشق به کمال را در وجودش قرار دادی و فرشتگانی را مأمور کردی که الهام بخش او باشند و او را به سوی خوبی ها و زیبایی ها دعوت کنند.

* * *

به شیطان گفتی: «در ثروت و فرزندانشان با آنان شریک باش !»

معنای این جمله چیست؟

شیطان انسان را وسوسه می کند تا از راه حرام به ثروت دست یابد یا با ضایع کردن حقّ دیگران پولی به دست آورد، هر کس که به این وسوسه های شیطان گوش کند، شیطان در ثروت او شریک شده است.

غریزه شهوت یکی از راه های نفوذ شیطان است، شیطان انسان را به گناه زنا تشویق می کند، اگر کسی به این گناه آلوده شود و فرزندی متولّد شود، آن فرزند حرام زاده است، این گونه شیطان شریک فرزندان انسان می شود. اگر کسی فرزند خود را خوب تربیت نکند و او را به گناه و معصیت تشویق کند، باز هم شیطان را شریک خود نموده است.

* * *

سإسراء: آیه ۷۰ – ۶۶

رَبُّکُمُ الَّذِی یُزْجِی لَکُمُ الْفُلْکَ فِی الْبَحْرِ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ کَانَ بِکُمْ رَحِیمًا (۶۶) وَإِذَا مَسَّکُمُ الضُّرُّ فِی الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِیَّاهُ فَلَمَّا نَجَّاکُمْ إِلَی الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَکَانَ

الْإِنْسَانُ كَفُورًا (۶۷) أَفَأَمِنْتُم أَنْ يَخْسِفَ بِكَمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكَمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكَمْ وَكِيلًا (۶۸) أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُمْ بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا (۶۹) وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا (۷۰)

تو آن خدایی هستی که در لحظه های بی کسی انسان را یاری می کنی، تو کشتی ها را روی دریا به حرکت در می آوری تا از فضل و بخشش تو طلب روزی کنند که تو بر بندگانت مهربان هستی، گاهی دریا طوفانی می شود و انسان دچار ترس و وحشت می شود، او مرگ را جلوی چشمان خود می بیند، اینجاست که همه خدایان دروغین را فراموش می کند و فقط تو را صدا می زند و از تو یاری می خواهد.

تو در حقّ او مهربانی می کنی و او را نجات می دهی، امّا وقتی او به ساحل می رسد، بار دیگر تو را فراموش می کند و از تو روی برمی گرداند، به راستی که انسان همواره ناسپاس است.

چرا انسان با خود فکر نمی کند که همواره خطرها حتّی در خشکی کنار اوست، آیا او از زلزله در امان است؟ زلزله ای که او را در زمین فرو ببرد، یا این که تندبادی سهمگین فرا برسد یا طوفان شن که همه چیز را نابود کند، اگر این عذاب ها فرا رسد، انسان هیچ یار و یاوری برای نجات خود نخواهد داشت.

چرا او فکر نمی کند، اگر یک بار دیگر سوار کشتی شود آیا از طوفان در امان است؟ طوفانی سهمگین که او را به خاطر کفر و نافرمانی اش، غرق کند.

ص:۷۵

انسان هرگز در برابر این عـذاب ها در امان نیست، کسـی را هم نـدارد تا از او دفاع کند و به تو اعتراض کند که چرا عذاب را نازل کردی، تو خدای این جهان می باشـی، این خواست و اراده توست که بر جهان حاکم است، وقتی بندگانت راه کفر را در پیش می گیرنـد، به آنـان مهلت می دهی، وقتی مهلت آنـان به پایـان رسـید، عـذاب را بر آنان نازل می کنی و هیـچ کس حقّ اعتراض ندارد.

تو انسـان را گرامی داشتی و مورد لطف و کرامت قرار دادی و در خشـکی و دریا وسایل حمل و نقل برای او فراهم نمودی، از روزی های حلال و پاک به او دادی و او را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری دادی.

تو به انسان قدرت فکر و اندیشه دادی، به او استعدادهای زیادی دادی که می تواند به وسیله آن در طبیعت تصرّف کند و برای خود زندگی بهتری بسازد.

* * *

آیا به نعمت هایی که به من دادی فکر می کنم؟ آیا شکر نعمت های تو را به جا می آورم؟

برایم از کشتی و دریا و خطر غرق شدن سخن گفتی، به فکر فرو رفتم، یادم آمد که این داستان زندگی من است !

کشتی زندگی، دریای بلا و قصّه محبّت تو !!

من بر کشتی زندگی سوارم و به سوی هدف خود پیش می روم، هدف من ثروت بیشتر، قدرت بیشتر، شهرت بیشتر و...

من فقـط و فقط به دنیا فکر می کنم، تو را فراموش می کنم و از یاد می برم، همه چیز من دنیا و ثروت دنیا می شود، برای خود بُت هایی می سازم، به پول،

شهرت و قدرت خود اعتماد می کنم. خیال می کنم این ها به کار من می آیند.

ناگهان بلایی می رسد که اگر همه ثروت دنیا را هم داشته باشم، برایم فایده ای ندارد. کشتی زندگی من به خطر می افتد، خطر غرق شدن در دریای بلاها !

با چشم می بینم که دارم غرق می شوم، از همه جا ناامید می شوم، می فهمم که فقط تو می توانی گره از کارم بگشایی، به سوی تو می آیم و تو را می خوانم.

با این که مدّت ها با تو قهر بودم، تو را صدا می زنم، با تو عهد می بندم که اگر مشکلم را برطرف کنی، بندگی تو کنم و از گناه دوری کنم.

تو با مهربانی پاسخم را می دهی، مرا از غرق شدن در میان دریای بلا نجات می دهی و کشتی زندگی من آرام می شود، به ساحل سلامت می رسم. چند روزی به یاد تو هستم، امّا بار دیگر دنیا برایم همه چیز می شود، عهد خود را با تو فراموش می کنم. تو در قرآن بارها مرا به یاد عهد و پیمانی که با تو بستم می اندازی، از من می خواهی به عهد خود با تو وفادار بمانم، خودت مرا یاری کن.

اکنون از تو می خواهم تا محبّت دنیا را از دلم بیرون کنی، دیگر نگذاری شیفته دنیا شوم، قلب مرا از آنِ خود کن و محبّت خودت را روزیم کن ! (۵۵)

ص:۷۷

اِسراء: آیه ۷۱

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاس بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا (۷۱)

وقتی روز قیامت برپا شود همه انسان ها سر از خاک برمی دارند و برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند، در آن روز تو هر گروهی را با پیشوایشان فرا می خوانی، پس از آن به هر کس پرونده اعمالش را می دهی.

بندگان خوب تو پرونده خود را به دست راست می گیرند، آنان نگاه به پرونده خود می کنند خوشحال می شوند، زیرا می بینند که همه کارهای خوب آن ها ثبت شده است، در آن روز به اندازه سر سوزنی به آنان ستم نمی شود. بهشت در انتظار آنان است.

این سرگذشت بندگان خوب توست، امّا خطاکاران چه حالی خواهند داشت ! پرونده اعمال آنان به دست چپشان داده می شود، آنان با شرمندگی

ص:۷۸

آرزو می کنند که ای کاش میان آن ها و این پرونده فاصله زیادی بود. جهنّم در انتظار آن ها می باشد.

* * *

تو در این آیه چنین گفتی: «روز قیامت هر گروهی را با پیشوایشان فرا می خوانیم».

به راستی منظور تو از این سخن چیست؟

شعیب هم همین سؤال را داشت، او اهل کوفه بود و در بازار کوفه خرما می فروخت، یک سال به مدینه سفر کرد و به خانه امام صادق(علیه السلام) رفت و چنین گفت:

ـــ آقای من ! من در یک آیه از قرآن خیلی فکر کردم و به نتیجه ای نرسیدم، دوست دارم شما آن را برایم معنا کنید.

ـــ ای شعیب ! کدام آیه را می گویی؟

ـــ آنجا که خدا می گوید: «روز قیامت هر گروهی را با پیشوایشان فرا می خوانیم».

ـــ ای شعیب ! خدا هر نسلی از این امّت را با رهبر و امامش فرا می خواند.

ـــ یعنی کسانی که در زمان پیامبر بودند، با پیامبر فرا خوانده می شوند، کسانی که در زمان علی(علیه السلام) بودند، با علی(علیه السلام) و کسانی که در زمان حسن(علیه السلام)بودند، با حسن(علیه السلام) فراخوانده می شوند، همین طور مردم هر زمانی با امام زمان خویش محشور می شوند.

ـــ آری.(۵۶)

* * *

بندگان خوب تو همراه با امام یا پیامبر زمان خود به پیشگاه تو می آیند و همراه با آنان از روی پل صراط عبور می کنند و به بهشت می روند.

اماکسانی که در دنیا از رهبران باطل پیروی می کردند، همراه آنان فراخوانده می شوند، فرشتگان آنان را همراه با رهبرانشان به جهنّم می برند، آری، سرانجام کسانی که از رهبران باطل پیروی کردند، چیزی جز آتش سوزان نیست.

این قانون توست: سرنوشت انسان را پیروی او از رهبران معیّن می کند، خوشا به حال کسی که از رهبران آسمانی اطاعت می کند.

تو را سپاس می گویم که به من توفیق دادی و نور ایمان را در قلب من قرار دادی و مرا پیرو محمّد و آل محمّد(علیهم السلام) قرار دادی، من ولایت علی(علیه السلام) و یازده امام بعد از او را قبول کردم، امامت، ادامه نبوّت است، امروز هم ولایت مهدی(علیه السلام) را باور دارم.

* * *

به راستی چرا پیروی از امام این قدر مهم است؟ چرا سرنوشت هر انسانی را پیروی انسان از امام زمانش تعیین می کند؟

به یاد خاطره ای افتادم: قطار به سوی مشهد در حرکت بود و من روی صندلی خود نشسته بودم و مطالعه می کردم. وقتی کتاب تمام شد از کوپه بیرون آمدم تا به سایر کوپه ها سر بزنم. می خواستم با مردم گفتگویی داشته باشم.

شبِ جالبی بود. با افراد زیادی گفتگو کردم، فضای هر کوپه با دیگری فرق داشت. مثلاً در یک کوپه بحث داغ سیاسی بود و در کوپه دیگر، سخن از بازی

فوتبال بود.

در کوپه ای هم عدّه ای مشغول دیدن فیلم بودند و در جای دیگر، گروهی مباحث دینی داشتند. آن شب به ده کوپه سر زدم، در آخرین کوپه، همه خوابیده بودند.

نگاه به ساعتم کردم، دیدم که ساعتی است در میان مسافران پرسه زده ام، دیگر باید به کوپه خود بازگردم.

وقتی به کوپه خود آمدم به فکر فرو رفتم. هرکدام از مسافران کاری می کردند; امّا در عین حال، آن ها همه به سوی یک هدف در حرکت بودند.

مقصد همه ما مشهد بود، مهم این نبود که چه می کردیم، مهم این بود که همه ما در قطاری بودیم که به مشهد می رفت.

در آن لحظه بود که فهمیدم چرا تو از ما خواستی در راه ولایت باشیم، از مهدی(علیه السلام) پیروی کنیم، تو از ما خواسته ای سوار قطار ولایت شویم، اگر در قطار ولایت باشیم، خواب و تفریح و غذا خوردن ما هم زیبا می شود.

امان از آن وقتی که سوار قطار رهبریِ باطل شویم ! اگر در آن قطار، تمام شبانه روز هم مشغول عبادت باشیم، فایده ای ندارد.

وقتی سوار چنین قطاری شده باشم، دیگر شیطان کاری به نماز و عبادت من ندارد، زیرا من در قطار هر کاری کنم، سرانجام به جهنّم می رسم، شیطان می داند این قطار به کجا می رود.

اکنون می فهمم چرا تو درباره ولایت سفارش ویژه ای کرده ای، اگر کسی در این دنیا عمر طولانی کند و سالیان سال، عبادت خدا را به جا آورد و نماز بخواند و روزه بگیرد و به اندازه کوه بزرگی، صدقه بدهد و هزار حجّ هم به جا

آورد و سپس در کنار خانه خدا مظلومانه به قتل برسد، با این همه اگر ولایت مهدی(علیه السلام) را انکار کند، وارد بهشت نخواهد شد، زیرا او پیرو رهبران دروغین شده است و برای حسابرسی همراه آنان فرا خوانده خواهد شد.(۵۷)

* * *

اِسراء: آیه ۷۲

وَمَنْ کَانَ فِی هَذِهِ أَعْمَی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمَی وَأَضَلُّ سَبِیلًا (۷۲)

«هر کس در این دنیا کور است، در آخرت هم کور خواهد بود و هم گمراه تر».

منظور از «کوری» در این دنیا «کوری دل» است، تو انسان را آزاد آفریدی، راه حقّ و باطل را به او نشان دادی، هر کس در این دنیا حقّ را انکار کند و چشم خود را بر روی حقیقت ببندد و از آن پیروی نکند، در آخرت روی سعادت و رستگاری را نمی بیند و راه به سوی بهشت نمی برد.

کسانی که حقّ را انکار می کنند در روز قیامت گمراه تر خواهند بود، زیرا آنان در این دنیا راهی برای توبه دارند و می توانند گذشته خود را جبران کنند، امّا در روز قیامت هرگز توبه آنان پذیرفته نمی شود و هیچ راهی برای نجات آنان نیست، آتش در انتظار آنان است.

* * *

اِسراء: آیه ۷۵ - ۷۳

وَإِنْ کَادُوا لَیَفْتِنُونَکَ عَنِ الَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ لِتَفْتَرِیَ عَلَیْنَا غَیْرَهُ وَإِذًا لَاتَّخَذُوکَ خَلِیلًا (۷۳) وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ إِلَیْهِمْ شَیْئًا قَلِیلًا (۷۴) إِذًا لَأَذَقْنَاکَ ضِعْفَ الْحَیَاهِ

وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَکَ عَلَيْنَا نَصِيرًا (۷۵)

کافران مکّه برای مبارزه با اسلام از هر راهی وارد شدند، آنان مدّتی پیامبر و یارانش را اذیّت و آزار کردند، به پیامبر سنگ پرتاب کردند و او را جادوگر و دیوانه خطاب کردند، مسلمانان را شکنجه های سخت دادند، امّا هرگز موفّق نشدند به هدف خود برسند، پیامبر با تمام نیرو به رسالت خود می پرداخت و روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می شد.

سرانجام آن ها تصمیم گرفتند با پیامبر گفتگو کنند، آن ها از پیامبر خواستند تا در بعضی موارد سخت گیری نکند و به بُت ها احترام بگذارد.

پیامبر که از هر فرصتی برای هدایت مردم استفاده می کرد، به فکر فرو رفت، او با خود اندیشید که اگر پیشنهاد کافران را بپذیرد، شاید در امر تبلیغ دین اسلام موفّق تر شود و بتواند مردم بیشتری را به سوی اسلام جذب کند.

اینجا بود که تو به یاری پیامبر خود آمدی و نگذاشتی او به کافران گرایش مصلحتی پیدا کند. این سخن تو با پیامبر است: «ای محمّد ! نزدیک بود که کافران تو را فریب دهند، من از تو خواسته بودم که به بُت ها اعتنا نکنی، امّا کافران می خواستند تو را از این سخن من غافل کنند و تو به آنان سخنی بگویی که من نگفته ام و آن وقت آنان تو را به دوستی خود می گرفتند، اگر من تو را ثابت قدم نمی ساختم، نزدیک بود به سوی آنان گرایش پیدا کنی، اگر چنین می کردی، تو را در دنیا و آخرت، دو برابر دیگران مجازات می کردم و تو در برابر خشم من هیچ یار و یاوری برای خود نمی یافتی».

آری، تو پیامبر را یاری کردی و نگذاشتی به کافران علاقه مند شود، این مطلب ضربه ای به عصمت او نمی زد زیرا تو او را از این کار حفظ کردی و

ص:۸۳

معنای عصمت هم همین است.

عصمت یعنی تو پیامبر را از گناه و معصیت، دور می کنی !

یک فکر و اندیشه ای به ذهن پیامبر رسیده بود. تو پیامبر را از آن فکر دور کردی و خطر آن را برای او بیان کردی.

* * *

اِسراء: آیه ۷۷ – ۷۶

وَإِنْ کَادُوا لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ الأَرْضِ لِیُخْرِجُوکَ مِنْهَا وَإِذًا لَا یَلْبَثُونَ خِلَافَکَ إِلَّا قَلِیلًا (۷۶) سُنَّهَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَکَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِیلًا (۷۷)

ای محمّد ! نزدیک بود که کافران مکّه تو را با توطئه از زندگی در این شهر مأیوس کنند و به اخراج تو همّت گمارند، اگر آن ها چنین کاری می کردند، پس از بیرون کردن تو، دیگر مدّت زیادی زنده نمی ماندند و با عذاب من نابود می شدند.

این مطلب، قانون من است و قانون من تغییر نمی کند: هرگاه امّتی، پیامبر خود را از شهر خود بیرون کنند یا او را به قتل برسانند، آن امّت دوامی نخواهد داشت و به عذاب من گرفتار می شود.

* * *

از قانون خود سخن گفتی، اگر مردم شهری پیامبر خود را از شهر بیرون کنند، مدّت زیادی زنده نمی مانند، وقتی من تاریخ را می خوانم، سؤالی به ذهنم می رسد، محمّد(صلی الله علیه وآله) وقتی به پیامبری رسید، سیزده سال در مکّه ماند، پس از آن، پیامبر به مدینه هجرت کرد و حدود ده سال آنجا ماند، در این ده سال، چرا

عـذابی آسـمانی بر مردم مکّه نازل نشـد؟ مگر مردم مکّه باعث نشدند که پیامبر از مکّه بیرون برود، پس تو به قانون خود عمل نکردی؟ چرا عذاب را بر آنان نازل نکردی؟

وقتی مطـالعه و تحقیق می کنم متوجّه می شوم که پیـامبر بـا علاـقه و خواست خود به مـدینه رفت، قبـل از هجرت پیامبر، مردم مدینه از پیامبر دعوت کردند که به شهر آنان برود، آن ها با پیامبر بیعت کرده بودند که تا پای جان از پیامبر دفاع کنند.

وقتی شـرایط زندگی بر پیامبر فشار آورد، پیامبر تصـمیم گرفت تا از مکّه به مدینه هجرت کند. آری، پیامبر بعد از خارج شدن از مکّه، آواره کوه و بیابان نشد، بلکه به شهری رفت که مشتاقان زیادی در انتظار او بودند.

کاری که کافران مکّه کردند این بود که آنان می خواسـتند مانع هجرت پیامبر شوند، آنان تصـمیم گرفته بودند که پیامبر را به قتل برساننـد، امّا موفّق به این کار نشدنـد، در شب هجرت پیامبر، علی(علیه السـلام) جای پیامبر خوابیـد و پیامبر به سوی مـدینه حرکت کرد.

* * *

اِسراء: آیه ۷۸

أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآَنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآَنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا (۷۸)

ای محمّد ! نماز را وقتی که خورشـید به وسط آسـمان می آید تا تاریکی کامل شب بخوان، نماز صبح را هم بخوان، بدان که نماز صبح همراه با حضور فرشتگان است.

ص:۸۵

* * *

در این آیه به نمازهای پنج گانه اشاره کرده ای، وقتی که خورشید به وسط آسمان می رسد، وقت خواندن نماز ظهر و عصر فرا می رسد، این دو نماز را تا قبل از غروب آفتاب باید خواند.

بعد از آن وقت نماز مغرب و عشاء فرا می رسد، این دو نماز باید در شب خوانده شود، از وقت غروب آفتاب تا نیمه شب وقت خواندن این دو نماز است.

هنگامی که سپیده در افق می دمد و شب به پایان می رسد، وقت خواندن نماز صبح است. (در این آیه از نماز صبح به «قرآن سپیده» تعبیر کردی، منظور از آن، نماز صبح است زیرا در نماز، قرآن خوانده می شود، در رکعت اوّل و دوم، سوره حمد و یک سوره دیگر قرآن خوانده می شود).

نماز صبح از سپیده دم تا طلوع آفتاب وقت دارد، امّا بهتر است من وقتی نماز صبح را بخوانم که سپیده صبح در افق می دمد، در آن وقت فرشتگان شب به آسمان می روند و فرشتگان روز به سوی زمین می آیند، اگر من در آن وقت نماز صبح را بخوانم، هم فرشتگان شب و هم فرشتگان صبح مرا در حال عبادت می بینند و این فضیلت بزرگی است.(۵۸)

* * *

اِسراء: آیه ۷۹

وَمِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَهً لَکَ عَسَی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًا مَحْمُودًا (۷۹)

ای محمّد ! پاسی از شب را بیدار باش و نماز شب بخوان ! این وظیفه تو

است، نماز شب را بخوان، باشد که من «مقام محمود» را به تو عطا کنم !

* * *

تو خواندن نماز شب را بر پیامبر واجب کردی، پیامبر باید هر شب از خواب بیدار می شد و نماز شب را می خواند، امّا تو خواندن این نماز را بر من مستحب کردی.

تو به پیامبر وعده دادی که به او مقام محمود عطا کنی، به راستی منظور از مقام محمود چیست؟

مقام محمود، یعنی مقام شایسته، مقامی بزرگ که تو به پیامبر می دهی، منظور از آن، همان مقام شفاعت است.

ماجرای شفاعت پیامبر در روز قیامت شنیدنی است:

* * *

روز قیامت فرا می رسد و همه انسان ها سر از خاک برمی دارند، کوه ها متلاشی شده است، همگان را ترس و اضطراب فرا گرفته، مردم در صحرای قیامت جمع شده اند و تشنگی بر همه غلبه کرده است. گرمای شدید به گونه ای است که نفس کشیدن بر همه سخت شده است.

هر کس با خود فکر می کند که سرانجام من چه خواهد شد؟ آیا خواهم توانست به سلامت از پل صراط عبور کنم؟

مردم به سوی آدم(علیه السلام) می روند تا برای آن ها شفاعت کند امّا آدم(علیه السلام) نمی پذیرد، نزد نوح(علیه السلام) می روند او آن ها را به پیامبران بعد از خود راهنمایی می کند.

سرانجام نزد عیسی(علیه السلام) می روند، از او می خواهند آن ها را شفاعت کند، عیسی(صلی الله علیه وآله) به آنان می گوید: «نزد محمّد(صلی الله علیه وآله) بروید، او برای همه شفاعت می کند.

ص:۸۷

مردم نزد محمّد(صلی الله علیه وآله) می روند و از او طلب شفاعت می کنند، محمّد(صلی الله علیه وآله) به آنان می گوید: همراه من بیایید !».

از دور بهشت هویداست، درهای بهشت بسته است، محمّد(صلی الله علیه وآله) مقابل درِ رحمت، به سجده می افتد، زمانی می گذرد، صدایی به گوش همه می رسد: «ای محمّد ! من خدای تو هستم، سرت را از سجده بردار و هر کس را می خواهی شفاعت کن که من امروز شفاعت تو را می پذیرم، من به تو وعده مقام محمود را داده بودم».(۵۹)ش

* * *

خواندن نماز شب را بر من مستحب کردی، می دانم خیلی دوست داری من شب ها از بستر برخیزم و این نماز را بخوانم، امّا نماز شب را چگونه باید بخوانم؟

ساده ترین راه خواندن نماز شب این است:

اول: چهار نماز دو رکعتی می خوانم، مثل نماز صبح. (به این نمازهای چهارگانه نافله شب می گویند).

دوم: دو رکعت نماز دیگر مثل نماز صبح می خوانم. (اسم این نماز، نماز شَفع است).

سوم: اکنون یک رکعت نماز می خوانم. نمازی که یک رکعت بیشتر ندارد. (به این نماز، نماز وتر می گویند).

امّا چگونه این نماز یک رکعتی را بخوانم؟

۱ – الله اکبر می گویم و حمد و سوره می خوانم.

۲ – قنوت می گیرم و چهل مؤمن را دعا می کنم، البتّه منظور از مؤمن، کسی

است که به خدا و پیامبر و امامان اعتقاد دارد. من می توانم به زبان فارسی نیز چنین بگویم: «خدایا ! پدرم، مادرم، پدربزرگم، مادربزرگم، عمویم، برادرم، خواهرم.... را ببخش» و اسم برادران، خواهران و دوستان خود را ببرم و برای آنان از خدا طلب بخشش می کنم. بعد برای همه مؤمنان دعا کنم، مثلاً بگویم: «خدایا همه مؤمنان را ببخش».

اگر فرصت من کم بود، فقط همین جمله را می گویم: «خدایا همه مؤمنان را ببخش».

۳ – هفتاد بار «اَستَغفِر الله» می گویم، (می توانم هفت بار هم بگویم).

۴ – سپس سیصد مرتبه «الهی العفو» بگویم، به جای آن می توانم سیصد مرتبه به فارسی بگویم: «خدایا ! مرا ببخش». اگر فرصت نداشتم می توانم فقط سه بار بگویم.

۵ – بعد از قنوت به رکوع و سجده می روم، بعد از سجده دوم، تشهّد و سلام می دهم، حالا به سجده می روم و ذکر «استغفر الله» را تکرار می کنم. بهتر است هفتاد بار این ذکر را بگویم.

* * *

چند تذکّر لازم را در اینجا می نویسم:

۱ – اگر فرصت کمی دارم، می توانم به جای یازده رکعت، فقط سه رکعت نماز بخوانم. (یک نماز دو رکعتی و یک نماز یک رکعتی).

۲ – وقت خواندن نماز شب از نیمه شب شروع می شود، اگر عادت دارم، شب ها دیر می خوابم، می توانم همان نیمه شب، قبل از خواب نماز شب را بخوانم. (اگر به اذان ظهر، دقیقاً یازده ساعت و پانزده دقیقه اضافه کنم، زمان

نیمه شب را به دست آورده ام).

۳ – کسی که می داند وقتی شب بخوابد، به راحتی بیدار نمی شود، می تواند نماز شب را همان اوّل شب بخواند.

۴ – نماز شب هرچه به وقت سحر نزدیک تر باشد، ثواب بیشتری دارد.

۵ – شما می توانید جزئیّات بیشتر نماز شب را در کتاب های دیگر مطالعه کنید، امّا همه این جزئیّات، مستحب است، مهم این است که شما در دل شب یازده رکعت نماز بخوانید و با خدا خلوت کنید.

* * *

نماز شب آثار زیادی دارد، در اینجا اشاره ای کوتاه به آثار آن می کنم:

نماز شب انسان را از گناه باز می دارد و توفیق ترک گناه می دهد، باعث بخشش گناهان می شود، مشکلات و گرفتاری ها را رفع می کند، سبب رضایت خدا می شود، قلب را نورانی می کند، دعا را مستجاب می کند، رزق و روزی را زیاد می کند، عمر را طولانی می کند و بلاها را دور می گرداند، سبب می شود تا در روز قیامت بتوان به سلامت از پل صراط عبور کرد. (۶۰)

ص:۹۰

اِسراء: آیه ۸۰

وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْق وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْق وَاجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطَانًا نَصِیرًا (۸۰)

در سال هشتم هجری پیامبر با لشکر ده هزار نفری به سوی مکّه حرکت کرد تا این شهر را از وجود بُت ها پاک گرداند. بُت پرستان داخل و اطراف کعبه بُت های زیادی قرار داده بودند، کعبه یادگار ابراهیم(علیه السلام) بود، باید از وجود بت ها پاک می شد. پیامبر پیامی را برای مردم مکّه فرستاد: «هر کس به کعبه پناه ببرد، در امان است، هر کس به خانه خود برود و در خانه اش را ببندد، در امان است».

لشکر پیامبر به سوی مکّه پیش می رفت، یکی از یاران پیامبر پرچمی را در دست گرفت و سوار بر اسب به سوی شهر رفت و فریاد برآورد: «امروز، روز انتقام است».

ص:۹۱

پیـامبر از این ماجرا باخبر شـد، او از علی(علیه السـلام) خواست تا زود خود را به مکّه برسانـد و پرچم را از او بگیرد و در شـهر فریاد بزنند: «امروز روز مهربانی است».

درست است که مردم این شـهر به پیـامبر بارهـا سـنگ زدنـد، او را جـادوگر و دیوانه خواندنـد و بر سـرش خـاکستر ریختنـد و یارانش را شـکنجه کردند، امّا او پیامبر مهربانی است، اگر آنان پشـیمان شوند و از دشـمنی با حقّ دست بردارند، او همه را می بخشد.

آری، امروز روز مهربانی است.

پیـامبر به نزدیکی مکّه رسید، او می خواهـد وارد شـهر مکّه شود، تو این آیه را بر او نازل کردی، این دعایی است که تو به او یاد می دهی تا در این لحظات حساس بخوانـد: «خدایا ! مرا به شایسـتگی وارد این شـهر کن و با شایسـتگی از این شـهر خارج کن ! خدایا ! به من نیرویی عطا کن تا در این کار مرا یاری کند».

* * *

من در زنـدگی بایـد این دعا را بخوانم، وقتی می خواهم کار مهمّی را آغاز کنم چنین بگویم: «بارخـدایا ! از آغاز تا پایان این کـار به من شایسـتگی عطـا کن، لطف خودت را بر من نـازل کن تـا این کار من، سـبب رضایت و خشـنودی تو گردد، نگـذار هوای نفس و شـیطان بر من غلبه کننـد، نگـذار این کـار من، مایه خوشـحالی شـیطان باشـد ! به من نیرویی ببخش که مرا یاری کند».

* * *

اِسراء: آیه ۸۱

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (۸۱)

ص:۹۲

سپس پیامبر وارد شهر مکّه شد و کنار کعبه آمد، بُت ها را با عصای خویش به زمین افکند بعد از آن وارد کعبه شد، همه بُت های آنجا را هم واژگون ساخت.

اکنون نوبت بُتی بزرگ بود که بر بالای بام کعبه ایستاده بود !

«هُبَل» !

بزرگ ترین و مهمّ ترین بُت شهر مکّه !

این بُت به شکل انسان بود و از سنگ «یاقوت سرخ» درست شده بود.

این بُت همان بُتی است که در جنگ «احد» مشرکان نام او را می بردند، آن جنگ در سال سوم هجری روی داد، مسلمانان ابتدا پیروز میدان بودند، امّا در مرحله دوم جنگ شکست خوردند، آن روز وقتی ابوسفیان احساس پیروزی کرد فریاد برآورد: «ای هبل ! سربلند و سرافراز باشی».

امروز روز سرنگونی این بُت است !

پیامبر بر بالای بام کعبه رفت، این بُت آن قدر بزرگ بود که پیامبر به تنهایی نمی توانست آن را سرنگون کند.

علی(علیه السلام) کجاست؟

او علی(علیه السلام) را صدا زد، علی(علیه السلام) به بالای بام کعبه آمد، پیامبر نشست و از علی(علیه السلام)خواست روی شانه های او قرار گیرد.

پیامبر از جا بلند شد، علی(علیه السلام) روی شانه های پیامبر ایستاد و بُت «هبل» را به پایین انداخت، همان لحظه جبرئیل نازل شد و این آیه را برای پیامبر خواند: «ای محمّد ! بگو حقّ آمد و باطل نابود شد، همانا باطل سرانجام نابودشدنی است».

پیامبر با صدای بلند این آیه را خواند، همه مردم نگاه کردند، هبل جلو

چشـمشان قطعه قطعه شـد، این مردم سال های سال این بُت را پرستیـده بودنـد، بزرگان مکّه آنان را از خشم او ترسانده بودند، این مردم چقدر فرزندان خود را به پای این بُت قربانی کرده بودند ! اکنون قطعه های این بُت روی زمین افتاده است، مسلمانان می آیند و به آن لگد می زنند.

پیـامبر دسـتور داد تـا قطعه هـای این بُت را نزدیـک چـاه زمزم، کنـار دری که به «درِ بنی شَـیبه» نـام داشت دفن کننـد تـا وقتی مسـلمانان در طول تاریخ برای طواف کعبه می آیند، این بُت را لگدمال کنند. (در ساخت و ساز مسجد الحرام، درِ بنی شیبه از جـای قبلی خود خیلی عقب تر رفته است، اگر من جـایِ اصـلی چاه زمزم را پیـدا کنم، بعـد رو به کعبه بایسـتم، تقریباً ده متر به سمت چپ بروم، آنجا محلّ دفن هبل است).

هر بار که به مکّه می روم، دوستان خود را به جایی می برم که این بُت دفن شده است و همه آنجا را لگد می زنیم، شاید بیدار شویم، شاید بُت های درون خود را هم لگدمال کنیم، شاید از ثروت و شـهرت و... که بُت ما شده است، جدا شویم و به سوی تو رو کنیم.

* * *

روزی نزد اسـتاد خود رفته بودم، او به من رو کرد و گفت: «آیـا می دانی بر روی بازوی مهـدی(علیه السـلام) چه نوشـته شـده است؟». من نمی دانستم، امّا استاد هم به من جواب نداد، او دوست داشت من خودم جواب را پیدا کنم.

مطـالعه کردم و به جواب پی بردم، بر روی بازوی مهـدی(علیه السـلام)همین آیه ۸۱ سوره اِسـرا نوشـته شده است: «حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل، نابودشدنی است». می دانستم که این یک معجزه آسمانی است، امّا

می خواستم بدانم چرا از میان همه آیه های قرآن، این آیه انتخاب شده است؟

باید به مطالعه و تحقیق ادامه می دادم...

* * *

امام عسکری(علیه السلام) در زمان حکومت عبّاسی زندگی می کرد، حکومت عباسی می دانست که فرزند امام عسکری(علیه السلام)، همان مهدی موعود است و مهدی(علیه السلام)روزی به همه حکومت های باطل پایان خواهد داد.

حکومت دستور داده است تا هر طور شده است از تولّد مهدی(علیه السلام)جلوگیری شود و به همین منظور، زنان زیادی را به عنوان جاسوس استخدام کرده بود. این جاسوسان هر روز به خانه امام عسکری(علیه السلام) می رفتند و همسر او را زیر نظر داشتند. همسر امام عسکری(علیه السلام)، نرجس نام داشت. وظیفه جاسوسان این بود که اگر اثری از حاملگی در نرجس دیدند سریع گزارش بدهند.

این جاسوسان، زنان معمولی نبودند، آن ها زنان قابله بودند، زنانی که فقط با نگاه کردن به چهره یک زن می توانستند تشخیص بدهند که نرجس حامله است یا نه. آن ها می توانستند حتّی هفت ماه قبل از تولّد یک نوزاد، حاملگی مادر او را بفهمند.

حکومت نقشه هایی در سر داشت و می خواست هر وقت نرجس حامله شد هرچه زودتر او را همراه با فرزندش به قتل برساند. حکومت می خواست نقش فرعون را بازی کند، مگر فرعون هفتاد هزار نوزاد پسر را به قتل نرساند؟ فرعون وقتی خبردار شد موسی(علیه السلام) به زودی به دنیا می آید و حکومت او را نابود می کند، هر پسری را که از بنی اسرائیل به دنیا می آمد، به قتل می رساند.

ص:۹۵

* * *

وقتی تو بخواهی کاری را انجام بـدهی، هیـچ کس نمی تواند مانع بشود، شب نیمه شـعبان مهدی(علیه السـلام) به دنیا آمد، تو وعده آمدن او را به همه پیامبران داده بودی، وعده تو هرگز دروغ نمی شود.

حکیمه، خـواهر امـام عسـکری(علیه السـلام) بود، او مهـدی(علیه السـلام) را در آغوش گرفت تـا او را نزد امـام عسـکری(علیه السـلام) ببرد، حکیمه به بازویِ راست مهدی(علیه السـلام) نگاه می کند، می بیند که با خطّی از نور آیه ۸۱ سوره «اسرا» بر آن نوشته شده است: «حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل، نابودشدنی است».(۶۱)

حکیمه در فکر فرو رفت، به راستی چه رازی در این آیه است که بر بازوی مهدی(علیه السلام) نوشته شده است؟

وقتی بُت هُبَل از بالای کعبه بر زمین افتاد، پیامبر این آیه را خوانـد، مهـدی(علیه السـلام)همان کسـی است که روزی همه بُت های جهان را نابود می کند، بُت هایی که بشر با دست خود ساخته یا با ذهن خود آفریده است و آن ها را پرستش می کند.

تو فرمان دادی تا فرشـتگان این آیه را بر بازوی مهدی(علیه السـلام)بنویسند تا همه بدانند که این دست و بازو با همه دست ها فرق می کند، این دست، همان دستی است که پایان همه سیاهی ها را رقم خواهد زد.(۶۲)

* * *

اِسراء: آیه ۸۲

وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا (۸۲)

اکنون از قرآن سخن می گویی، تو قرآن را مایه شفا و رحمت برای مؤمنان قرار دادی. انسان در زندگی این دنیا دچار غفلت می شود و راه هدایت و رستگاری را گم می کند، قرآن پرده های غفلت را از روی قلب و جان آدمی برمی دارد و سبب هشیاری او می شود و راه سعادت را به او نشان می دهد. آرامش را که گمشده بشر است به او عطا می کند.

قرآن قلب آدمی را از جهل و نادانی شفا می دهد، قرآن برای زندگی فردی و اجتماعی برنامه دارد، جامعه ای که به دستورات قرآن عمل کند، از آسیب ها و بی عدالتی ها به دور می ماند، آری، قرآن مایه شفا و رحمت برای کسانی است که به آن ایمان بیاورند و به دستورات آن عمل کنند.

البتّه همین قرآن برای کافران و ستمکاران جز زیان چیزی نمی افزاید، تو به آنان حقّ انتخاب دادی، آنان تصمیم گرفته اند که راه کفر را پیش گیرند، تو هرگز کسی را مجبور به ایمان نمی کنی، مهم این بود که سخن تو را بشنوند و پیام تو را درک کنند، پس از آن تو آنان را به حال خود رها کردی تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان شوند، این گونه بود که سخن تو جز بر خسران آنان نیفزود، آنان حقّ را شناختند و با آن دشمنی کردند.

اِسراء: آیه ۸۳

وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَی الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَی بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ کَانَ یَئُوسًا (۸۳)

من بایـد خودم را بهتر بشـناسم، وقتی تو به من نعمتی عطـا می کنی در اثر خوشـی و راحتی از تو دور می شوم و تو را فراموش می کنم، ناسپاسی می کنم، امّا وقتی که گرفتاری و مشکلات به من رو می آورد، از رحمت و مهربانی تو ناامید می شوم.

آری، وقتی تو به من نعمتی می دهی، تو را فراموش می کنم، خیال می کنم که با هوش، اسـتعداد و تلاش خود آن نعمت را به دست آورده ام، خودشیفته می شوم، به جای آن که تو را ستایش کنم، خودم را می ستایم.

مدّتی می گذرد، من شاد و خوشحالم، خودم را خدایِ دنیای خودم می بینم، امّا تو خدای مهربانی هستی، می دانی که اگر در آن حالت بمانم به طغیان رو

خواهم آورد، بلا و سختی ها را برایم می فرستی، آن نعمت ها را از من می گیری و من ناامید می شوم، من خودم را همه کاره می دانستم، حالا می بینم که هیچ کاری نمی توانم انجام بدهم، همه اسباب ظاهری از کار افتاده اند، پول، شهرت و قدرت دیگر نمی توانند به من کمک کنند، ناامید از همه جا می شوم و افسرده و ناراحت در گوشه ای می نشینم.

این ماجرای من است، غرور و فراموشی در هنگام نعمت ها، یأس و ناامیدی در هنگام سختی ها.

امّا اگر بنده مؤمن تو باشم، اگر دلم به نور ایمان روشن شده باشد، وقتی تو نعمتی را به من می دهی، هرگز آن را از خود نمی دانم، همچون سلیمان(علیه السلام) که تو،به او پادشاهی بزرگی دادی، من نیز می گویم: «هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّی: این ها همه از فضل و رحمت خدای من است».(۶۳)

من شکر نعمت های تو را به جا می آورم، سر به سجده شکر می گذارم، به کوچکی و ناتوانی خود اعتراف می کنم.

و وقتی تو آن نعمت ها را از من می گیری، ناامید نمی شوم، افسرده نمی گردم، می دانم تو مرا دوست داشتی، تو مصلحت و خیر مرا بهتر از من می دانی، به رضای تو راضی می شوم، لبخند می زنم، باور دارم که خودم روزی می فهمم که راز این بلا و سختی چه بوده است.

می دانم که من فقط در کوره بلا است که می توانم از ضعف ها و کاستی های خود آگاه شوم و به اصلاح آن ها بپردازم، بلا بد نیست، بلا باعث می شود تا از دنیا دل بکنم و بیشتر به یاد تو باشم و به درگاهت رو آورم و تضرّع کنم.

اگر بلا نباشد دل من برای همیشه اسیر دنیا می شود، ارزش من کم و کم تر

می شود، این بلاست که دل مرا آسمانی می کند.

شایـد امروز نعمـتی را از من گرفـتی، امّـا در عوض، یـادِ خودت را به من عطـا کردی، تو می خواستی من غافـل نشوم، مرا این گونه بیدار کردی.

* * *

اِسراء: آیه ۸۴

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا (۸۴)

مردم به کارهـای من نگاه می کننـد، آن ها وقتی می بیننـد من کار خوبی انجام می دهم از من تعریف می کننـد، آیا تو هم به کارهای من نگاه می کنی و بر اساس آن به من امتیاز می دهی؟

نه.

تو فقـط به نیّت من نگـاه می کنی، اگر نیّت من خالص باشـد به آن امتیاز می دهی. فقط تو از نیّت من باخبر هستی، اگر کاری انجام دهم که در آن اخلاص نباشد، آن را نمی پذیری.

در ایـن آیه چنین می گـویی: «هر انسـانی بر اسـاس نیّت خـود عمـل می کنـد و فقـط من می دانم که چه کسـی به راه هـدایت نزدیک تر است».(۶۴)

هر کـاری که من انجـام می دهم، از یک نیّت شـروع می شود، نیّت مرا فقط تو می دانی، مردم ظاهرِ کار مرا می بیننـد و بر آن قضاوت می کنند.

نیّت می توانـد نردبانی باشد که با آن به آسـمان بروم یا چاهی باشد که مرا به سـقوط بکشاند، چه بسا من عملی کوچک را با نیّتی بزرگ و مقدّس انجام می دهم و تو آن را با قیمت بالایی از من خریداری می کنی و بهشت را به من

ارزانی می کنی. گاهی هم عملی بزرگ و زیبا را من با نیّت غیر تو انجام می دهم، تو هرگز آن عمل را از من قبول نمی کنی.

* * *

اکنون می خواهم دو ماجرا را نقل کنم:

ماجرای اوّل برای کسی است که نیّت او خالص نیست و تو عمل او را نمی پذیری: روز قیامت فرا می رسد، موقع حسابرسی است، نوبت به حسابرسی شهدا می رسد. عدّه زیادی از شهدا که به خاطر تو جهاد کرده اند به سوی بهشت می روند، آن ها می توانند دوستان خود را شفاعت کنند، تو به آنان مقامی بس بزرگ عطا می کنی.

در این میان اسم شخصی را می خوانند تا برای حسابرسی بیاید، تو به او می گویی: «در دنیا چه کردی؟ چه عمل و کار خیری انجام داده ای؟».

او تعجّب می کند، اسم او در فهرست شهدا است امّا چرا تو با او این گونه سخن می گویی؟

او با کمال افتخار می گوید:

ــــ بارخدایا ! من در راه تو مبارزه نمودم و جان خویش را در این راه فدا کردم.

ــــ ای دروغگو ! آیا تو برای من به جبهه رفتی؟ آیا به خاطر من جنگیدی؟ من که از دل تو آگاه بودم، تو در هنگام جنگ و مبارزه، می خواستی شجاعت خود را به رخ همرزمان خود بکشی، تو می خواستی تا همه از تو با بزرگی یاد کنند، تو به خاطر اسم و رسم جنگ کردی.

اینجا است که آن شخص شرمنده می شود، آبروی او پیش همه رفت، همه از

او به نام شـهید یاد می کردنـد، چقـدر از او احترام کرده بودند، امّا امروز تو او را دروغگو خطاب می کنی. آری، او شـهیدِ راه نام و شهرت بوده است نه شهید راه تو !

تو به فرشتگان می گویی: «او را به جهنّم بیندازید».(۶۵)

* * *

ماجرای دوم درباره کسـی است که تو از نیّت او آگاه هستی و کار او را قبول می کنی، هر چنـد مردم کار او را ناپسـند بدانند: مردی که زیاد به مسافرت می رفت، او با دوسـتانش به شـهرهای مسـیحی نشـین برای تجارت سفر می کرد. وقتی به آن شهرها می رسید، جایی برای نماز خواندن پیدا نمی کرد. یک بار او موقع نماز به کلیسا رفت، کلیسا پر از جمعیّت بود، آن ها مشغول عبادت خود بودنـد و به سوی قبله خود (بیت المقـدس در فلسـطین) دعا می خواندنـد. او گوشه خلوتی را پیـدا کرد و به سوی کعبه نماز خواند.

وقـتی او از کلیسـا بیرون آمـد، دوسـتانش طور دیگر به او نگـاه کردنـد، تصوّر کردنـد او دست از دین اسـلام برداشـته است و مسـیحی شده است، او به آن ها گفت من برای خواندن نماز به آنجا رفتم، آن ها سخن او را باور نکردند، آخر چه کسی برای خواندن نماز به کلیسا می رود؟

مدّتی گذشت، آنان به مدینه بازگشتند، او نزد امام صادق(علیه السلام)رفت و از او درباره این ماجرا سؤال کرد. امام در جواب چنین فرمودند: «در آنجا نماز بخوان».

همه از شنیدن این سخن تعجّب کردند، یکی پرسید:

ـــ آقای من ! وقتی مسیحیان در کلیسا هستند و دارند دعا می خوانند، آیا من

می توانم نماز خودم را بخوانم؟

ـــ مگر قرآن را نخوانده ای؟ جواب تو در آیه ای از قرآن آمده است؟

ـــ کدام آیه را می گویید؟

ـــ آیه ۸۴ سوره اسرا، آنجا که خدا می گوید: «هر انسانی بر اساس نیّت خود عمل می کند»، به کلیسا برو و به سوی کعبه نماز بخوان و آن ها را رها کن !

وقتی این سخن امام صادق(علیه السلام) را خواندم به فکر فرو رفتم، وقتی من به جایی می روم که مسجدی وجود ندارد، می توانم به کلیسا بروم و نماز بخوانم، دوستان از کلیسا رفتن من تعجّب می کنند، شاید بگویند که من می خواهم مسیحی شوم، امّا تو که از قلب من آگاه هستی، تو که می دانی نیّت من چیست، تو به نیّت من نگاه می کنی و مردم به عمل من ! (۶۶)

* * *

اِسراء: آیه ۸۵

وَیَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَمَا أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا (۸۵)

روح انسانی چیست و از کجا آمده است؟ می دانم که روح من از این دنیا نیست، جسم من از این دنیای خاکی است، امّا روح من از دنیای دیگری است.

به راستی تو انسان را چگونه آفریدی؟

در قرآن (سوره حجر آیه ۲۹ و سوره صاد آیه ۷۲) چنین گفتی: «به فرشتگان گفتم وقتی روح خود را در آدم دمیدم، بر او سجده کنید».

تو جسم آدم(علیه السلام) را از خاک آفریدی و سپس روح خود را در آن دمیدی. این روحی که در جسم انسان دمیدی، چیست؟ می دانم که جسم من، آفریده

ص:۱۰۳

توست، قبلاً نبوده است، تو جسم را آفریدی، امّا آیا روح من، همیشه بوده است؟ اگر روح تو در من دمیده شده است، آیا روح من جاودانه است؟ آیا همیشه بوده است؟ آیا روح من مانند تو ابدی است؟

* * *

اکنون جواب این سؤال مرا در جمله ای کوتاه می دهی: «ای محمّد ! درباره روح از تو می پرسند، به آنان بگو که روح از امر من است، من فرمان دادم و روح خلق شد، روح، مخلوق و آفریده من است. مقدار کمی از دانش شناخت روح به شما داده شده است».

* * *

به این سخن تو فکر می کنم، می فهمم که تو ابتدا جسم آدم(علیه السلام) را از گِل آفریدی، سپس «روح آدم» را خلق نمودی تو این «روح» را بر همه مخلوقات خود برتری دادی، در واقع روح انسان بود که سرآمد همه آفرینش شد. تو این روح را در جسم آدم قرار دادی.

این روح، قبل از خلقت آدم(علیه السلام) وجود نداشت. یعنی هزاران سال، تو بودی و این روح نبود.

در سوره حجر آیه ۲۹ چنین گفتی: «به فرشتگان گفتم وقتی روح خود را در آدم دمیدم، بر او سجده کنید». در اینجا می گویی روح انسان را آفریدی. برای من سؤال پیش می آید: اگر تو روح خودت را در انسان دمیدی، دیگر این روح نمی تواند به دست تو خلق شده باشد ! این روح باید جاودانه و همیشگی باشد ! آیا کسی می تواند به من کمک کند تا مفهوم این دو آیه را بهتر بفهمم؟

* * *

ص:۱۰۴

اسم او محمّدبن مسلم بود، روزی او از امام صادق(علیه السلام) چنین پرسید:

ـــ آقای من ! برایم بگو که خدا آدم(علیه السلام) را چگونه آفرید؟

ـــ خدا اوّل، جسم آدم را از گِل آفرید، سپس «روح آدم» را خلق نمود.

ـــ یعنی این روح، قبل از خلقت آدم وجود نداشت. یعنی هزاران سال، خدا بود و این روح نبود، پس این روح، روح خدا نیست. این روح آدم است. اگر این روح، روح خدا بود، باید همیشه باشد، در حالی که این روح را خدا بعداً آفرید.

ـــ بله. همین طور است. خدا هرگز روح ندارد. او روحی را برای آدم خلق کرد و بعداً در جسم آدم قرار داد.

ـــ آقای من ! چرا خدا در قرآن می گوید: «و از روحم در آدم دمیدم».

ـــ برای تو مثالی می زنم. خدا در قرآن، کعبه را خانه خود می خواند، او به ابراهیم(علیه السلام) می گوید: «خانه ام را برای طواف کنندگان آماده کن». معنای «خانه خدا» چیست؟ یعنی خانه ای که خدا آن را به عنوان خانه خود برگزیده است. همین طور خدا وقتی «روح آدم» را خلق کرد، این روح را برگزید، زیرا این روح خیلی باشکوه بود، برای همین خدا از آن این گونه تعبیر کرد.(۶۷)

* * *

اکنون می فهمم که معنای «روح خدا» چیست، من در این سخن فکر کردم، آری، خیلی چیزها را می توان به خدا نسبت داد، مثل خانه خدا، دوست خدا.

معلوم است که خانه خدا، غیر از خداست ! خانه خدا را ابراهیم(علیه السلام) به دستور خدا ساخته است، خانه خدا ربطی به حقیقت و ذات خدا ندارد.

روح انسان را هم خدا آفریده است، خدا روح انسان را انتخاب کرده است،

آن را خیلی دوست می دارد، روحی که گلِ سرسبد جهان هستی است. این روح، آفریده خداست.

در تاریخ می خوانم که عدّه ای از یهودیان همین سؤال را از پیامبر نمودند، آن ها می خواستند بدانند که آیا روح انسان را خدا خلق کرده است یا نه؟ پس این سؤال را از پیامبر کردند و این آیه نازل شد و به زیبایی جواب آنان را داد: «ای محمّد ! درباره روح از تو می پرسند، به آنان بگو که روح از امر من است، من فرمان دادم و روح خلق شد، روح، مخلوق و آفریده من است، مقدار کمی از دانش شناخت روح به شما داده شده است».

آری، هیچ کس نمی تواند حقیقت روح انسان را درک کند، تو این روح را از این دنیا خلق نکردی، تو روح را از دنیایِ ملکوت آفریدی. از دنیایی که انسان نمی تواند آن را درک کند، دنیای ملکوت از جنس دنیای فرشتگان است !

انسان تصوّر می کند که فقط همین جسم کوچک است، او نمی داند که درون او دنیای بزرگی است، انسان تا در این دنیای مادی اسیر است، فقط مقدار کمی از حقیقت روح خود را کشف می کند. اگر انسان عظمت و بزرگی روح خود را درک می کرد، هرگز شیفته این دنیای خاکی نمی شد، هرگز خود را بنده این دنیا نمی کرد، این دنیای خاکی در برابر عظمت دنیای ملکوت، ذرّه ای ناچیز است.

افسوس و صد افسوس که من اسیر دنیا می شوم و سرمایه ای بزرگ را که تو،به من دادی، تباه می کنم ! (۶۸)

* * *

اِسراء: آیه ۸۷ – ۸۶

وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ ثُمَّ لَا

تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَیْنَا وَکِیلًا (٨۶) إِلَّا رَحْمَهً مِنْ رَبِّکَ إِنَّ فَضْلَهُ کَانَ عَلَیْکَ کَبِیرًا (٨٧)

از روح انسان برایم سخن گفتی، فهمیدم که روح انسان از دنیای ملکوت است، اکنون می خواهی از قرآن و عظمت آن برایم بگویی، حقیقت قرآن هم از دنیای ملکوت است، قرآن از وحی سرچشمه گرفته است. وحی، راه ارتباطی این دنیای خاکی با دنیای ملکوت است. قرآن، بزرگ ترین اتّفاق این جهان است، آیا کسی عظمت و بزرگی آن را درک می کند؟

تو از فضل و کرم خویش این قرآن را بر قلب پیامبر نازل کردی تا ما انسان ها بهره ای از دنیای ملکوت داشته باشیم، برای همین است که وقتی قرآن می خوانیم آرامشی بزرگ را تجربه می کنیم، روح ما که اسیر دنیای خاکی شده است، پنجره ای می یابد و از آن به دنیایی که از آنجا آمده است، نگاه می کند.

آیا انسان ها قدردان قرآن خواهند بود؟ افسوس قرآن را جادو و دروغ خواندند !

محمّد(صلی الله علیه وآله) قرآن را برای مردم مکّه می خواند و آنان به او سنگ می زدند و خاکستر بر سرش می ریختند. آیا این کار آنان سبب می شود تا تو بشر را از قرآن محروم کنی؟ آیا تو قرآن را از قلب پیامبر باز می گیری و بار دیگر به ملکوت آسمان ها می بری؟ اگر تو تصمیم به این کار بگیری، هیچ کس نمی تواند مانع تو بشود.

تو با محمّد(صلی الله علیه وآله) چنین سخن می گویی: «ای محمّد ! اگر من بخواهم، آنچه را که بر تو وحی کرده ام از تو می گیرم و کسی نمی تواند آن را به سوی تو برگرداند. ای محمّد ! بدان که من رحمت خود را از این مردم نمی گیرم، این رحمت و

بخشش من است که قرآن را از قلب تو نمی برد، فضل من بر تو بسیار است».

* * *

اِسراء: آیه ۸۸

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْض ظَهِيرًا (۸۸)

قرآن سخن توست، تو آن را بر قلب محمّد(صلی الله علیه وآله) وحی کردی، می دانی که عدّه ای در آن شک دارند، تو با آنان چنین سخن می گویی: «اگر همه انسان ها و جنّ ها جمع شوند، هرگز نمی توانند مانند این قرآن بیاورند. آنان قدرت بر این کار ندارند، هر چند همدیگر را یاری نمایند».

قرآن معجزه محمّد(صلی الله علیه وآله) است، کسانی که در این معجزه شک دارند و محمّد(صلی الله علیه وآله)را پیامبر تو نمی دانند، پس تلاش کنند تا همانند این قرآن را بیاورند.

سال های سال از این سخن تو می گذرد، دشمنان اسلام برای نابودی اسلام چه کارها کرده اند، ابوسفیان، رئیس کافران مکّه، سه بار به جنگ پیامبر آمد، او هزینه های زیادی برای این جنگ ها خرج کرد، بهترین سربازانش در این جنگ ها کشته شدند، به راستی اگر او می توانست مانند قرآن بیاورد، آیا لازم بود این همه برای جنگ هزینه کند؟

اکنون بیش از ۱۴۰۰ سال از ظهور اسلام می گذرد، دشمنان زیادی برای نابودی اسلام تلاش نموده اند، چرا آنان به جای این همه زحمت، کتابی همانند قرآن نمی آورند؟

* * *

اِسراء: آیه ۸۹

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَل

فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا (۸۹)

تو در قرآن سخن های فراوان ذکر کردی تا حقیقت برای انسان ها آشکار شود.

تو قرآن را فرستادی شاید انسان ها هدایت شوند و دست از بُت پرستی بردارند !

تو از هر دری با آنان سخن گفتی، گاهی تشویقشان کردی، گاهی آن ها را ترساندی، گاهی دلیل آوردی، گاهی از راه دل و نور فطرت با آنان سخن گفتی، امّا آنان حقیقت را انکار کردند.

چرا آنان که حقّ را شناختند به آن ایمان نیاورند؟

تو حقیقت را آشکار ساختی و به آنان فرصت انتخاب دادی !

تو هرگز کسی را مجبور به ایمان نمی کنی، مهم این بود که سخن تو را بشنوند و پیام تو را درک کنند، پس از آن تو آنان را به حال خود رها کردی تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان شوند، این گونه بود که سخن تو جز بر کفر و دشمنی آنان نیافزود.

* * *

اِسراء: آیه ۹۳ – ۹۰

وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعًا (۹۰) أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّهٌ مِنْ نَخِیلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِیرًا (۹۱) أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ کَمَا زَعَمْتَ عَلَیْنَا کِسَفًا أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِکَهِ قَبِیلًا (۹۲) أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَی فِی السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتَّی تُنَزِّلَ عَلَیْنَا کِتَابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا (۹۳)

ص:۱۰۹

بزرگـان مکّه می دانسـتند هرگز نمی تواننـد یـک سورهماننـد سوره های قرآن بیاورنـد، حقّ برای آنان آشـکار شـده بود، می دانسـتند محمّـد(صـلی الله علیه وآله) پیـامبر توست، امّا آن حقیقت را انکار کردنـد. آنان منافع خود را در بُت پرستی مردم می دیدند، برای همین مردم را به بُت پرستی تشویق می کردند و با محمّد(صلی الله علیه وآله)دشمنی می کردند.

یک روز آنان نزد محمّد(صلی الله علیه وآله) آمدند و از او خواستند تا برای آنان معجزه بیاورد، آنان به دنبال بهانه بودند. اگر واقعاً به دنبال معجزه بودند، معجزه قرآن که بود، قرآن حقّ را برای آنان آشکار کرده بود.

* * *

آنان با محمّد(صلی الله علیه وآله) چنین سخن گفتند:

ای محمّد ! ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا این که تو از سرزمین خشک و سوزان، چشمه های آب برای ما جاری سازی.

اگر نمی توانی چشـمه هـای آب جـاری کنی، پس برای خود بـاغی از درختـان انگور و خرمـا ایجـاد کن که زیر درختـان آن، نهرها جاری باشند.

ای محمّد ! اگر بر آن کارها توانایی نداری، پس عذابی سهمگین از آسمان بر ما نازل کن.

ای محمّد ما وقتی به تو ایمان می آوریم که تو خدا و فرشتگان را به روی زمین بیاوری تا ما آن ها را ببینیم.

تو باید خانه ای داشته باشی که نقش و نگارش همه از طلا باشد.

ای محمّد ! به آسمان برو و از آنجا نوشته ای بیاور که ما آن را بخوانیم و بعد از آن ما به تو ایمان می آوریم.

ص:۱۱۰

* * *

محمّد(صلی الله علیه وآله) در جواب آنان چه بگوید؟ آنان چنین خواسته هایی را مطرح کرده اند، او در انتظار وحی تو می ماند، سرانجام جبرئیل می آید و به او می گوید که در جواب آنان چنین بگو: «سبحان الله ! من جز بشری که خدا مرا به سوی شما فرستاده است، نیستم !».

این جوابی کوتاه بود، امّا معنای عمیقی داشت، در این جواب به دو نکته اشاره شده است که خوب است درباره این دو نکته توضیح بدهم:

* نکته اوّل: سبحان الله.

محمّد(صلی الله علیه وآله) چنین می گوید: «خدای من از این سخنانی که شما گفتید، پاک و منزّه است».

کافران از پیامبر خواستند تا خدا را برای آنان به روی زمین آورد تا آن ها خدا را ببینند !

آن ها بُت های خود را می دیدند و در مقابل آنها سجده می کردند، آن ها فکر می کردند که خدا هم مانند بُت های آنان با چشم دیده می شود.

سبحان الله !

اگر خدا را می شد با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود، هرچه با چشم دیده شود، مخلوق است و یک روز از بین می رود و خدا هرگز از بین نمی رود.

خدا صفات و ویژگی های مخلوقات را ندارد، اگر او یکی از این صفات را می داشت، حتماً می شد او را درک کرد و می شد او را با چشم دید، امّا دیگر او نمی توانست همیشگی باشد، گذر زمان او را هم دگرگون می کرد.

خـدای یگانه هیـچ صـفتی از صـفات مخلوقات خود را نـدارد، پس هرگز نمی توان او را حس کرد و یا دید. در دنیا و آخرت هیچ کس نمی تواند خدا را با چشم سر ببیند.

* نکته دوم: من فقط پیامبر هستم.

به راستی وظیفه یـک پیامبر چیست؟ آیا او وظیفه دارد هر معجزه ای را که مردم خواسـتند، برای آنان بیاورد؟ مگر او خـدا می باشد؟ او انسان است.

وظیفه پیامبر این است: به مردم ثابت کند که او پیامبر و فرستاده خداست !

وقـتی محمّـد(صـلی الله علیـه وآلـه) قرآن را بـه عنـوان معجزه آورده است و به آنـان گفته است که اگر یـک سـوره ماننـد آن بیاورید، معلوم می شود که من پیامبر نیستم، دیگر حقّ آشکار شده است، چرا آنان یک سوره مانند قرآن نمی آورند؟ اگر می خواهند حقّ را بفهمند، معجزه قرآن کفایت می کند.

خداوند قدرت دارد که چشـمه آب جاری سازد و باغی باشکوه به محمّد(صلی الله علیه وآله)بدهد یا خانه ای از طلا به او عطا کنـد، امّا کارهای خـدا همه از روی حکمت و مصـلحت است، این طور نیست که خدا کارهای خود را بر اساس گفته های بی اساس این مردم تنظیم کند.

* * *

اِسراء: آیه ۹۵ – ۹۴

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا (۹۴) قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا (۹۵)

دوست دارم بدانم چه چیزی مانع ایمان آوردن کافران به پیامبران می شد؟

راز ایمان نیاوردن آنان چه بود؟

کافران دوست داشتند تو فرشتگان را به عنوان پیامبر به زمین بفرستی، سؤال آنان این بود که چرا خدا یکی از ما را به پیامبری فرستاده است؟ اگر خدا فرشته ای به پیامبری می فرستاد، ما قطعاً به او ایمان می آوردیم.

اکنون تو می خواهی از قانون خود سخن بگویی: پیامبران که برای هدایت مردم آمده اند، باید از جنس خود آنان باشند.

اگر روی زمین به جای انسان ها، فرشتگان زندگی می کردند تو برای هدایت آنان فرشته ای را می فرستادی، امّا حال که همه کسانی که روی زمین زندگی می کنند، انسان هستند، پیامبر آنان هم باید انسان باشد.

حکمت تو در این بود که بندگان برگزیده خود را به مقام پیامبری رساندی و آنان را الگوی همه قرار دادی، کسی که می خواهد الگوی انسان ها باشد باید از جنس خود آن ها باشد، یوسف(علیه السلام)، پیامبر تو بود و وقتی زنی نامحرم او را به سوی خود فراخواند، تقوا پیشه کرد و برای همه انسان ها، الگوی عملی تقوا شد، اگر یوسف(علیه السلام)، فرشته بود، هرگز غریزه شهوت نداشت و تقوای او، برای انسان، الگو نبود.

* * *

اِسراء: آیه ۹۷ - ۹۶

قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا (۹۶) وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى وُجُوهِهِمْ عُمْيًا وَبُكْمًا وَصُمًّا مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا (۹۷)

ص:۱۱۳

تو قرآن را معجزه جاوید محمّد(صلی الله علیه وآله) قرار دادی، محمّد(صلی الله علیه وآله)قرآن را برای کافران می خواند، امّا آنان به او می گفتند: «ای محمّد ! تو پیامبر و فرستاده خدا نیستی، تو دروغ می گویی و جادوگری می کنی».

اکنون از محمّد(صلی الله علیه وآله) می خواهی تا به آنان چنین بگوید: «خدا برای گواهی بین من و شما کافی است، او بر حال بندگانش آگاه است، او دانا و بیناست».

هر کس که به دنبال هدایت باشد، تو زمینه هدایت را برای او فراهم می کنی و هر کس هم به دنبال گمراهی باشد، تو به او مهلت می دهی و او را به حال خود رها می کنی و مانع کارش نمی شوی.

آری، تو راه خوب و بد را به انسان نشان می دهی و این انسان است که باید به اختیار خود، راه خود را برگزیند. اگر کسی از زمینه هدایتی که تو برایش فراهم کرده ای، بهره ببرد، او هدایت شده واقعی است.

کسی هم که راه گمراهی را انتخاب می کند، تو او را به حال خود رها می کنی و این گونه است که او به گمراهی خود سرگرم می شود و از زیانکاران می شود و در روز قیامت هیچ یار و یاوری نخواهد داشت تا او را از آتش جهنّم نجات دهد.

آنان در روز قیامت کور و گنگ و کر خواهند بود، نه جایی را می بینند، نه صدایی را می شنوند، تا زمانی که تو اجازه نداده ای نمی توانند سخنی بگویند.

فرشتگان آنان را به صورت روی زمین می کشند و به سوی جهنّم می برند، پاهای آنان از کار افتاده است، نمی توانند فرار کنند، جایگاه آنان جهنّم است، همان جهنّمی که هرگاه آتش آن فروکش کند، فرشتگان به فرمان تو بر شعله های آن می افزایند.

ص:۱۱۴

* * *

تو برای مؤمنان، بهشت را آماده کرده ای، کسانی که در مسیر هدایت تو گام بردارند، در بهشت جای خواهند گرفت، امّا کسانی که راه گمراهی را در پیش گیرند، در جهنّم گرفتار عذاب خواهند شد.

گروه زیادی از انسان ها و جنّ ها به جهنّم خواهند رفت، جهنّم نتیجه اعمال خود آنان است، تو همه انسان ها را پاک آفریده ای و زمینه های سعادت و رستگاری را در اختیار آنان قرار دادی، امّا برخی از آنان از چشم و گوش و عقل خود استفاده نمی کنند و راه سقوط و جهنّم را در پیش می گیرند.

آنان دل هایی دارند که با آن حقّ را درنمی یابند، چشم هایی دارند که با آن راه راست را نمی بینند، گوش هایی دارند که با آن سخن حقّ را نمی شنوند، آنان خود را به کری و کوری زده اند، راه دشمنی با حقّ را پیش گرفته اند، پس مانند چهارپایان هستند، بلکه از آنان گمراه ترند. کسی که از استعدادهایی که تو به او داده ای استفاده نکند و فقط به فکر خوراک و خواب و شهوت خود باشد، از حیوان، پست تر است. آنان از عذابی که در انتظارشان است، غافل هستند.

* * *

اِسراء: آیه ۹۹ - ۹۸

ذَلِکَ جَزَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ کَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا أَئِذَا کُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَئِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا (۹۸) أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا کُفُورًا (۹۹)

به راستی چرا کافران به چنین کیفری مبتلا می شوند، وقتی آنان می شنیدند که

ص:۱۱۵

قرآن از روز قیامت سخن می گوید، می گفتند: «وقتی ما می میریم، استخوان های ما در قبر می پوسد و تبدیل به خاک می شود و در همه جا پراکنده می گردد، چگونه ممکن است ما بار دیگر زنده شویم؟».

آنان قدرت تو را نشناختند، کسی که آسمان ها و زمین با این عظمت را آفریده است می تواند همانند روز اوّل، آنان را بیافریند، آفریدن دوباره آنان از خلقت اوّلیّه آنان سخت تر نیست.((۶۹)

آنان قرآن را انکار می کنند، پیامبر را دروغگو می خوانند، تو به آنان فرصت می دهی، زمان مرگ آنان را قبلاً معیّن کرده ای و تا آن زمان آنان فرصت دارند، کاش آنان از این فرصت برای توبه استفاده می کردند و خود را از عذاب نجات می دادند، امّا هرچه زمان بیشتری از عمر آنان می گذرد، آنان ظلم بیشتری به خود و دیگران می کنند، سرمایه های وجودی خویش را نابود می کنند و جز راه کفر را نمی پیمایند.

* * *

اِسراء: آیه ۱۰۰

قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَهِ رَبِّی إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَهَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا (۱۰۰)

سخن از این بود که چرا بزرگان مکّه راه کفر را در پیش گرفتند، دلیل اوّل این بود که آنان به روز قیامت ایمان ندارند و می گفتند ما بعد از مرگ با مشتی خاک فرقی نداریم و برای همیشه نابود می شویم.

امّا دلیل دوم چه بود؟ چرا بزرگان مکّه از ایمان آوردن امتناع می کردند؟

بخل زیاد.

آنان شیفته مال دنیا شده بودند، محبّت و عشق به دنیا همه وجود آنان را پر کرده بود، آنان ثروت زیادی جمع کرده بودند و می دانستند اگر مسلمان شوند باید مقداری از آن ثروت ها را به فقیران و نیازمندان بدهند. تو در قرآن از کمک به دیگران سخن گفته بودی، از مؤمنان خواسته بودی تا نیازمندان را در مال خود سهیم کنند.

بزرگان مکّه به مال و ثروت خویش دل بسته بودند، آن ها دوست نداشتند از ثروت خود به دیگران بدهند، این دلیل دوم برای ایمان نیاوردن آنان بود.

در این آیه به محمّد(صلی الله علیه وآله) چنین می گویی: «ای محمّد ! به آنان بگو اگر همه خزانه های رحمت خدا از آنِ شما بود، باز از ترس فقر از بذل و بخشش خودداری می کردید و به درستی که انسان بخیل و تنگ نظر است».

* * *

این آیه پرده از حقیقت انسان برمی دارد، انسانی که قلبش از نور ایمان به تو خالی است، همیشه از فقر می ترسد، اگر او همه خزانه های تو را هم داشته باشد، باز از فقر می ترسد و بخل میورزد.

خزانه های تو، همان اراده توست ! هرگاه چیزی را اراده کنی، آن چیز بدون هیچ فاصله ای به وجود می آید. هرچه را که بخواهی بیافرینی، کافی است بگویی: «باش !» و آن، خلق می شود.

اگر انسان چنین قدرتی داشت که هرچه در دنیا اراده می کرد، همان خلق می شد، باز هم این انسان بخل میورزید و از فقر می ترسید !

این چه راز بزرگی است که تو از آن سخن می گویی !

من باید در این سخن تو فکر و اندیشه کنم. اگر من همه دنیا را طلا می کردم و

همه آن را برای خودم قرار می دادم، باز هم از فقر می ترسیدم.

تو با این سخن چه درسی می خواهی به من بدهی؟

من که شب و روز به فکر دنیا هستم، باید بدانم دنیا هرگز مرا به آرامش نمی رساند، اگر کسی همه دنیا را طلا کند و آن را برای خود قرار دهد، باز هم روی آرامش را نخواهد دید.

* * *

دلی که در جستجوی دنیا می باشد و شیفته دنیا شده است همواره در ترس از فقر به سر خواهد برد، این قانون توست و قانون تو هرگز تغییر نمی کند.

چرا چنین است؟

تو روح انسان را بزرگ تر از همه دنیا آفریده ای، روح انسان از دنیای ملکوت است، همه دنیا در مقابل دنیای ملکوت، ذرّه ای بیش نیست، روح انسان گمشده ای دارد، کسی که به دنبال دنیا است، فکر می کند که دنیا گمشده اوست، امّا او اشتباه می کند، او اگر همه دنیا را هم به دست آورد، باز هم آرامش ندارد، چون گمشده اش را پیدا نکرده است، او فکر می کند باید ثروت بیشتری به دست آورد، امّا زهی خیال باطل، هیچ کس با دنیا به آرامش نرسید و هرگز دنیا هم به کسی وفا نکرد.

فقط یک چیز به انسان آرامش می دهد آن هم یاد توست، برای همین است که یاد تو از دنیا و هرچه در دنیاست بهتر است.

کسی که به تو ایمان دارد، از فقر نمی ترسد، چرا؟

زیرا او خدایی همچون تو دارد، خدای مهربان و بخشنده !

کافران برای این که ثروت خود را از دست ندهند به قرآن ایمان نمی آورند،

آنان به ثروت خود دل بسته اند و به همین خاطر همیشه ترس از فقر را تجربه خواهند کرد، امّا مؤمنان به دنیا دل نبسته اند، تو دستور دادی تا به نیازمندان کمک کنند، زکات بدهند، آنان این کار را با علاقه انجام می دهند، دل های آنان شیفته دنیا نیست، بلکه شیفته توست و تو هم به آنان آرامش را هدیه می کنی.

* * *

اِسراء: آیه ۱۰۲ – ۱۰۱

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَات بَيِّنَات فَاسْأَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا (۱۰۱) قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا (۱۰۲)

سخن از کافرانی بود که به قرآن ایمان نیاوردند، قرآن معجزه محمّد(صلی الله علیه وآله) بود و او با همین قرآن مردم را به سوی تو فرا می خواند.

اگر کسی بخواهد راه درست را انتخاب کند، یک معجزه هم برای او کفایت می کند، امّا اگر کسی تصمیم بگیرد که حقیقت را نپذیرد، هر چقدر هم معجزه برای او بیاید، او باز انکار می کند.

تو موسی(علیه السلام) را با نُه معجزه به سوی فرعون فرستادی، بنی اسرائیل این نُه معجزه را به یاد دارند، همه این معجزات برای فرعون و طرفداران او بود، امّا آن ها به موسی(علیه السلام) ایمان نیاوردند.

* * *

این فهرست نُه معجزه موسی(علیه السلام) است:

۱ – طوفان های شدید که قصر فرعون و خانه طرفداران او را ویران کرد. آنان

مجبور شدند که از شهر بیرون بروند و در بیابان ها خیمه بزنند.

۲ - ملخ ها هجوم آوردند و محصولات آنان را از بین بردند.

۳ - زندگی آنان پر از قورباغه شد و قورباغه ها از در و دیوار و لباس های آنان بالا می رفتند.

۴ - نوعی آفت گیاهی به نام «شپش» به گیاهان آنان ضربه زد و نیز بر سر و صورت آنان می چسبید و زندگی آنان را مختل می کرد.

۵ - وقتی آنان می خواستند آبی بیاشامند، فوراً آن آب، تبدیل به خون می شد.

۶ - قحطی شدید و گرسنگی.

این شش بلا در یک سال اتّفاق نیفتاد، بلکه آنان هر سال به یکی از این بلاها گرفتار شدند. سال جدید، بلای جدید !

فرعون وقتی این بلاها را می دید، می فهمید که این نشانه ای از طرف توست، از موسی(علیه السلام) می خواست تا دعا کند و این بلاها برطرف شود، او قول می داد اگر بلاـ برطرف شد، ایمان بیاورد، امّا وقتی بلا برطرف می شد به قول خود عمل نمی کرد.

۷ - موسی(علیه السلام) عصای خود را به زمین انداخت و آن عصا تبدیل به اژدهایی شد و دوباره تبدیل به عصا شد.

۸ - موسی(علیه السلام) دست خود را از گریبان بیرون آورد، همه دیدند که دست او نورانی و درخشنده شد طوری که نور و روشنایی آن بر آفتاب برتری داشت.

۹ - وقتی موسی(علیه السلام) عصای خود را به رود نیل زد، رود نیل شکافته شد و یاران او وارد آب شدند.

* * *

ص:۱۲۰

موسی(علیه السلام) نزد فرعون رفت و به او گفت:

ـــــ ای فرعون ! من فرستاده خدای جهانیان هستم.

ـــــ به نظر من تو جادوگر هستی.(۷۰)

ـــــ ای فرعون ! تو خوب می دانی که این معجزات را خدا فرستاده است، این ها نشانه های روشنی بر پیامبری من می باشد، امّا تو باز حقیقت را انکار می کنی ، من تو را جاهل و لایق هلاکت می دانم.

ـــــ چه حرف ها می زنی ! چه کسی می تواند مرا نابود کند؟

* * *

اِسراء: آیه ۱۰۴ – ۱۰۳

فَأَرَادَ أَنْ یَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْاَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ جَمِیعًا (۱۰۳) وَقُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِی إِسْرَائِیلَ اسْکُنُوا الْاَرْضَ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْاٰخِرَهِ جِئْنَا بِکُمْ لَفِیفًا (۱۰۴)

قوم بنی اسرائیل سال های سال گرفتار ظلم و ستم فرعون بودند، تو موسی(علیه السلام)را برای نجات آنان فرستادی، موسی(علیه السلام)بارها از فرعون خواست تا به او اجازه دهد تا بنی اسرائیل را با خود به فلسطین ببرد، وقتی بلایی نازل می شد، فرعون به موسی(علیه السلام) قول می داد که به او اجازه این کار را بدهد، امّا وقتی بلا برطرف می شد، به عهد خود وفا نمی کرد.

چند سال گذشت، یک شب تو به موسی(علیه السلام) فرمان دادی که بنی اسرائیل را به سوی بیت المقدس حرکت بدهد، موسی(علیه السلام)فرمان تو را اطاعت کرد، فرعون از این ماجرا باخبر شد و با سپاه بسیاری پشت سر آنان حرکت کرد تا آنان را به قتل برساند.

موسی(علیه السلام) با یاران خود به رود نیل رسیدند، تو از موسی(علیه السلام)خواستی عصای خود را به آب بزند، وقتی موسی(علیه السلام) چنین کرد، رود نیل شکافته شد و موسی(علیه السلام) و یارانش از آن عبور کردند.

فرعون از پشت سر رسید، دید که رود نیل شکافته شده است، همراه با سپاهش وارد شکاف آب شد، وقتی آخرین نفر سپاه او وارد آب شد، به دستور تو، رود نیل به حالت اوّلش بازگشت و آن ها در آب غرق شدند.

بعد از غرق شدن فرعون به بنی اسرائیل گفتی که اکنون روی زمین زندگی کنید، دشمن شما را نابود کردم و نعمت های فراوان به شما داده ام، اکنون نوبت شماست که امتحان شوید، بدانید که همه شما در روز قیامت به پیشگاه من حاضر خواهید شد.(۷۱)

امّا افسوس که آنان قدر نعمت های تو را ندانستند، تو موسی(علیه السلام) را چهل شب به کوه طور بردی، آنان گوساله پرست شدند و دین تو را به بازی گرفتند.

* * *

اِسراء: آیه ۱۰۶ – ۱۰۵

وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا (۱۰۵) وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْث وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا (۱۰۶)

تو قرآن را معجزه محمّد(صلی الله علیه وآله) قرار دادی، امّا کافران مکّه از او تقاضای معجزات دیگر کردند، آن ها به محمّد(صلی الله علیه وآله) گفتند خدا و فرشتگان را از آسمان برای ما نازل کن، تو باید خانه ای از طلا داشته باشی و... همه سخنان آنان باطل بود.

ص:۱۲۲

تو اراده کردی که قرآن را بر اساس حقّ نازل کنی و این اتّفاق هم روی داد و همه قرآن بر اساس حقّ نازل شد.

تو محمّد(صلی الله علیه وآله) را به سوی مردم فرستادی تا آنان را به بهشت بشارت بدهد و از عذاب روز قیامت بترساند، وظیفه اوست که پیام تو را به مردم برساند، او فقط مأمور به وظیفه است، نه ضامن نتیجه !

از او می خواهی تا قرآن را برای مردم بخواند و آنان را به سوی حقّ راهنمایی کند، اگر در این میان، عدّه ای از قبول حقّ سر باز زدند و راه گمراهی را برگزیدند، هرگز محمّد(صلی الله علیه وآله)مسئول آنان نیست، آنان به اختیار خود راه شیطان را انتخاب کرده اند و سزای آن را هم خواهند دید.

تو قرآنِ با این عظمت را آیه به آیه بر پیامبر نازل کردی تا پیامبر آن را با درنگ و آرامش لازم برای مردم بخواند تا این قرآن جذب دل های مردم شود، تو قرآن را به تدریج و در مراحل مختلف در طی بیست و سه سال نازل نمودی.

* * *

نزول قرآن بر قلب پیامبر به دو صورت بوده است:

* اوّل: نزول یکپارچه. قرآن به طور کامل به قلب پیامبر (از اوّل سوره حمد تا آخر سوره ناس) نازل شد.

* دوم: نزول مرحله به مرحله. قرآن در مدّت بیست و سه سال به مناسبت های مختلف بر پیامبر نازل می شد، این مناسبت ها باعث می شد تا آیات قرآن در ذهن و جان مسلمانان بهتر رسوخ کند و قرآن در واقعیّت زندگی فردی و اجتماعی آنان وارد شود.

* * *

در زبان عربی واژه «نَزَلَ» به معنای نزول و فرود آمدن چیزی می باشد، این واژه در اینجا به دو صورت مختلف ذکر شده است.

الف. در آیه ۱۰۵ به صورت «أنْزَلناهُ». معنای آن چنین می شود: «یکباره نازل کردن».

ب. در آیه ۱۰۶ به صورت «نَزَّلناهُ». معنای آن چنین می شود: «مرحله به مرحله نازل کردن».

در واقع در این دو آیه به هر دو صورت نازل شدن قرآن اشاره شده است.

* * *

اِسراء: آیه ۱۰۹ – ۱۰۷

قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا (۱۰۷) وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا (۱۰۸) وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا (۱۰۹)

بزرگان مکّه فکر می کردند که اگر ایمان نیاورند به قرآن ضربه می زنند و پیامبر در کارش موفّق نخواهد شد، امّا زهی خیال باطل !

ایمان یا عدم ایمان آنان هیچ اهمیّتی برای تو ندارد، تو نیازمند ایمان آوردن آن ها نیستی،کسانی که اهل علم و فهم باشند، به قرآن ایمان می آورند.

کافرانی که به قرآن ایمان نیاوردند، اهل علم و فهم نیستند، آنان شیفته دنیای خود هستند و غفلت تمام وجودشان را فرا گرفته است، آنان از فهم و دانش فاصله گرفته اند، امّا کسانی که اهل علم و فهم هستند به حقّانیّت قرآن پی می برند، وقتی قرآن برای آنان خوانده می شود، با کمال فروتنی به خاک می افتند و سجده می کنند و چنین می گویند: «پاک و منزه است خدای ما ! او به

همه وعده های خود وفا می کند».

آری، تو در قرآن از بهشت و نعمت های جاودان خود سخن گفتی، از باغ هایی که نهرهای آب از زیر درختانش جاری است. تو در قرآن از رضایت و خشنودی خودت از مؤمنان در روز قیامت سخن گفتی، مؤمنان به وعده های تو ایمان دارند و می دانند که تو به وعده های خود وفا می کنی.

آنان وقتی قرآن را می شنوند، با چشم گریان سر بر سجده می گذارند، تلاوت قرآن بر خشوع و فروتنی آنان می افزاید.

* * *

اِسراء: آیه ۱۱۰

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا (۱۱۰)

سخن از این به میان آمد که کافران اهل فهم و دانش نیستند، آنان روزی دیدند پیامبر سر به سجده گذاشته و چنین می گوید: «یا الله و یا رحمان». وقتی پیامبر سر از سجده برداشت به او گفتند: «ای محمّد ! تو ما را به یکتاپرستی فرا می خوانی امّا خودت دو خدا را می پرستی ! تو در سجده هم الله را صدا می زنی و هم رحمان ! این یعنی دو خدایی !».

در این آیه به آنان می گویی: «فرقی نمی کند مرا با نام «الله» بخوانید یا نام «رحمان» زیرا من صاحب نام های نیکو و زیبا هستم».

آری، نام های نیکو و زیبایی برای تو وجود دارد، تو از ما خواسته ای تا تو را با آن نام ها بخوانیم.

* * *

ص:۱۲۵

تو در قرآن ۹۹ نام خود را ذکر کرده ای، همه این نام ها زیبا و نیکو هستند، تو دوست داری که انسان ها تو را با این نام های زیبا بشناسند.(۷۲)

در اینجا بعضی از نام های تو را ذکر می کنم:

الله، پروردگار، مهربان، بخشنده، آفریننده،

عزّت دهنده، عادل، قدردان، یکتا، بینا،

شنوا، دانا، توانا، توبه پذیر، یگانه، قدرتمند،

بزرگ،بی نیاز، آگاه، پیروز، یاری کننده، روزی دهنده،

نزدیک به بندگان، بی نیاز کننده، راهنما...

* * *

هنگامی که نماز می خوانم با تو سخن می گویم، نام های زیبای تو را بر زبان می آورم، حمد و ستایش تو را می کنم. من نباید نماز را با داد و فریاد بخوانم، تو از من دور نیستی ! از خودم به من نزدیک تری !

آری، لازم نیست در نماز فریاد بزنم، البتّه نباید خیلی هم آهسته بخوانم، باید طوری نماز بخوانم که خودم صدای خود را بشنوم، باید نماز را با صدای متوسط بخوانم، نه خیلی آهسته و نه خیلی بلند.

اکنون یاد گرفتم تا در رکوع، سجده، قنوت، تشهد نماز این گونه با تو سخن بگویم، البتّه تو از من خواسته ای که در نماز ظهر و عصر، حمد و سوره را آهسته بخوانم. من نباید این را فراموش کنم. همچنین می دانم حمد و سوره در نماز صبح و مغرب و عشاء را باید بلند خواند.

* * *

اِسراء: آیه ۱۱۱

وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ یَکُنْ لَهُ

شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا (۱۱۱)

از من می خواهی تا تو را حمد و ستایش کنم، حمد و ستایش از آن توست که فرزندی نداری، در پادشاهی و حکومت خود بر جهان شریکی نداری، تو هرگز خوار و ذلیل نمی شوی تا نیاز به یار و یاوری داشته باشی، از من می خواهی تا تو را بسیار بزرگ بشمارم.

* * *

در پایان این سوره چهار نکته مهم را به من می آموزی، این نکات در اوج زیبایی، معمای توحید را بیان می کنند:

۱ - حمد و ستایش مخصوص توست: «الحمد لله».

تو سرچشمه همه خوبی ها و زیبایی ها هستی، تو مهربان و بخشنده ای ! زیبایی ! گناهان مرا می بخشی ! هرگز مرا ناامید نمی کنی... هرچه زیبایی به ذهنم می آید درباره تو می گویم. این معنای حمد و ستایش توست.

۲ - تو فرزندی نداری !

هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. وقتی من می گویم تو فرزند نداری، یعنی تو هرگز پایانی نداری، من تو را می پرستم که مثل و همانندی نداری و پایانی هم نداری، تو همیشه بوده ای و خواهی بود.

۳ - تو شریکی در اداره جهان نداری و هرگز خوار و ذلیل نمی شوی تا نیاز به یار و یاوری داشته باشی.

قدرت تو بی اندازه است، هیچ کس نمی تواند برای قدرت تو اندازه ای در نظر بگیرد، تو به انجام هر کاری توانا هستی، برای همین تو شریکی نداری، هرگز نیاز به یاری کسی نداری.

۴ – تو بزرگ تر هستی: «الله اکبر»

به راستی تو بزرگ تر از چه می باشی؟

من در نماز خود بارها این ذکر را می گویم: «الله اکبر: خدا بزرگ تر از همه چیز است».

این ترجمه ای است که یک عمر شنیده ام، امّا آیا این ترجمه درست است؟ تو بزرگ تر از همه چیز می باشی، همه چیز یعنی چه؟ هرچه در جهان می بینم، آفریده های تو هستند. تو همه آن ها را آفریده ای.

پس معنای «الله اکبر» این می شود: «خدا بزرگ تر از همه آفریده ها می باشد».

خوب، این که چیز واضحی است !! معلوم است که ارزش خالق از مخلوق بیشتر است، روشن است که آفریننده باید از آفریده شده بزرگ تر باشد. این ذکر باید معنای بهتری داشته باشد.

باید مطالعه و تحقیق کنم...

* * *

روزی امام صادق(علیه السلام) درباره توحید سخن می گفت، آن حضرت رو به یکی از یاران خود کرد و فرمود:

___ آیا می دانید معنای «الله اکبر» چیست؟

___ آقای من ! معنای این جمله این است: «خدا از همه چیز بزرگ تر است».

___ اگر این چنین بگویی، تو خدا را محدود فرض کرده ای ! این سخن تو درست نیست.

___ آقای من ! پس منظور از «الله اکبر» چیست؟

___ خدا بزرگ تر از این است که به وصف بیاید.(۷۳)

* * *

وقتی من این سخن را می شنوم، به فکر فرو می روم: «خدا بزرگ تر از این است که به وصف بیاید».

وقتی می گویم تو از همه چیز بزرگ تر می باشی، معنای آن این است که تو را با چیز دیگری مقایسه کرده ام، ولی تو نامحدود می باشی، حقیقت تو قابل درک نیست.

من می گویم درخت کاج از درخت سیب بزرگ تر است. من این دو درخت را می بینم، اندازه آن ها را با هم مقایسه می کنم و می گویم یکی بزرگ تر از دیگری است، پس من باید درخت کاج و درخت سیب را درک کنم، ببینم و این دو درخت را کاملاً احساس کنم و بعد بگویم کدام بزرگ تر از دیگری است.

حالا ـ من می خواهم بگویم: «خدا از همه هستی، بزرگ تر است»، شاید من بتوانم همه هستی را درک کنم، همه هستی را ببینم، امّا آیا می توانم تو را هم ببینم؟

آیا می توانم بزرگی تو را احساس کنم؟ آیا می توانم حقیقت تو را در ذهن خود تصوّر کنم؟

وقتی من نمی توانم حقیقت تو را حس کنم و ببینم، چگونه می توانم بگویم تو از همه جهان بزرگ تر می باشی؟

وقتی من می گویم: «خدا از همه هستی، بزرگ تر است»، در واقع با زبان بی زبانی می گویم: «من خدا را با هستی مقایسه نموده ام و خدا را بزرگ تر از همه هستی یافته ام».

اکنون می فهمم چرا تو از ما خواسته ای پیرو اهل بیت(علیهم السلام)باشیم، این سخن امام صادق(علیه السلام) چقدر دقیق است.

الله اکبر !

حقیقت تو بالاتر و والاتر از این است که در فهم و درک من بگنجد. هیچ کس نمی تواند حقیقت تو و چگونگی تو را درک کند. این معنای واقعی این ذکر است.

هرچه از خدا در ذهن خودم تصوّر کنم، باید بدانم که تو غیر از آن می باشی، من فقط می توانم با فکر کردن به آنچه تو آفریده ای، به گوشه ای از عظمت تو پی ببرم، امّا نمی توانم حقیقت تو را بشناسم. هیچ کس نمی تواند تو را وصف کند، زیرا ذهن بشر فقط می تواند چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک کرده باشد، تو را هرگز نمی توان با حواس بشری درک کرد.

تو بالاتر از این هستی که به وصف و درک بشر درآیی !

الله اکبر ! (۷۴)

ص:۱۳۰

...

سوره کَهف

اشاره

ص:۱۳۱

آشنایی با سوره

۱ - این سوره «مکیّ» است و سوره شماره ۱۸ قرآن می باشد.

۲ - «کَهف» به معنای «غار» می باشد و در این سوره ماجرای جوانانی که از کفر و بُت پرستی فرار کردند و به غاری پناه بردند، ذکر شده است. آنان بیش از ۳۰۰ سال در خواب بودند و سپس از خواب بیدار شدند.

۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: سه سؤالی که کافران از پیامبر پرسیدند در این سوره آمده است، این سه سؤال، این است: ماجرای اصحاف کهف، ملاقات موسی(علیه السلام)با خضر(علیه السلام)، داستان ذوالقَرنَین.

کهف: آیه ۳ – ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا (۱) قَيِّما لِيُنْذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِنْ لَدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا (۲) مَاكِثِينَ فِيهِ أَبَدًا (۳)

تو را ستایش می کنم که قرآن را بر محمّد(صلی الله علیه وآله) نازل کردی و در آن هیچ نقص و انحرافی نیست.

تو قرآن را در نهایت درستی نازل کردی، قرآن، کتاب توست و برای همیشه ثابت و استوار است و از دستبرد شیطان و انسان ها به دور است.

قرآن ادامه دهنده کتاب های آسمانی قبل است و سعادت و رستگاری فرد و جامعه را به ارمغان می آورد.

تو قرآن را فرستادی تا کافران و گمراهان را از عذاب روز قیامت بیم دهد و

ص:۱۳۳

مؤمنـان نیکوکـار را به پـاداش نیکو بشـارت بدهـد، مؤمنـان در روز قیامت برای همیشه در بهشت خواهنـد بود و از نعمت های زیبای آن بهره خواهند برد.

* * *

کهف: آیه ۵ – ۴

وَيُنْذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا (۴) مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا (۵)

مردم مکّه بُت ها را دختران تو می دانسـتند، آنان بُت ها را می پرستیدند و در مقابل آن ها سـجده می کردند، بعضی از آن ها حتّی فرزندان بی گناه خود را در مقابل این بُت ها قربانی می کردند !

تو محمّـد(صـلی الله علیه وآله) را فرسـتادی تـا آنـان را از این گمراهی نجات دهـد، آنان از روی جهل و نادانی چنین اعتقادی داشتند، این خرافه یادگاری از پدران و نیاکان آن ها بود و آن ها بدون هیچ دلیلی این خرافه را باور کرده بودند.

تو هرگز فرزندی نداری، همه کسانی که برای تو فرزندی قرار می دهند، دروغ می گویند، آن ها سـخن و کفر بزرگی بر زبان می آورند. مقام تو بالاتر از این است که فرزند داشته باشی. هرچه در آسمان ها و زمین است، از آنِ توست و همه آفرینش در برابر فرمانت تسلیم است.

این انسـان است که نیـاز به فرزنـد دارد، زیرا عمرش محـدود است و برای ادامه نسـل خود، محتاج تولّـد فرزنـد است، از طرف دیگر، قـدرت انسـان محـدود است، او در هنگام پیری و ناتوانی، نیازمنـد کسـی است که کمکش کنـد، انسان محتاج عاطفه و محبّت است، برای همین دوست دارد فرزندی در کنارش

باشد تا با او انس گیرد، امّا تو بی نیاز از همه این ها هستی.

* * *

کهف: آیه ۸ - ۶

فَلَعَلَّکَ بَاخِعٌ نَفْسَکَ عَلَی آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِیثِ أَسَفًا (۶) إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَی الْأَرْضِ زِینَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَیُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۷) وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَیْهَا صَعِیدًا جُرُزًا (۸)

محمّد(صلی الله علیه وآله) با مردم سخن می گفت و آن ها را از عبادت بُت ها باز می داشت و می فرمود: «این بُت ها قطعه هایی از چوب و سنگ هستند، چرا آن ها را می پرستید، آن ها هرگز نمی توانند به شما نفع و ضرری برسانند»، ولی آنان محمّد(صلی الله علیه وآله) را دیوانه و جادوگر می خواندند.

محمّد(صلی الله علیه وآله) وقتی می دید آنان سخن حقّ را قبول نمی کنند، بسیار ناراحت می شد تا آن اندازه که نزدیک بود از شدّت ناراحتی جان بسپارد.

تو در این آیه به او دلداری می دهی و او را از این همه اندوه برحذر می داری و می گویی: «ای محمّد ! چرا به خاطر آنان این قدر به خودت رنج و مشقّت روا می داری؟ چرا این قدر بر ایمان نیاوردن آنان تأسّف می خوری و جان خود را در خطر می اندازی؟ بدان که آنان شیفته دنیا شده اند، من آنچه روی زمین است زیبا، جلوه گر ساختم تا انسان ها را امتحان کنم و ببینم کدامشان در عمل بهتر و نیکوترند، سرانجام روزی می آید که من زمین و زینت های آن را نابود می کنم».

* * *

وظیفه محمّد(صلی الله علیه وآله) این است که سخن حقّ را برای آنان بیان کند، ایمان آوردن

آن ها به خود آن ها ارتباط دارد، تو آن ها را آزاد آفریدی، حقّ انتخاب به آنان دادی.

مهم این است که آن ها راه حقّ را بشناسند و حجّت بر آنان تمام شود. کار تو همین است. تو انسان را به این دنیا آوردی، راه حقّ را به او نشان دادی و دنیا را برای او زیبا جلوه دادی و او را در معرض امتحان قرار دادی، تو بدون امتحان هم می دانی هر انسانی در چه سطحی از کمال است، امتحان گرفتن تو برای رفع ابهام نیست، تو از بندگان امتحان می گیری تا استعدادهای آنان شکوفا شود.

کسانی که به سخنان محمّد(صلی الله علیه وآله) ایمان نیاوردند، شیفته دنیا شده بودند، عشق به دنیا مانع پذیرفتن حقیقت می شود، آنان منافع خود را در بُت پرستی می بینند، برای همین به قرآن ایمان نمی آورند.

اکنون از محمّد(صلی الله علیه وآله) می خواهی دیگر غصّه آنان را نخورد، آنان خودشان راه خود را چنین انتخاب کرده اند، آنان بنده دنیا و زیبایی های آن شده اند، امّا به زودی می فهمند که چقدر ضرر کرده اند، روزی که تو همه دنیا و آنچه در دنیاست را نابود کنی، آن روز همه کسانی که دنیا را انتخاب کرده بودند، ناامید می شوند.

* * *

کهف: آیه ۹

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا (۹)

در اینجا از «اصحاب کهف» سخن می گویی، واژه «اصحاب» به معنای

«یاران» است.

واژه «کهف» به معنای «غار» می باشد.

اصحاب کهف، کسانی بودند که برای حفظ دین خود به غاری پناه بردند، پادشاه آن روزگار از آنان خواست تا بر بُت ها سجده کنند، امّا آن ها از این کار سر باز زدند و از شهر فرار کردند و به غاری پناه بردند.

در این سوره از ماجرای پناه بردن آنان به غار سخن گفته شده است، به همین دلیل، این سوره را سوره «کهف» نامیده اند.

* * *

اصحاب کهف نام دیگری هم دارند که تو در این آیه، آن نام را هم بیان می کنی: «اصحاب رقیم».

«رقیم» به معنای «نوشته شده» می باشد.

در فارسی می گوییم: «سرنوشت من این گونه رقم خورد». «رقم خورد»، یعنی «نوشته شد».

وقتی اصحاب کهف فرار کردند پادشاه آن زمان نام آنان را در کتیبه ای نوشت، به همین خاطر به آنان «اصحاب رقیم» می گویند.(۷۵)

اصحاب کهف و اصحاب رقیم، یک گروه می باشند، گروهی که به غار پناه بردند و نام آن ها بر کتیبه ها نوشته شد.

* * *

در این سوره از سه رویداد (که در زمان های دور اتّفاق افتاده است)، سخن به میان آمده است.

بزرگان قریش وقتی دیدند در مقابل محمّد(صلی الله علیه وآله) شکست خورده اند به فکر

چاره افتادند.

آن ها چند سال محمّد(صلی الله علیه وآله) را آزار و اذیّت کردند، امّا هر روز که می گذشت بر پیروان او افزوده می شد، بزرگان مکّه تصمیم گرفتند تا از محمّد(صلی الله علیه وآله) چند سؤال علمی بپرسند. آن ها فکر می کردند که محمّد(صلی الله علیه وآله) نمی تواند به این سؤالات پاسخ دهد.

بزرگان مکّه سه نفر را به منطقه «نجران» فرستادند، (نجران نام سرزمینی در یمن بود). در آنجا یهودیان و مسیحیان زندگی می کردند. آن سه نفر از یهودیان و مسیحیان خواستند تا چند سؤال مهم و سخت را برای آنان طرح کنند تا از پیامبر بپرسند.

سرانجام آن سه نفر با سه سؤال به مکّه بازگشتند، بزرگان مکّه این سه سؤال را از پیامبر پرسیدند:

۱ - قصّه جوانانی که سال ها قبل زندگی می کردند و به غار پناه بردند، چیست؟ (قصّه اصحاب کهف)

۲ - قصّه موسی(علیه السلام) و معلّم او چیست؟ موسی(علیه السلام) از معلّم چه چیزهایی آموخت؟ (قصّه موسی و خضر(علیهما السلام)).

۳ - قصّه کسی که شرق و غرب دنیا را پشت سر گذاشت و سدّ بزرگی ساخت، چیست؟ (قصّه ذُوالْقَرْنَیْن).

پیامبر این سه سؤال را شنید، به آن ها گفت صبر کنید من فردا پاسخ شما را می دهم، او منتظر بود تا جبرئیل پاسخ این سه سؤال را بر او نازل کند.

ص:۱۳۸

فردا که شـد، جبرئیل نیامد، چند روز گذشت، باز خبری نشد، چهل روز گذشت. بعد از چهل روز جبرئیل پاسخ این سه سؤال را بر پیـامبر نـازل کرد، به همین دلیل است که مباحث اصـلی این سوره، حول این سه موضوع می باشـد: قصّه اصـحاب کهف، قصّه موسی و خضر(علیهما السلام)، قصّه ذُوالْقَرْنَیْن.

به راستی چرا بعد از چهل روز این آیات نازل شد؟

وقتی بزرگـان مکّه از پیامبر سه سؤال خود را پرسیدند، پیامبر فرمود: «فردا جواب شـما را می دهم». پیامبر جمله «اِنْ شاءَ الله» را به سخن خود اضافه نکرد، به همین خاطر نازل شدن جواب، چهل روز عقب افتاد !

چهل روز، جواب این سؤالات، نازل نشد !

پیامبر باید در جواب بزرگان مکّه چنین می گفت: «ان شاءالله فردا جواب شما را می دهم».

معنای این جمله چیست؟

«اگر خدا بخواهد، من فردا جواب شما را می دهم»، «به امید خدا فردا جواب شما را می دهم».

اکنون وقت آن است تـا من آیات ۱۳-۱۰ را توضـیح بـدهم، به امید خدا وقتی به آیه ۲۳ برسم، در این باره بیشتر توضـیح می دهم.

* * *

کهف: آیه ۱۳ – ۱۰

إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا (۱۰) فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا (۱۱) ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا (۱۲) نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى (۱۳)

من فکر می کنم که ماجرای اصحاب کهف چیز عجیبی است و از آن شگفت زده می شوم، امّا این ماجرا در مقابل قدرت تو چیز عجیبی نیست، تو بر هر کاری توانایی داری و قدرت تو بی اندازه است.

آن جوانمردان از شرّ حکومت طاغوت به غار پناه بردند و چنین دعا کردند: «بارخدایا ! رحمتی از نزد خود به ما عطا کن و راه نجاتی برای ما فراهم ساز تا از دست ستمکاران رهایی یابیم».

آن ها دعا کردند و تو دعای آنان را اجابت کردی و آنان را الگوی ایمان و مقاوت برای مردم قرار دادی، آن ها سال های طولانی در خواب فرو رفتند، سپس آنان را بیدار کردی.

وقتی آنان از خواب بیدار شدند، دو گروه شدند، برخی می گفتند: یک روز خواب بودیم، برخی دیگر می گفتند: نصف روز خواب بودیم.

* * *

کهف: آیه ۱۶ – ۱۴

وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا (۱۴) هَؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَان بَيِّن فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا (۱۵) وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقًا (۱۶)

اکنون ماجرای آنان را با شرح بیشتری بیان می کنی: اصحاب کهف جوانمردانی بودند که به تو ایمان آوردند و تو بر آنان توفیق دادی که بر دین خود ثابت قدم بمانند و بر بینایی و دانایی آنان افزودی. به آنان قوّت قلب عطا

کردی و دل های آنان را استوار کردی.

سخن آنان این بود: «خدای ما، همان خدای آسمان ها و زمین است، ما خدایی غیر از او را نمی پرستیم، اگر ما خدای دیگری را بپرستیم به راه خطا رفته ایم».

آنان وقتی به مردم روزگار خویش نگاه می کردند می گفتند: «چرا این مردم به جای پرستش خدای یگانه، بُت ها را می پرستند و آن ها را شریک خدا می دانند؟ چرا دلیل آشکاری برای این کار خود نمی آورند؟ آن ها می گویند خدا بُت ها را شریک خود قرار داده است و این سخن دروغ را به خدا نسبت داده اند. کسی که به خدا سخن دروغ نسبت دهد، از همه ستمکارتر است».

* * *

اصحاب کهف در سرزمینی زندگی می کردند که همه مردم آنجا بُت پرست بودند، پادشاه آن سرزمین با یکتاپرستی بسیار مخالف بود و در دروازه شهر بت هایی را قرار داده بود و هر کس که می خواست از آنجا عبور کند باید بر بت ها سجده می کرد، اگر کسی این کار را نمی کرد به قتل می رسید.

شش نفر از کسانی که در دربار پادشاه بودند به خدای یگانه ایمان آورده بودند، آنان عقیده واقعی خود را مخفی می کردند. سرانجام جاسوسان به پادشاه گزارش دادند که این شش نفر بُت ها را نمی پرستند.

پادشاه آن ها را به حضور طلبید و از آن ها خواست تا بر بُت ها سجده کنند، آنان شجاعانه ایمان خود را آشکار کردند و بُت پرستی را کاری بیهوده و باطل خواندند. پادشاه با خود فکر کرد، دید کشتن این افراد در این شرایط به صلاح حکومت او نیست، زیرا این شش نفر از نزدیکان او بودند و اگر

مردم می فهمیدنـد که در میان نزدیکان پادشاه، افرادی یکتاپرست پیـدا شـده انـد، برای حکومت او خوب نبود. پادشاه به آنان یـک شب فرصت داد تـا فکر کننـد و به دین بُت پرسـتی بازگردنـد. او به آن هـا گفت که بایـد فردا نزد من بیاییـد و بر بُت ها سجده کنید.

اینجـا بود که آنان تصـمیم گرفتنـد از شـهر فرار کننـد، آنان همه زنـدگی خود را رها کردنـد و سوار بر اسب شدنـد و از آنجا گریختنـد. وقتی قـدری از شـهر دور شدنـد از اسب پیاده شدنـد و با پای پیاده به مسـیر خود ادامه دادنـد، آنان نگران بودند که سربازان پادشاه از روی جای سم اسب ها بتوانند پیدایشان کنند.

آنـان بـا پـای پیـاده راه زیـادی رفتنـد، گرسـنگی و تشـنگی بر آنان غلبه کرد و کف پاهایشان زخم شـد. در بین راه به چوپانی رسیدند، از او تقاضای آب و شیر کردند، چوپان به آنان گفت:

ـــ از لباس شما مشخص است که شما افراد عادی نیستید. شما کیستید؟

ـــ اگر به تو راست بگوییم، در امان هستیم؟

ـــ آری.

ـــ ما از بُت پرستی دست کشیده ایم و به خدای یگانه ایمان آورده ایم، اکنون از شهر خود فرار کرده ایم.

ـــ من هم مـدّتی است فکر می کنم که پرسـتش بُت ها کاری بیهوده است، من هم به خدای یگانه ایمان می آورم. آیا اجازه می دهید من هم همراه شما بیایم؟

ـــ آری.

ـــ به من فرصت بدهید تا این گوسفندان را به صاحبانشان تحویل دهم و برگردم.

ص:۱۴۲

آنان چنـد ساعتی صبر کردند تا چوپان رفت و بازگشت. آن ها آماده حرکت شدند، سگ چوپان نیز همراه آنان حرکت کرد. چوپـان به آن منطقه، آشـنایی کامـل داشت. در آن نزدیکی کوهی به چشم می آمـد، چوپـان می دانست که در بالای آن کوه غاری وجود دارد، آن ها به سوی غار حرکت کردند. وقتی به غار رسـیدند، چشـمه آبی دیدند، از آب گوارای آن نوشیدند و از میوه درختان خوردند.

یکی از آنان چنین گفت: «اکنون که از مردم کناره گرفته ایم، به این غار برویم و در آن پنهان شویم، امید است خدا لطفش را شامل حال ما کند و در کار ما گشایشی فراهم سازد».

غروب خورشید فرا رسید، همه جا تاریک شد و آنان که خسته راه بودند به خواب رفتند.

* * *

کهف: آیه ۱۷

وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَه مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا (١٧)

دهانه غار رو به جنوب بود، خورشـید به هنگام طلوع، از سـمتِ راست و در هنگام غروب از سـمتِ چپ بر آنان می تابید، این گونه شعاع آفتاب غیرمستقیم بر بدن آنان می تابید و مانع پوسیدگی بدن هایشان می شد.

دهانه غار تنگ بود، امّا قسمت داخلی آن وسعت بیشتری داشت، آن ها در

قسمت داخلی غار خوابیده بودند، ماجرای آنان یکی از نشانه های قدرت تو می باشد، تو این گونه آنان را از دست ستمگران نجات دادی و در روز قیامت هم آنان را به بهشت راهنمایی می کنی و آنان را در بهشت مهمان می کنی، امّا ستمکاران در آن روز کسی را نخواهند داشت تا به سوی رحمت تو راهنمایی شان کند، جایگاه آنان، جهنّم خواهد بود.(۷۶)

* * *

کهف: آیه ۱۸ وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا (۱۸)

آنان در خواب بودند و تو از آنان محافظت می کردی، خواب آنان، خواب معمولی نبود، اگر کسی پیش آنان می رفت، فکر می کرد که بیدارند، تو چشم های آنان را باز گذاشته بودی تا کسی جرأت نکند نزدیکشان شود.

برای این که بدن آن ها در این مدّت طولانی نپوسد، فرشتگان خود را فرستادی تا بدن آنان را به سمت چپ و راست بگردانند. سگ آن ها در دهانه ورودی غار به حال نگهبانی خوابیده بود.

منظره آنان بسیار هراس انگیز بود، هر کس به سوی آنان می رفت، وجودش از ترس لبریز می شد و بی اختیار فرار می کرد. تو به این وسیله، آنان را حفظ کردی.

پادشاه وقتی فهمید آنان از شهر فرار کرده اند به جستجوی آنان پرداخت، سپاه او همه جا را جستجو کردند و اثری از اصحاب کهف نیافتند. بعضی از

سپاهیان او تا نزدیکی غار آمدند، امّا ترس و وحشت آنان را فرا گرفت و فرار کردند.

* * *

کهف: آیه ۲۰ – ۱۹

وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْم قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَهِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْق مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا (۱۹) إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا (۲۰)

وقتی سیصد و نُه سال گذشت، تو آنان را از خواب بیدار کردی، تو می خواستی به انسان ها قدرت خود را نشان بدهی که می توانی در روز قیامت هم مردگان را زنده کنی.

آنان نگاهی به اطراف خود کردند، همه چیز برایشان عجیب بود، یکی گفت:

ــــ گویا خیلی وقت است ما خوابیده ایم !

ــــ فکر می کنید چقدر خوابیده ایم؟

ــــ یک روز، شاید هم نصف روز !

ــــ خدا بهتر می داند که چه مدّت خواب بوده ایم.

آن ها از غار بیرون آمدند تا از چشمه آب بنوشند و از میوه درختان بخورند، امّا وقتی نگاه کردند دیدند هیچ اثری از درختان نیست و چشمه آبی هم وجود ندارد. با تعجّب به هم نگاه کردند، چگونه می شود در مدّت یک روز، درختان و چشمه آب ناپدید شده باشد؟

آنان به شدّت گرسنه بودند و هیچ غذایی هم همراه نداشتند، یکی از آنان چنین گفت:

ـــ حالا با این پولی که داریم یک نفر از ما به شهر برود و غذایی پاکیزه و خوب تهیّه کند.

ـــ آیا رفتن به شهر خطر ندارد؟

ـــ او باید کار خود را با احتیاط انجام دهد و مواظب باشد کسی او را نشناسد، اگر ستمکاران خبری از ما به دست آورند، برای دستگیری ما می آیند.

ـــ فکر می کنم اگر ما را دستگیر کنند، حتماً اعدام می کنند.

ـــ آن ها اوّل از ما می خواهند به آیین بُت پرستی بازگردیم.

ـــ ما هرگز به آیین بُت پرستی باز نمی گردیم.

ـــ آری، هر کس بُت ها را بپرستد، هرگز سعادتمند نمی شود. اگر ما بُت پرستی را نپذیریم، سنگسارمان می کنند.

* * *

قرار شد یکی از آنان با نام «تلمیخا» به شهر برود، او رو به چوپانی که همراهشان بود کرد و گفت: «لباس خود را به من بده تا به تن کنم، این طوری کسی مرا نمی شناسد».

تلمیخا به سوی شهر رفت، همه چیز به چشم او عجیب می آمد: راه ها، مردمی که به سوی شهر می رفتند.

او نزدیک شهر شد، دید که از آن بُت های کنار دروازه خبری نیست، همان بت هایی که مردم هنگام عبور از دروازه باید به آن سجده می کردند، وارد شهر شد، چقدر شهر عوض شده بود !

تلمیخا به مغازه ای رفت تا مقداری خرما بخرد، وقتی خرما را تحویل گرفت سکّه های خود را تحویل داد، خرمافروش نگاهی به سکّه ها کرد و گفت:

ـــــ ای مرد ! تو گنج ارزشمندی پیدا کرده ای !

ـــــ گنج کدام است؟ این چه حرفی است که تو می زنی؟

ـــــ این سکّه های سیصد سال پیش است، اگر گنج پیدا نکرده ای پس این سکّه ها دست تو چه می کند؟

ـــــ من سه روز قبل جنسی را فروختم و به جای آن این سکّه ها را گرفتم.

ماجرا بالاـ گرفت، مردم جمع شدند و به سکّه هایی که دست خرمافروش بود نگاه می کردند، تلمیخا هرچه با آنان سخن گفت، فایده ای نکرد.

* * *

ماجرا به گوش مأموران پادشاه رسید، مأموران تلمیخا را نزد پادشاه بردند.

پادشاه به او گفت: «ای مرد جوان ! ما نمی خواهیم به تو ظلم کنیم، همه ما باید پیرو دستور خدا باشیم، او فرمان داده است که اگر کسی گنجی پیدا کند یک پنجم آن را باید به نیازمندان بدهد، تو یک پنجم گنج خودت را به ما بده تا به نیازمندان بدهیم، بقیّه گنج مال خودت است».

تلمیخا از شنیدن این سخن تعجّب کرد، تا دیروز همه در این شهر بُت پرست بودند، امروز پادشاه از خدا و فرمان او سخن می گوید.

تلمیخا هنوز در فکر بود که پادشاه به او گفت:

ـــــ مرد جوان ! به چه فکر می کنی؟ آیا یک پنجم گنج خود را می آوری؟

ـــــ ای پادشاه ! من گنجی پیدا نکردم، من اهل این شهر هستم، این سکّه ها را مدّتی قبل از مردم همین شهر گرفته ام.

ـــ تو می گویی اهل این شهر هستی، آیا در این شهر آشنایی هم داری؟

تلمیخا نام آشنایان و اقوام خود را برد، امّا هیچ کس آن ها را نمی شناخت، همه این نام ها، غریبه بودند. پادشاه گفت:

ـــ آیا در این شهر خانه ای هم داری؟

ـــ بله. زن و بچّه من در خانه هستند.

ـــ پس با هم به خانه ات می رویم.

ـــ برویم.

* * *

همه به سوی خانه تلمیخا حرکت کردند، آنان از کوچه ها گذشتند، مردم زیادی به جمعیّت اضافه شدند، تلمیخا به در خانه خود رسید، در زد، پیرمردی در را باز کرد، تلمیخا با تعجّب به او نگاه کرد و سکوت کرد.

پیرمرد وقتی نگاهش به آن همه جمعیّت افتاد، گفت: «چه خبر شده است؟ شما اینجا چه می خواهید؟».

پادشاه جلو آمد و گفت:

ـــ ای پیرمرد ! ما را ببخش ! ماجرای عجیبی پیش آمده است.

ـــ چه ماجرایی؟

ـــ این جوان امروز به شهر ما آمده است و می گوید این خانه، خانه اوست.

پیرمرد نگاهی به تلمیخا کرد و گفت:

ـــ ای جوان ! نام تو چیست؟

ـــ من تلمیخا هستم.

ناگهان پیرمرد خودش را روی پاهای تلمیخا انداخت و گفت: «به خدا او

پدربزرگ من است».

همه تعجّب کردند، چگونه می شود پدربزرگ از نوه خود این قدر جوان تر باشد؟

پیرمرد رو به پادشاه کرد و گفت: «سال ها پیش همه مردم شهر بُت پرست بودند، شش نفر به یکتاپرستی رو آوردند و از دست ستمگران فرار کردند، او یکی از آن شش نفر است».

وقتی مردم این سخن را شنیدند، همه به سوی تلمیخا آمدند و شروع به بوسیدن او نمودند، مردم چیزهایی از سرگذشت آنان قبلاً شنیده بودند. تلمیخا آن لحظه فهمید که ماجرا چه بوده است و خواب او و دوستانش بیش از سیصد سال طول کشیده است. آن پادشاه بُت پرست هم نابود شده و به عذاب جهنّم گرفتار شده است.

* * *

پادشاه هم از او احترام زیادی گرفت و به او گفت:

ـــ دوستان تو الآن کجا هستند؟

ـــ آنان بالای کوه، داخل غار هستند.

ـــ از تو می خواهیم ما را نزد آنان ببری تا آنان را با احترام به شهر بیاوریم.

ـــ چشم.

پادشاه و مردم دنبال تلمیخا به راه افتادند تا به بالای کوه رسیدند، تلمیخا به پادشاه گفت:

ـــ ای پادشاه ! همین جا بمانید و جلوتر نیایید.

ـــ برای چه؟

ـــــ دوستان من نمی داننـد که روزگار سـتمگران به پایان رسـیده است، اگر آنان صدای شـما را بشـنوند، تصوّر می کنند که دشمنان برای کشتن آن ها آمده اند. شما اینجا بمانید، من می روم و ماجرا را برای آنان می گویم.

* * *

تلمیخا وارد غار شد، همه از جا بلند شدند و او را در آغوش گرفتند و گفتند:

ـــــ خدا را شکر که به سلامت برگشتی، چقدر نگران تو بودیم.

ـــــ ای دوستان ! آیا می دانید ما چقدر در این غار خواب بوده ایم؟

ـــــ معلوم است، یک روز، شاید هم نصف روز.

ـــــ نه. ما سیصد و نُه سال در خواب بوده ایم، روزگار بُت پرستی به پایان رسیده است، پادشاه ستمگری که از دست او فرار کردیم، نابود شده است.

ـــــ اکنون چه کسی حکومت می کند؟

ـــــ پادشاهی که به خدا ایمان دارد، او همراه با مردم در همین نزدیکی هستند. آن ها می خواهند شما را به شهر ببرند.

آن ها وقتی ماجرا را شنیدند سجده شکر کردند، آن ها نمی دانستند چگونه از تو قدردانی بکنند. وقتی سر از سجده برداشتند، با هم سخن گفتند، وقتی فهمیدند تو به آنان نظر لطف و مهربانی داری، از تو خواستند تا مرگ آنان را برسانی، آنان دوست داشتند تا در بهشت مهمان مهربانی های تو باشند و روح آنان اسیر این دنیایِ فانی نشود، برای همین همگی دست به دعا برداشتند و مرگ را از تو طلب نمودند. تو هم دعای آنان را مستجاب کردی.

* * *

کهف: آیه ۲۱

وَكَذَٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ

ص:۱۵۰

وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا (۲۱)

تو این گونه مردم را از حال آنان مطّلع ساختی تا همه بدانند که وعده تو حقّ است، تو وعده دادی که انسان ها را در روز قیامت زنده می کنی، در وعده تو هیچ شکّی نیست.

آری، زنده شدن اصحاب کهف بعد از صدها سال، ایمان مؤمنان را قوی تر کرد، کسانی هم که در شک و تردید بودند به یقین رسیدند، مردم به قدرت تو پی بردند.

اصحاب کهف وارد غار شدند و ده ها سال در آنجا ماندند، در این مدّت، بدن های آنان رشد نکرد، موی آنان سپید نشد، همان طور جوان ماندند، مریض نشدند، بدن و لباس های آنان نپوسید. این ها همه نشانه قدرت توست.

بدون شک خواب اصحاب کهف، مانند مرگ است و بیدار شدن آنان، همانند زنده شدن در روز قیامت است. وقتی تو قدرت داری آنان را بعد از سیصد سال بیدار کنی، حتماً قدرت داری که انسان ها را در روز قیامت زنده کنی.

* * *

تو جان تلمیخا و یاران او را گرفتی و آنان را در بهشت خویش مهمان نمودی، امّا مردم چشم انتظار آمدن آنان بودند.

پادشاه و مردم هرچه صبر کردند، دیدند خبری از تلمیخا نشد، چند ساعت گذشت، سرانجام یکی را به داخل غار فرستادند، او وقتی وارد غار شد دید که

تلمیخا و دوستانش همگی از دنیا رفته اند، سریع به بیرون غار آمد و با چشمانی اشک آلود ماجرا را برای مردم تعریف کرد.

* * *

وقتی مردم این سخن را شنیدند، بسیار ناراحت شدند و اشک ریختند. آن روز میان مردم اختلاف شد، بیشتر مردم می گفتند آنان مرده اند، امّا گروهی می گفتند آن ها بار دیگر به خواب رفته اند و نمرده اند.

مردم می خواستند پیکر آنان را دفن کنند، امّا گروهی که می گفتند آن ها به خواب رفته اند، مخالفت کردند، آن ها می گفتند: «باید دهانه غار را با دیوار ببندیم و کار آن ها را به خدا واگذار کنیم، خدا خودش می داند که آن ها زنده اند یا مرده !».

ولی بیشتر مردم نظرشان این بود که آن ها از دنیا رفته اند و می گفتند: «باید پیکر آنان را به خاک سپاریم و بر قبر آنان، مسجدی بسازیم». آن ها می خواستند آن مسجد یادبودی برای آنان باشد و مردم به زیارت آنان بیایند و این گونه اعتقاد خود به معاد را قوی تر سازند و در آن مسجد عبادت کنند.

آری، آن ها به خواب نرفته بودند، بلکه مرده بودند، سرانجام پادشاه نظر گروه دوم را تأیید کرد و دستور داد پیکر آن ها را دفن کنند و مسجدی در آنجا بنا کنند.

* * *

پادشاه ستمگری که در روزگار اصحاب کهف حکومت می کرد، چه کسی بود؟

بعضی می گویند آن پادشاه «دقیانوس» بوده است که از سال ۲۸۵ تا ۳۰۵

میلادی در «روم» حکومت می کرده است. او بر مسیحیان بسیار سخت گرفته بود و آنان را اذیّت و آزار می کرد.

امّا این مطلب را نمی توان پذیرفت، زیرا ماجرای اصحاب کهف را آقای «جیمس ساروغی» در کتاب خود ذکر کرده است. او این کتاب را در سال ۴۷۴ میلادی نوشته است.(۷۷)

او از رویدادی سخن گفته است که قبلاًـ اتّفاق افتاده است، او زمان این اتّفاق را ذکر نکرده است، من فرض می کنم که آن حادثه در همان سالی روی داده است که آقای «جیمس ساروغی» کتابش را می نوشته است.

بر اساس چنین فرضی به این نکات توجّه می کنم:

۱ - کتاب جیمس در سال ۴۷۴ میلادی نوشته شده است.

۲ - قرآن خواب اصحاب کهف را ۳۰۹ سال می داند.

۳ - وقتی از سال ۴۷۴ عدد ۳۰۹ را کم می کنیم به سال ۶۵ میلادی می رسیم.

۴ - پس اصحاب کهف باید در سال ۶۵ میلادی فرار کرده باشند و دقیانوس هم در آن سال حکومت داشته باشد.

۵ - تاریخ می گوید حکومت دقیانوس در سال ۲۸۵ میلادی بوده است.

۶ - سال ۶۵ میلادی کجا و سال ۲۸۵ میلادی کجا؟ پس قطعاً پادشاه آن روزگار، دقیانوس نبوده است.

در کتاب های تاریخی فقط نام یک پادشاه روم به نام «دقیانوس» ذکر شده است، ثابت شد که قطعاً این شخص، پادشاه روزگار اصحاب کهف نبوده است.

شاید در زمان اصحاب کهف، شخص دیگری که نامش «دقیانوس» بوده

است حکومت می کرده است، یعنی او همنام دقیانوس مشهور بوده است. البتّه این فقط یک احتمال است.(۷۸)

* * *

وقتی درباره اصحاب کهف تحقیق می کردم به حدیثی از علی(علیه السلام) رسیدم که در آن ماجرای اصحاب کهف شرح داده شده است.

در آن حدیث این نکته را خواندم: وقتی اصحاب کهف از خواب بیدار شدند، یکی از آنان به شهر رفت. وقتی او به غار بازگشت به دوستان خود گفت: «در این سال هایی که ما در خواب بودیم، خدا پیامبری به نام عیسی(علیه السلام) را برای هدایت مردم فرستاده است، اکنون آن پیامبر به آسمان رفته است».

با توجّه به این حدیث می توان نتیجه گرفت که آنان قبل از تولّد عیسی(علیه السلام)زندگی می کردند، (تقریباً دویست سال قبل از تولّد عیسی(علیه السلام)).

* * *

سؤال دیگری مطرح می شود: غار اصحاب کهف کجاست؟

عدّه ای معتقد هستند که این غار، همان غار اِفِسوس است. اِفِسوس شهری باستانی در ترکیه است و مسافت آن تا شهر «ازمیر» ۷۳ کیلومتر است.

در آیه ۱۶ سوره کهف بیان شده است که نور خورشید در هنگام طلوع بر طرف راست غار می تابد و در هنگام غروب بر طرف چپ غار.

با توجّه به این نکته دهانه غار باید به سمت جنوب باشد نه در سمت شمال ! امّا دهانه غار افسوس به طرف شمال است.

همچنین در آیه ۲۱ سوره کهف از ساخته شدن مسجد (عبادتگاه) در کنار آن غار سخن گفته شده است. در غار افسوس، اثری از عبادتگاه یا مسجد نیست.

ص:۱۵۴

* * *

به نظر می رسد که غار اصحاب کهف، غاری است که امروزه به نام غار «رَجیب» مشهور است.

این غار در ۸ کیلومتری «عمان» پایتخت کشور «اردن» واقع شده است. در نزدیکی آن غار، روستایی به نام «رَجیب» وجود دارد و به همین دلیل، آن غار به نام «غار رجیب» مشهور شده است.

دهانه این غار به سمت جنوب است، داخل غار چند صورت قبر وجود دارد.

شواهد نشان می دهد که در آنجا قبلاً صومعه ای بوده است که بعد از آن که مردم آن منطقه مسلمان شده اند، تبدیل به مسجد شده است.

اکنون آن مسجد دارای محراب می باشد و مردم برای عبادت به آنجا می روند.

* * *

وهابی ها ساختن هرگونه بنایی را بر روی قبر حرام می دانند و نماز خواندن کنار قبرها را حرام می دانند. آنان بارگاه ائمّه بقیع را خراب کردند. آنان می گویند قبر نباید اصلاً از زمین بلندتر باشد. آن ها در کتاب های خود، از آرزوی خود سخن گفته اند، آرزوی بزرگ آنان این است که روزی گنبد سبز پیامبر در مدینه را خراب کنند.

روزی جوانی نزد من آمد، او کتابی از یک نویسنده وهابی خوانده بود و برای او سؤالی مطرح شده بود. او گفت:

___ استاد ! من دچار شک شده ام، نمی دانم چه کنم؟ اگر این بار به مشهد بروم، دیگر کنار قبر امام رضا(علیه السلام) نماز نمی خوانم.

___ عزیزم ! تو که کتاب آن وهابی را خواندی، کاش قدری هم قرآن می خواندی ! اگر قرآن خوانده بودی این چنین دچار شک نمی شدی !

___ استاد ! مرا راهنمایی کنید.

___ قرآن در پایان داستان اصحاب کهف می گوید که مؤمنان بر قبر آنان، مسجدی ساختند، قرآن به شایسته بودن این کار اشاره کرده است. وهابی ها نمی توانند این آیه قرآن را انکار کنند.

___ نکته جالبی است، تا به حال به آن فکر نکرده بودم.

___ بگو بدانم مقام پیامبر و امامان بالاتر است یا مقام اصحاب کهف؟

___ معلوم است مقام پیامبر و امامان.

___ اگر نماز خواندن کنار قبر اصحاب کهف جایز است، پس نماز خواندن کنار قبر پیامبر و امامان نیز جایز است. اگر ساختن بنا و مسجد بر قبر اصحاب کهف حرام نیست، پس ساختن بنا بر قبر پیامبر و امامان هم حرام نیست.

* * *

کهف: آیه ۲۲

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۲۲)

اصل سؤال درباره اصحاب کهف را مسیحیان مطرح کردند، بزرگان مکّه

چنـد نفر را نزد مسـیحیان یمن فرسـتادند و آن مسـیحیان این سؤال را به بزرگان مکّه یاد دادنـد. اکنون که این آیات نازل شده است، حتماً بزرگـان مکّه این آیـات را برای آنـان نقـل می کننـد، تو پیش بینی می کنی که وقتی آن ها این آیات را بشـنوند، اختلاف خود را درباره تعداد اصحاب کهف بازگو خواهند کرد.

به راستی اصحاب کهف چند نفر بودند؟

مسـیحیان یمن در این زمینه اختلاف داشـتند، بعضـی ها می گفتند: «آن ها سه نفر بودند، چهارمین آنان سگشان بود»، عدّه ای دیگر معتقد بودند: «پنج نفر بودند، ششمین آنان، سگشان بود». آنان از روی بی اطّلاعی سخن می گویند.

اکنون سـخن خود را چنین ادامه می دهی: «گروهی می گویند اصـحاب کهف هفت نفر بودند و هشـتمین آنان، سـگشان بود، من بر تعداد آنان آگاه تر هستم».

تو با این سـخن اشاره می کنی که این گروهی که اصـحاب کهف را هفت نفر می داننـد، حقیقت را می داننـد ولی تو از آنان داناتری.

آری، اصـحاب کهف هفت نفر بودند، در آن روزگار، عدّه کمی این حقیقت را می دانستند. تو می دانی که اگر محمّد(صلی الله علیه وآله) به مسـیحیان بگویـد که اصـحاب کهف هفت نفر بودنـد، عـدّه زیـای از آنـان قبول نخواهنـد کرد، برای همین به محمّـد(صـلی الله علیه وآله)می گویی: «بـا مسـیحیان در این موضوع بحث نکن، فقط این سـخن مرا برای آنان بخوان و از آنان درباره تعداد اصحاب کهف سؤال نکن».

* * *

چرا از پیامبر می خواهی درباره تعداد اصحاب کهف با مسیحیان وارد بحث و گفتگو نشود؟

چه درس مهمّی را می خواهی به من بدهی؟

قرآن، کتاب تاریخ نیست، کتاب تربیت است، من هم باید به دنبال نکات تربیتی این داستان باشم، چه فرقی می کند آن ها شش نفر بوده اند یا هفت نفر؟ دانستن این عدد، چه دردی از من دوا می کند؟

مهم این است که من بدانم آنان برای نجات دین خود، زندگی خود را رها کردند و به غاری پناه بردند و تو آن ها را از دست ستمکاران نجات دادی. من باید از این درس بگیرم.

انسان ها تاریخ می نویسند و تو هم در قرآن بحث های تاریخی مطرح می کنی، امّا تاریخی که انسان ها می نویسند پر است از اعداد: سال تولّد پادشاهان، مدّت پادشاهی آنان، تعداد جنگ ها، تعداد سپاهیان، سال وقوع جنگ ها... امّا تاریخی که تو برایم می گویی پر است از پند و درس هایی که برای زندگی امروز من مفید است، تو از قدرت خود برایم سخن گفتی، ایمان مرا به روز قیامت بیشتر کردی...

* * *

کهف: آیه ۲۷ – ۲۳

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا (۲۳) إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَىٰ أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَٰذَا رَشَدًا (۲۴) وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِئَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا (۲۵) قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا (۲۶) وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا (۲۷)

در ابتدای سوره نوشتم که بزرگان قریش چند نفر را نزد مسیحیان فرستادند و از آن ها سه سؤال مهم فرا گرفتند، بزرگان مکّه از محمّد(صلی الله علیه وآله) خواستند تا درباره قصّه اصحاب کهف، قصّه موسی و خضر(علیهما السلام)، قصّه ذُوالْقَرْنَیْن توضیح بدهد.

روز بعد فرا رسید، امّا تو جبرئیل را نفرستادی، محمّد(صلی الله علیه وآله)منتظر بود، چهل روز انتظار او طول کشید. بعد از چهل روز جبرئیل را همراه با این سوره فرستادی، اکنون با او این گونه سخن می گویی:

* * *

ای محمّد ! هرگز نگو: «من حتماً فردا فلان کار را انجام می دهم»، بلکه چنین بگو: «ان شاءالله آن کار را انجام می دهم»، یعنی در صورتی که خدا بخواهد آن کار را انجام می دهم.

ای محمّد ! اگر فراموش کردی «ان شاءالله» بگویی، هر وقت به یادت آمد، آن را بگو.(۷۹)

ای محمّد ! به بزرگان مکّه بگو: «این قدر درباره این سه سؤال خود بحث و جدل نکنید، شما دوست دارید که من نتوانم جواب سؤال شما را بدهم تا به مردم بگویید که من پیامبر نیستم، امّا بدانید خدا برای اثبات پیامبری من، دلایل واضح تر از این نازل می کند».

ای محمّد ! به مردم بگو که اصحاب کهف سیصد و نه سال در غار ماندند، مسیحیان درباره این مدّت با هم اختلاف دارند، من بهتر از همه می دانم آنان چند سال در آنجا بودند، من از پنهان و آشکار آسمان ها و زمین آگاه هستم، بینایی و شنوایی من مایه تعجّب و شگفتی همه است، من چقدر بینا و چقدر

شنوا هستم ! هیچ چیز از من مخفی نمی ماند، مردم هیچ یار و یاوری غیر از من ندارند و من هیچ شریکی ندارم.

ای محمّد ! آنچه از قرآن بر تو وحی کردم برای مردم بخوان، من در این جهان، قانون های زیادی قرار دادم و در قرآن از این قانون ها سخن گفته ام، هیچ چیز نمی تواند این قانون های مرا دگرگون سازد.

ای محمّد ! در گرفتاری ها و سختی ها به من توکّل کن و از من یاری بخواه زیرا هیچ پناهی جز من نخواهی یافت.

* * *

چه رازی در این کار تو بود؟ چرا چهل روز جبرئیل را نفرستادی تا جواب سؤال های بُت پرستان را بدهد؟

من فکر می کنم که این کار تو، بزرگترین جواب بود، این سکوت محمّد(صلی الله علیه وآله)، بهترین جواب بود.

بُت پرستان همیشه به محمّد(صلی الله علیه وآله) می گفتند: «تو قرآن را از پیش خودت می سازی»، آنان سه سؤال از محمّد(صلی الله علیه وآله) پرسیدند، محمّد(صلی الله علیه وآله) به آنان گفت که یک روز دیگر به آن ها جواب می دهد، امّا این یک روز، چهل روز شد. آنان هر روز نزد محمّد(صلی الله علیه وآله) می آمدند و به او می گفتند: «ای محمّد ! چرا جواب نمی دهی؟»

کافی بود آنان قدری فکر کنند، سکوت چهل روزه محمّد(صلی الله علیه وآله)، دلیل بر آن بود که محمّد(صلی الله علیه وآله) قرآن را از پیش خودش نمی سازد.

محمّد(صلی الله علیه وآله) منتظر جبرئیل بود و هیچ جوابی نداشت که به آنان بدهد، این انتظار چهل روز طول کشید و سرانجام تو جواب را برایش فرستادی.

به محمّد(صلی الله علیه وآله) و پیروان او، درس مهمّی می دهی، از آنان می خواهی تا هر وقت از انجام کاری در آینده خبر می دهند، «ان شاءالله» بگویند.

* * *

«ان شاء الله را فراموش نکن، اگر فراموش کردی، هر وقت یادت آمد، آن را بگو».

چرا این دستور را به من می دهی؟ می خواهی چه چیزی به من یاد بدهی؟

من نباید به قدرت خود مغرور بشوم، باید همیشه به تو توکّل کنم. اگر تو نخواهی، من نمی توانم هیچ کاری انجام بدهم. وقتی می خواهم فردا به سفر بروم، باید بگویم: «به خواست خدا فردا به سفر می روم».

اگر تو نخواهی من به سفر بروم، هرگز نمی توانم به سفر بروم، اگر تو بخواهی، می توانی مانع سفر من شوی.

آری، به من توانایی سفر رفتن را داده ای، امّا هر وقت بخواهی می توانی این توانایی را از من بگیری.

برای یک لحظه هم بی نیاز از تو نیستم، هرگز موجودی مستقل نیستم، من نیازمند تو هستم، پس نمی توانم صددرصد از انجام کاری در آینده خبر بدهم.

باید به تو توکّل کنم و برای آینده برنامه ریزی کنم، از تو یاری بطلبم و بدانم که همه کارهای جهان در دست توست، اگر بخواهی می توانی همه برنامه ها را به هم بریزی.

تو دوست داری من همیشه به نیاز خودم اعتراف کنم، هر کاری که می خواهم انجام دهم فریاد بزنم:

«به خواست خدا»، «به امید خدا»، «ان شاء الله».

من این گونه فریاد نیاز برمی آورم، من دیگر هرگز دچار غرور نمی شوم، تو را فراموش نمی کنم، دیگر دنیا مرا فریب نمی دهد، دیگر خودم را همه کاره دنیایِ خود نمی بینم، من این گونه خود را به دریای لطف تو وصل می کنم، اگر لطف تو نباشد من قادر به انجام هیچ کاری نیستم، من بنده ای ناچیزم، به تو محتاج و نیازمندم.

* * *

بزرگان مکّه سه سؤال از پیامبر پرسیده بودند، در اینجا پاسخ سؤال اوّل به پایان می رسد. اکنون چند نکته تربیتی را بیان می کنی، جواب سؤال دوم و سوم را بعداً ذکر می کنی.

کهف: آیه ۲۹ - ۲۸

وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاهِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَیْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِیدُ زِینَهَ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَکَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا (۲۸) وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْیَکْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِینَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغَاثُوا بِمَاء کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا (۲۹)

چند نفر از ثروتمندان نزد محمّد(صلی الله علیه وآله) آمدند و به او گفتند: «ای محمّد ! چرا بردگان و فقیران را دور خود جمع می کنی؟ اگر می خواهی ما به تو ایمان بیاوریم، آنان را از خود دور کن».

پیامبر لحظه ای با خود فکر کرد، درست است که او دوست داشت همه ایمان بیاورند و رستگار شوند، امّا این بزرگان خواسته ای دارند، آیا ایمان آن ها

ص:۱۶۳

آن قدر ارزش دارد که پیامبر مؤمنان فقیر را از خود دور کند؟

* * *

پیامبر دوست داشت بداند دستور تو چیست، تو جبرئیل را می فرستی تا به محمّد(صلی الله علیه وآله) چنین بگوید:

ای محمّد ! مبادا به خاطر سخن کافران از این مؤمنان فقیری که اطراف تو هستند، دست برداری ! آنان به من ایمان آورده اند و هر صبح و شام مرا می خوانند و فقط رضای مرا می طلبند.

ای محمّد ! مبادا در پی جلوه های فریبنده دنیا آن ها را نادیده بگیری، از سخنان کافرانی که دل آنان را از یاد خود غافل ساخته ام، پیروی نکن، آن کافران اسیر هوای نفس خود شدند و تبهکار شدند.

ای محمّد ! این قرآن سخن حقّ است که به قلب تو نازل کردم، تو قرآن را برای همه خواندی، راه حقّ از باطل مشخّص شد، من انسان را با اختیار آفریدم، او باید خودش راهش را انتخاب کند، تو وظیفه خود را انجام دادی پس دیگر به کافران ثروتمند فکر نکن، هر کس بخواهد ایمان می آورد و هر کس هم بخواهد کافر می شود.

من به کافران در دنیا مهلت می دهم، امّا در روز قیامت به عذاب گرفتار می شوند، من برای آنان آتشی آماده کرده ام که مثل خیمه ای آنان را از هر سو فرا می گیرد، اگر از شدّت تشنگی شربت آبی طلب کنند، فرشتگان به آنان آبی مانند مس گداخته می دهند که صورت های آنان را می سوزاند، چه بد نوشیدنی و چه بد منزلگاهی در انتظار آنان است !!

* * *

کهف: آیه ۳۱ – ۳۰

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا (۳۰) أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا (۳۱)

ای محمّد ! من کسانی را که ایمان آورده اند و کارهای نیک انجام داده اند، از یاد نمی برم، من هرگز پاداش نیکوکاران را تباه نمی کنم.

در روز قیامت بهشت جاودان برای آنان خواهد بود، همان بهشتی که زیر درختان آن، نهرهای آب جاری است، آنان در بهشت به زیورهای طلایی آراسته می شوند و لباس هایی از ابریشم نازک یا ضخیم بر تن می کنند که رنگ آن سبز است.

آنان زیر درختان بر تخت ها تکیه می زنند، چه پاداش خوبی و چه منزلگاه خوبی در انتظارشان است !

* * *

کهف: آیه ۳۷ – ۳۲ وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا (۳۲) كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهَرًا (۳۳) وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا (۳۴) وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا (۳۵) وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا (۳۶) قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي

خَلَقَکَ مِنْ تُرَاب ثُمَّ مِنْ نُطْفَه ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلًا (۳۷)

عدّه ای از ثروتمندان برای ایمان آوردن خود شرط گذاشتند و به پیامبر گفتند: «اگر می خواهی ما ایمان بیاوریم، فقیران و بیچارگان را از خود دور کن». تو به این ثروتمندان ثروت و نعمت دادی امّا آنان دچار غرور شدند و چنین سخنی گفتند.

اکنون می خواهی برای «غرور و ثروت» مثالی زیبا بیان کنی: ماجرای دو مرد. یکی ثروتمند، دیگری فقیر.

این دو مرد، با هم برادر و از «بنی اسرائیل» بودند و صدها سال پیش از نازل شدن قرآن زندگی می کردند.(۸۰)

* * *

تو به مرد ثروتمند دو باغ داده بودی که در آن انواع درخت انگور بود، اطراف آن باغ ها را با درختان خرما پوشانده بودی و در میان این دو، مزرعه ای بابرکت پدید آورده بودی.

هر کدام از این باغ ها میوه فراوانی می داد و نهر آبی را میان آن جاری کرده بودی.

مرد ثروتمند به هنگام گفتگو به مرد فقیر گفت: «من از تو ثروت بیشتری دارم، افراد زیادی برای من کار می کنند و من از این جهت هم از تو برتر هستم».

مرد ثروتمند روزی از روزها با کبر و غرور وارد باغ خود شد و گفت: «چه باغ باعظمتی ! چه نهر زیبایی ! گمان نمی کنم تا زمانی که من زنده ام این باغ از بین برود. فکر نمی کنم که قیامتی در کار باشد، بر فرض اگر قیامت راست

باشـد و خـدا مرا بار دیگر زنده کرد، من به زندگی بهتری می رسم، در آنجا هم با تلاش و کوشـش خود زندگی خوبی برای خود فراهم می سازم».

آری، غرور و خودخواهی مرد ثروتمند او را سرمست دنیا کرد و او این سخنان کفرآمیز را بر زبان جاری کرد.

* * *

کهف: آیه ۴۱ – ۳۸

لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّی وَلَا أُشْـرِكُ بِرَبِّی أَحَـدًا (۳۸) وَلَوْلَـا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَـكَ قُلْتَ مَـا شَـاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا (۳۹) فَعَسَـى رَبِّی أَنْ يُؤْتِيَنِ خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا (۴۰) أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا (۴۱)

مرد فقیر سخنان مرد ثروتمند را شنید و به او گفت:

آیا به خـدا کفر میورزی؟ همان خـدایی که تو را از خاک و سـپس از نطفه ای آفریـد و تو را به صورت مردی درآورد. من بر خلاف تو می گویم: «پروردگار من، آن خدای یگانه است و هرگز به او شرک نمیورزم».

چرا وقتی وارد باغ خود شدی نگفتی که این نعمتی است که خدا خواسـته به من بدهد، چرا شکر آن را به جا نیاوردی؟ چرا به خود مغرور شدی؟

تو بایـد وقتی وارد این بـاغ می شوی، خـدا را یـاد کنی و چنین بگویی: «مـا شـاء الله ! لا قوه الا بالله: آنچه خـدا بخواهـد، همان است، جز قدرت خدا هیچ قدرتی نیست».

چرا خدا را فراموش کرده ای؟ اگر خدا نمی خواست تو هیچ کدام از این

نعمت ها را نداشتی.

اگر می بینی که من از نظر مال و فرزنـد از تو کمترم مهم نیست، من به لطف خـدا امید دارم، خدا می تواند بهتر از باغ تو را به من عطا کند.

از کجا معلوم؟ شاید که خدا صاعقه ای از آسمان بر این باغ فرستد و در مدّتی کوتاه این باغ را نابود و با خاک یکسان کند یا این که آب آن در اعماق زمین فرو رود آن چنان که هرگز نتوانی آن را به دست آوری.

* * *

کهف: آیه ۴۴ – ۴۲

وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَى مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا (۴۲) وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنْتَصِرًا (۴۳) هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا (۴۴)

سرانجام گفتگوی این دو نفر به نتیجه ای نرسـید، مرد ثروتمنـد به خانه بازگشت، شب فرا رسـید، تو صاعقه ای فرسـتادی و آن باغ را با خاک یکسان کرد.

خورشید که طلوع کرد، مرد ثروتمند از خانه اش بیرون آمد، وقتی به باغ خود رسید، با منظره وحشتناکی روبرو شد، دهانش از تعجّب بازماند، درختان همه فرو افتاده بودند و زراعت ها همه زیر و رو شده بودند، از آن باغ جز خرابه ای باقی نمانده بود.

او از حسرت هزینه ای که برای این باغ کرده بود، بر دست خود می زد و

افسوس می خورد و می گفت: «ای کاش هیچ کس را شریک خدا قرار نمی دادم، ای کاش به مال دنیا اعتماد نمی کردم».

او به خرابه خود نگاه می کرد و افسوس می خورد، او همه ثروت خود را یک شب از دست داد.

او دوستان ثروتمند زیادی داشت که با هم رفت و آمد داشتند و اکنون دلش را به آن دوستان خوش کرد و پیش خود گفت: «آن ها به من کمک خواهند کرد و قسمتی از مال خود را به من خواهند داد».

امّا زهی خیال باطل ! ثروتمندان فقط با کسی دوست هستند که مانند آن ها ثروتمند باشند، آن مرد دیگر از مال دنیا هیچ نداشت، آن ها هم او را به حال خود رها کردند.

این چنین بود که او گرفتار فقر و بدبختی شد، او گرفتار عذاب تو شد و هیچ کس هم به او کمکی نکرد.

کاش او دچار غرور و غفلت نمی شد و این گونه به خاک ذلّت نمی نشست.

آری، فقط تو می توانی بندگان خود را یاری کنی، همه چیز در دست توست، تو بهترین ثواب ها و بهترین عاقبت را به مؤمنان می دهی. وقتی دست انسان از همه جا کوتاه شد و به بلا گرفتار شد، آن وقت می فهمد که تو همه کاره جهان می باشی.

* * *

مثال تو به پایان رسید، من با سرانجامِ «غرور و ثروت» آشنا شدم. در این مثال از «باغ، صاعقه و خرابه» سخن گفتی:

باغ، مثال ثروتی است که انسان در دنیا جمع می کند.

ص:۱۶۹

صاعقه، مثال مرگ انسان است.

خرابه، مثال حال انسان در قیامت است.

انسان در زنـدگی این دنیا دچار غفلت می شود و به ثروت انـدوزی می پردازد، کم کم او شـیفته دنیا می شود و غرور او را فرا می گیرد. او دلبسته ثروتش می شود و به آن تکیه می کند. ثروت او، باغ است.

او هر بار که ثروت خود را می بینـد، از خودش تعریف می کنـد و خیال می کنـد که این ثروت به او وفا خواهـد کرد، ناگهان مرگ او بی خبر را می رسد. مرگ او، صاعقه است.

روز قیامت برپا می شود، همه ثروت و دارایی او نابود شـده است، او دسـتش خالی است، نگاه می کنـد از آن همه ثروت هیچ چیز نمی بیند، دست خالی او همان خرابه است. او با حسرت دست بر دست خود می زند و می گوید: «ای کاش این قدر دنبال دنیا نمی دویدم ! ای کاش عمر خود را صرف جمع کردن مالِ دنیا نمی کردم».

* * *

کهف: آیه ۴۵

وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاء أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا (۴۵)

اکنون مثالی برای «زنـدگی دنیا» می زنی، تو از آسـمان باران را فرو می فرستی و گیاهان زیبا رشد می کنند و منظره ای زیبا به وجود می آورند، هر کس به این منظره نگاه کند، به آن دل می بندد. مدّتی بعد، گیاهان از بی آبی می خشکند و

باد آن ها را پراکنده می کند.

این حقیقت زنـدگی دنیا است. مردم به زینت های دنیا دل می بندنـد، امّا وقتی مرگ به سـراغ آنان می آیـد، بایـد از دنیا جدا شوند و دست خالی به سوی قبر بروند، روز قیامت هم نگاه می کنند، همه ثروت خود را تباه شده می بینند.

* * *

کهف: آیه ۴۶

الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَهُ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا (۴۶)

برایم می گویی که مـال و فرزنـدان، زینت زنـدگی دنیا می باشـند، تو به کارهای شایسـته، بهترین پاداش را می دهی، امیـد به کارهای شایسته بهتر از امید به دنیا می باشد !

من باید در این سخن تو فکر کنم: «مال و فرزندان، زینت دنیا می باشند».

گل ها زینت می باشـند، زیبا هسـتند، امّا دوام ندارنـد، من نمی توانم به گل تکیه کنم، اگر به گل تکیه کنم فرو می افتد و من هم می افتم. من باید به درخت تنومند تکیه کنم.

من در دنیا ثروتی به دست می آورم و از آن در زنـدگی بهره می برم، فرزندی دارم که از دیدار او شاد می شوم، اگر به مال و فرزند مغرور و فریفته شوم، خطا کرده ام، زیرا ثروت دنیا برای من باقی نمی ماند.

دنیا به هیـچ کس وفا نکرده است. مرگ در کمین من است، وقتی مرگ بیاید مرا فقط با یک کفن داخل قبر می گذارند، مال و فرزندانم همراه من نمی آیند، فقط عمل من تنها چیزی است که با من می ماند و همیشه همراه من است.

هر کس به ثروت و فرزند تکیه کرد، پشیمان شد، خوشا به حال کسی که به اعمال نیک و ماندگار تکیه کرد و تا فرصت داشت کارهای شایسته انجام داد.

تو در این آیه، از کارهای شایسته به عنوان «باقیات و صالحات» نام می بری. «باقیات و صالحات» یعنی «اعمال نیکو و ماندگار».

نماز، روزه و کارهای خوبی که انجام می دهم، ثواب آن برای من باقی می ماند و از بین نمی رود. در واقع، همه کارهای خوب، «باقیات و صالحات» می باشند.

* * *

به راستی چه کسی از همه زرنگ تر است: کسی که خانه ای دارد، امّا خانه دومی برای خود می سازد یا کسی که مسجدی می سازد؟

به زودی، مرگ این دو نفر فرا می رسد، نفر اوّل دیگر هیچ بهره ای از خانه خود نمی برد، امّا کسی که مسجدی ساخته است از آن کار بهره می برد. تا زمانی که آن مسجد باشد، هر کس در آن مسجد نماز بخواند، ثوابی هم به او می رسد. آری، ساخت مسجد، بهترین «باقیات و صالحات» می باشد.

این کارها هم از بهترین «باقیات و صالحات» می باشند: ساختن مدرسه، درست کردن راه، تربیت فرزندان با ایمان، راهنمایی و هدایت نسل جوان، نوشتن کتاب و نشر آن.(۸۱)

سخن از «باقیات و صالحات» را با این حدیث به پایان می برم: امام صادق(علیه السلام)به یکی از یاران خود چنین فرمود: «هرگز محبّت ما اهل بیت(علیهم السلام) را کوچک مشمار، بدان که محبّت ما، از باقیات و صالحات است».(۸۲)

روز قیامت همه محبّت ها از بین می رود، امّا محبّت اهل بیت(علیهم السلام) باقی می ماند،

هر کس اهل بیت(علیهم السلام) را دوست داشته است از شفاعت آنان بهره مند خواهد شد.

* * *

کهف: آیه ۴۹ - ۴۷

وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۴۷) وَعُرِضُوا عَلَى رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّة بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِدًا (۴۸) وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا (۴۹)

از من می خواهی روز قیامت را به یاد آورم، در آن روز کوه ها را از جای خود برمی کَنی و به حرکت در می آوری و آنان را نابود می کنی، زمین بدون پستی و بلندی می شود، همه انسان ها را زنده می کنی و آنان از قبرها برمی خیزند.

هیچ کس به حال خود رها نمی شود، همه زنده می شوند و همه صف کشیده برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند، تو به آنان می گویی: «ای انسان ها ! دیدید همان گونه که بار اوّل شما را آفریدم، امروز هم شما را زنده کردم، امّا شما به خیال باطل می پنداشتید که هرگز چنین روزی نخواهد بود».

پرونده اعمال هر کس، پیش روی او نهاده می شود، گناهکاران وقتی پرونده اعمال خود را می بینند، نگران و هراسان می شوند و می گویند: «ای وای بر ما ! این چه پرونده ای است که هیچ گناه کوچک و بزرگی را از یاد نبرده است و همه اعمال ما را ثبت کرده است».

آنان پرونده اعمال خود را می خوانند و همه کارهایی را که در دنیا انجام

داده اند به یاد می آورند گویی که آن را همان لحظه انجام داده اند.

آنان نتیجه اعمال خود را حاضر و آماده می بینند و تو هرگز به کسی ظلم و ستم نمی کنی، کسی که نیکوکار باشد به بهشت می رود و کسی که در راه کفر و گناه قدم گذاشت، به عذاب جهنّم گرفتار می شود.

* * *

کهف: آیه ۵۱ – ۵۰

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا (۵۰) مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا (۵۱)

چرا عدّه ای از انسان ها به عذاب جهنّم گرفتار می شوند؟ آنان در دنیا فریب شیطان و دسیسه های او را خوردند و به سخن او گوش دادند، تو به فرشتگان فرمان دادی تا به آدم(علیه السلام)سجده کنند، همه اطاعت کردند مگر شیطان !

شیطان در میان فرشتگان چه می کرد؟ او از گروه جنّ بود که پس از هلاکت جنّ ها در زمین، به آسمان ها آورده شده بود، او سالیان سال عبادتت را می کرد، امّا در این امتحان بزرگ مردود شد و تو او را از رحمت خود دور ساختی.

شیطان قسم یاد کرد با کمک فرزندان و پیروانش، انسان ها را گمراه کند، اکنون تو با انسان ها چنین سخن می گویی: «آیا شیطان و فرزندانش را دوست و سرپرست خود قرار می دهید، من به شما گفته ام که آن ها دشمنان شما هستند». افسوس که بعضی ها راه شیطان را انتخاب می کنند، راه شیطان برای

گمراهان بدترین انتخاب است.

* * *

سخن از شیطان به میان آمد، بعضی ها دچار خرافه ای شده اند و چنین می گویند: «شیطان قدرت عجیب و غریبی دارد و علم غیب را می داند، پس بر هر کاری که بخواهد، توانایی دارد».

این خرافه را کسانی درست کرده اند که از شیطان پیروی می کنند، سخن آنان این است که ما در مقابل شیطان هیچ کاری نمی توانیم بکنیم، چاره ای نیست باید فریب او را بخوریم، او قدرت عجیبی دارد، او علم غیب دارد و...

وقتی از آنان سؤال می شود که شیطان از کجا این همه قدرت را پیدا کرده است، آن ها در جواب می گویند: «وقتی خدا می خواست زمین و آسمان ها را خلق کند، شیطان و فرزندان او را شاهد کار خود گرفت و آنان چگونگی خلقت را دیدند، برای همین به همه اسرار آفرینش آگاهی دارند و به علم غیب دسترسی دارند».

اکنون تو این حقیقت را بیان می کنی و به همه می فهمانی که هرگز چنین نیست، شیطان و فرزندانش به هنگام آفرینش آسمان ها و زمین وجود نداشتند تا تو آن ها را شاهد خود بگیری، آنان از اسرار آفرینش هیچ اطّلاعی ندارند، آن ها نه تنها از چگونگی آفرینش آسمان ها و زمین آگاه نیستند، بلکه حتّی از لحظه آفرینش خود هم کوچک ترین اطّلاعی ندارند !

تو خدای بی نیاز هستی، تو هرگز حتّی به کمک مؤمنان نیاز نداری، تا چه رسد به کمک گمراهانی مثل شیطان و فرزندان او !

شیطان آن قدر قدرت ندارد که بتواند بر انسان ها مسلّط باشد، شیطان فقط

می تواند وسوسه کند، این خود انسان است که به او جواب مثبت می دهد، انسان قدرت انتخاب دارد، می تواند سخن شیطان را نپذیرد.

* * *

کهف: آیه ۵۳ - ۵۲

وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا (۵۲) وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا (۵۳)

شیطان انسان ها را به بُت پرستی دعوت می کند و آنان را از عبادت تو باز می دارد. تو پیامبرانت را می فرستی تا حقّ و باطل را به انسان ها نشان دهند. اگر انسان فریب شیطان را خورد و به بُت پرستی رو آورد، تو به او مهلت می دهی تا مرگ او فرا رسد.

روز قیامت که فرا رسد، فرشتگان بُت پرستان را به سوی جهنّم می برند، در آن لحظه تو به آنان می گویی: «آن بُت هایی را که شریک من قرار داده بودید، صدا بزنید تا شما را از عذاب نجات دهند».

بُت پرستان فریاد برمی آورند و بُت های خود را صدا می زنند، ولی هیچ جوابی نمی شنوند. آنان عمر خود را در راه پرستش این بُت ها سپری کرده اند، امّا در آن روز بُت ها نمی توانند جواب آنان را بدهند، تا چه رسد که بخواهند به آنان کمک کنند.

آن روز میان آنان و بُت ها، پرده ای قرار می دهی، آنان دیگر بُت های خود را نمی بینند، فرشتگان آنان را به سوی جهنّم می برند، وقتی آنان جهنّم را می بینند، یقین می کنند که در آن سرنگون می شوند و هیچ راه نجاتی ندارند،

ص:۱۷۶

آن روز، آتش آنان را در برمی گیرد و هیچ راه فراری هم ندارند.(۸۳)

* * *

کهف: آیه ۵۴

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِی هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا (۵۴)

در قرآن حقیقت را آشکار ساختی تا انسان هدایت شود، از هر دری با او سخن گفتی، گاهی تشویق کردی، گاهی او را ترساندی، مثال های مختلف بیان کردی، امّا انسان بیش از هر چیز دیگر، با سخن حقّ به جدال برمی خیزد، او دوست دارد بحث و ستیزه کند.

آری، انسان در برابر سخن دیگران ایستادگی می کند و زود سخنی را قبول نمی کند، او در همه چیز چون و چرا می کند.

این روحیّه برای پیشرفت انسان خوب است، امّا گاهی انسان در این حالت، بیش از اندازه زیاده روی می کند و لجاجت می کند.

بُت پرستان مکّه حقّ داشتند برای کشف حقیقت سؤال کنند و با پیامبر گفتگو کنند، امّا وقتی حقّ بر آنان ثابت شد باید ایمان بیاورند.

روحیّه پرسشگری تا مرحله ای خوب است که انسان حقیقت را نشناخته است، امّا وقتی او حقّ را شناخت، باید آن را بپذیرد، اگر باز هم چون و چرا آورد، این دیگر نشانه لجاجت است. اگر کسی دچار لجاجت شود، تو او را به حال خود رها می کنی تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان بماند.

* * *

کهف: آیه ۵۵

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى

وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا (۵۵)

محمّـد(صلی الله علیه وآله) قرآن را برای بُت پرستان می خوانـد و آنـان را به راه راست دعوت می کرد، امّـا آنان به گمراهی خود ادامه می دادند و از گناهانشان توبه نمی کردند.

به راستی چرا آنان ایمان نمی آوردنـد؟ آنان منتظر بودند تا به سرنوشتی مانند گذشتگان دچار شوند یا عذاب آسمانی را در برابر خود ببینند، آن وقت ایمان بیاورند.

منظور از سرگذشت گذشتگان، سرگذشت قوم نوح، قوم ثمود، قوم لوط و... می باشـد، آنـان سخن پیـامبران خود را انکـار کردنـد و عـذابی سخت بر آنان نازل شـد. قوم نوح در طوفان غرق شدند. قوم عاد گرفتار تندبادهای سهمگین شدند و از بین رفتند، قوم ثَمود با زلزله ای نابود شدند.

بُت پرستان با خود فکر می کننـد که هنوز فرصت دارنـد، اگر محمّـد(صلی الله علیه وآله) راست می گویـد، باید عذاب نازل شود، وقتی که عذاب فرا برسد، ما ایمان خواهیم آورد.

امّا تو قانون مهمّی داری: «وقتی عذاب نازل شود، دیگر ایمان آوردن فایده ای ندارد».

مهم این است که انسان به غیب ایمـان بیاورد و با درک عقلانی خود به سوی تو بازگردد و از گناهان پشیمان شود، امّا وقتی عذاب فرا رسد، دیگر توبه پذیرفته نمی شود.

آری، تو قبـل از فرا رسیدن عـذاب، توبه بنـدگان خود را می پـذیری، زیرا این توبه از روی اختیـار و انتخـاب است، امّـا وقـتی عذاب تو نازل شود، توبه

ص:۱۷۸

انسان ها پذیرفته نمی شود، آن لحظه، دیگر لحظه انتخاب نیست، آن توبه از روی انتخاب نیست، از روی ترس و وحشت است.

* * *

کهف: آیه ۵۶

وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَمَا أُنْذِرُوا هُزُوًا (۵۶)

تو پیامبران را فرستادی تا راه حقّ را نشان مردم دهند، انسان را به بهشت مژده دهند و از عذاب تو بترسانند، پس از آن دیگر مهم نبود که انسان ایمان می آورد یا نه، زیرا تو انسان را آزاد آفریده ای، به او حقّ انتخاب داده ای، تو هیچ کس را مجبور به ایمان آوردن نمی کنی، خود انسان باید راه خود را انتخاب کند.

گروهی راه کفر را انتخاب می کنند، آنان حقّ را شناخته اند ولی آن را انکار می کنند، آن کافران تلاش می کنند تا حقّ و حقیقت را از بین ببرند، آنان سخنان تو و کتاب های آسمانی تو را به ریشخند می گیرند، وقتی پیامبران آنان را از عذاب جهنّم می ترسانند، این سخنان را دروغ می شمارند و مسخره می کنند، ولی سرانجام روز قیامت فرا می رسد و آنان در آتش جهنّم افکنده خواهند شد.

* * *

کهف: آیه ۵۷

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي

آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا (۵۷)

چه کسی از همه ستمکارتر است؟ چه کسی بیش از همه به خود ظلم کرده است؟

او کسی است که وقتی آیات قرآن برای او خوانده می شود، از آن رو برمی گرداند، او از قرآن پند نمی گیرد و گناهان خود را فراموش می کند. تو بر دل و گوش آنان پرده ای افکندی که قرآن را نفهمند، وقتی تو آنان را به راه راست فرا می خوانی، گوش نمی دهند و هرگز هدایت نمی شوند.

آری، آنان حقّ را شناخته اند و آن را انکار می کنند، تو چنین افرادی را به حال خود رها می کنی، آنان آن چنان گرفتار لجاجت می شوند که گویی دیگر سخن حقّ را نمی شنوند و هدایت نمی شوند، این نتیجه اعمال خود آنان است.

* * *

کهف: آیه ۵۹ – ۵۸

وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا (۵۸) وَتِلْكَ الْقُرَى أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا (۵۹)

تو آمرزنده و مهربان هستی، اگر می خواستی بندگان خود را به کیفر اعمالشان گرفتار کنی، در مجازاتشان شتاب می کردی، امّا تو از روی مهربانی به بندگانت فرصت می دهی، شاید آنان توبه کنند و به سوی تو بازگردند.

البتّه این فرصت آنان تا لحظه جان دادن است، اگر تا آن لحظه ایمان نیاوردند، مهلتشان تمام است، آن وقت است که آنان را به عذاب سختی

گرفتار می سازی و آنان هیچ راه نجاتی نخواهند داشت.

سرگذشت قوم نوح، قوم ثمود، قوم لوط و... برای همه درس بزرگی است، آنان پیامبران تو را دروغگو خواندند و به گناهان آلوده شدند، تو به آنان مهلت دادی، وقتی که مهلت آنان تمام شد، عذابی سهمگین بر آنان فرود آوردی و همه آنان را نابود کردی، در روز قیامت هم آتش جهنّم در انتظار آنان است.

* * *

بزرگان مکّه سه سؤال از پیامبر پرسیده بودند:

۱ - قصّه آن جوانانی که سال ها قبل زندگی می کردند و به غار پناه بردند، چیست؟ (قصّه اصحاب کهف)

۲ - قصّه موسی(علیه السلام) و معلّم او چیست؟ موسی(علیه السلام) از معلّم خود چه چیزهایی آموخت؟ (قصّه موسی و خضر(علیهما السلام))

۳ - قصّه آن کسی که شرق و غرب دنیا را پشت سر گذاشت و سدّ بزرگی ساخت، چیست؟ (قصّه ذُوالْقَرْنَیْن).

در ابتدای سوره ماجرای اصحاب کهف را بیان کردی، سپس چند نکته تربیتی را ذکر کردی، الآن زمان پاسخ به سؤال دوم است: به راستی ماجرای موسی و خضر(علیهما السلام)چیست؟ (۸۴)

ص:۱۸۱

کهف: آیه ۶۰

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا (۶۰)

روزی موسی(علیه السلام) بالای منبر خود نشسته بود، او برای مردم سخن می گفت، او تورات را برای آنان می خواند، در تورات علوم فراوانی وجود داشت، هیچ کس مانند او به تورات و حقایق آن آشنایی نداشت.

موسی(علیه السلام) لحظه ای به فکر فرو رفت، او از خود سؤال کرد: «آیا کسی هست که از من داناتر باشد؟».

در این هنگام تو جبرئیل را فرستادی، او به موسی(علیه السلام) گفت:

ــــ روی زمین کسی هست که از تو داناتر باشد، باید نزد او بروی.

ــــ او را در کجا پیدا کنم؟

ــــ تو باید به سفر بروی، باید به «مجمع البحرین» بروی، در آنجا بنده ای از

ص:۱۸۲

بندگان خوب خدا را می بینی، تو باید همسفر او شوی و از او علم فراگیری.

ـــــ نشانه ای بیشتر لازم دارم.

ـــــ تو باید یکْ ماهیِ نمکْ سود با خود ببری، هر کجا دیدی که آن ماهی زنده شد، بدان که گمشده تو آنجاست.(۸۵)

تو می خواستی تا موسی(علیه السلام) را نزد خضر(علیه السلام) بفرستی، خضر(علیه السلام)یکی از پیامبران توست، تو به او عمر بسیار طولانی داده ای، او تا قبل از قیامت زنده خواهد بود، او نشانه ای از قدرت بی پایان توست، تو به هر کاری که اراده کنی، توانایی داری، می توانی انسانی را هزاران سال نگاه داری.

* * *

موسی(علیه السلام) باید از مصر به سوی «مجمع البحرین» می رفت.

«مجمع البحرین» کجاست؟

جایی که دو دریا به هم می پیوندند. من باید آنجا را پیدا کنم.

وقتی به نقشه دریای سرخ نگاه می کنم، در قسمت شمال دریای سرخ، دو تورفتگی می بینم. در واقع دریای سرخ در بالاترین نقطه شمالی خود به سوی خشکی پیش رفته است و دو خلیج کوچکْ را تشکیل داده است.

یکْ بار دیگر به نقشه نگاه می کنم، این دو خلیج مثل دو شاخ برای دریای سرخ به نظر می آیند که یکی به سمت غرب و دیگری به سمت شرق در خشکی فرو رفته اند.

به تورفتگی آب در خشکی، «خلیج» می گویند، اسم آن دو خلیج چنین است: خلیج عقبه، خلیج سوئز (که کانال سوئز در انتهای این خلیج ایجاد شده است).

ص:۱۸۳

وقتی از شـمال مصـر می خواهی به سوی دریای سـرخ بروی، ابتـدا به خلیج سوئز می رسـی، باید کمی راه بروی تا به نقطه ای برسـی که این دو خلیـج به هم می رسـند، آنجا «مجمع البحرین» است. جایی که دو دریا به هم وصل می شوند. از آنجا به بعد دیگر دریای سرخ آغاز می شود.

می دانم که در آنجا دو دریای بزرگ به هم نمی پیوندنـد تا معنای «مجمع البحرین» معنای دقیقی باشد، در آنجا فقط دو خلیج بسیار کوچک به هم می پیوندند، امّا در نظر مردم آن روزگار، خلیج هم یک دریای کوچک بود. این نامی بود که بعضـی از مردم آن روزگار بر آن نقطه گذاشته بودند، مردم معمولاً در نام گذاری ها از کوچک ترین شباهت ها استفاده می کنند.

* * *

موسـی(علیه السـلام) همراه با یوشع، پیاده از مصـر حرکت کرد تا گمشـده خود را پیدا کند، آن ها زنبیل کوچکی داشـتند که روی آن باز بود، آن ماهی نمک سود و مقدار مختصری وسایل در آن زنبیل بود.

موسـی(علیه السلام) با اراده ای قوی و اشتیاقی کامل در این راه گام برمی داشت، او به همسفرش یوشع گفت: «من این سفر را ادامه می دهم تا به مجمع البحرین برسم، هر چند روزگار درازی در راه باشم».

این سـخن موسـی(علیه السـلام) نشان از اراده او برای کسب علم و دانش بود، او می خواست به همه بفهمانـد که نبایـد در راه علم از سختی ها هراسید.

* * *

کهف: آیه ۶۲ – ۶۱

فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا (۶۱) فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ

لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا (۶۲)

آنان به راه خود ادامه دادند، به جایی رسیدند که سنگ بزرگی در کنار ساحل بود، مردی را دیدند که عبای خود را بر رویش انداخته است و استراحت می کند.

موسی(علیه السلام) خسته بود، تصمیم گرفت در آنجا ساعتی استراحت کند، موسی(علیه السلام)خوابید و یوشع به آن سنگ تکیه داد. زنبیلی که در آن ماهی و وسایل دیگر بود، کنار او بود. ناگهان قطره ای از آسمان چکید و بر روی ماهی افتاد، ماهی زنده شد و راه خود را به سوی دریا گرفت و رفت.(۸۶)

یوشع تعجّب کرد، با خود گفت وقتی موسی(علیه السلام) بیدار شد ماجرای ماهی را به او می گویم. وقتی موسی(علیه السلام) بیدار شد، فوراً آماده حرکت شد، یوشع فراموش کرد ماجرای زنده شدن ماهی را به موسی(علیه السلام) بگوید، آنان زنبیل خود را برداشتند و حرکت کردند و فراموش کردند که ماهی آن ها در زنبیل نیست !

* * *

کهف: آیه ۶۴ – ۶۳

قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا (۶۳) قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا (۶۴)

آن ها راه زیادی رفتند تا گرسنه شدند، موسی(علیه السلام) به یوشع گفت: «غذا را بیاور که در این سفر خیلی خسته شدیم».

یوشع نگاهی به زنبیل انداخت، یادش آمد که ماهی زنده شد و به دریا رفت، او به موسی(علیه السلام) گفت:

ص:۱۸۵

ـــــ ای موسی ! یادت می آید کنار آن سنگ برای استراحت ماندیم، همان جا ماهی به طور عجیبی زنده شد و در دریا فرو رفت، من آنجا فراموش کردم به تو بگویم، شیطان آن را از یاد من برد.

ـــــ ای یوشع ! جایی که ما به دنبالش می گردیم، همان جاست، گمشده ما در آنجاست. باید به آنجا برگردیم.

جای پای آنان در شن های ساحل بود، آنان همان مسیر را برگشتند تا به گمشده خود برسند.

* * *

کهف: آیه ۷۰ – ۶۵

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا (۶۵) قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا (۶۶) قَالَ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (۶۷) وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا (۶۸) قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَکَ أَمْرًا (۶۹) قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِكْرًا (۷۰)

وقتی موسی(علیه السلام) و یوشع کنار آن سنگ بزرگ بازگشتند، موسی(علیه السلام) همان مرد را دید که اکنون مشغول نماز بود، موسی(علیه السلام) فهمید که او خضر(علیه السلام) است و آماده شد تا شاگردی او را بکند.

خضر(علیه السلام) بنده ای از بندگان تو بود و به او از رحمت خود علم زیادی آموخته بودی، آری، علم خضر(علیه السلام)، علمی نبود که از معلّم آموخته باشد، بلکه علم او از طرف تو بود و به همین خاطر او از حقایق و اسرار جهان باخبر بود.

ص:۱۸۶

موسی(علیه السلام) صبر کرد تا نماز خضر(علیه السلام) تمام شود، پس سلام کرد و با کمال تواضع و فروتنی چنین گفت:

ــــ آیا به من اجازه می دهی از تو پیروی کنم و همسفر تو شوم تا از آنچه آموخته ای مرا بهره مند کنی و بر رشد و کمال من بیفزایی؟

ــــ تو هرگز نمی توانی در مقابل کارهایی که من انجام می دهم، صبر کنی. تو چگونه می توانی به چیزی که از آن آگاهی نداری شکیبا باشی؟

ــــ ای خضر ! ان شاء الله مرا شکیبا خواهی یافت و من در هیچ کاری نافرمانی تو را نخواهم کرد. اگر خدا بخواهد، من بر آنچه ببینم صبر خواهم کرد.

ــــ اگر می خواهی دنبال من بیایی از هیچ چیز سؤال مکن تا خودم در صورتِ لازم راز آن را برایت بگویم.

موسی(علیه السلام) از یوشع خداحافظی کرد، یوشع به مصر بازگشت و موسی(علیه السلام) با خضر(علیه السلام) سفر خود را آغاز کردند.

* * *

موسی(علیه السلام) سختی زیادی در راه دیدار معلّم بزرگ خویش تحمّل کرد و تواضع و فروتنی خود را نسبت به او نشان داد، او به خضر(علیه السلام) گفت که می خواهم پیرو تو باشم و سپس از خضر(علیه السلام) اجازه گرفت.

مقام پیامبریِ موسی(علیه السلام) بالاتر از خضر(علیه السلام) بود، موسی(علیه السلام) پیامبر «اولوالعَزم» است، فقط پنج پیامبر چنین مقامی دارند: (نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمّد(علیهم السلام))، با وجود این، وقتی موسی(علیه السلام) فهمید خضر(علیه السلام) دانشی دارد که او ندارد، به دیدارش رفت و این گونه در مقابلش فروتنی و تواضع کرد. آری،

شاگرد باید در مقابل استاد فروتن باشد.

* * *

کهف: آیه ۷۸ – ۷۱

فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَهِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا (۷۱) قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (۷۲) قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا (۷۳) فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّهً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا (۷۴) قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَکَ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (۷۵) قَالَ إِنْ سَأَلْتُکَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا (۷۶) فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَه اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا (۷۷) قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِکَ سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا (۷۸)

موسی و خضر(علیهما السلام) در کنار ساحل دریا قدری راه رفتند، تا این که به یک کشتی رسیدند، عدّه ای آماده بودند تا سوار کشتی شوند و به سفر بروند. ناخدای کشتی وقتی آن ها را دید گفت: «ما این ها را سوار بر کشتی می کنیم زیرا انسان های نیکوکاری هستند».(۸۷)

کشتی حرکت کرد، موسی(علیه السلام) کنار خضر(علیه السلام) نشسته بود، کشتی در میان موج های دریا به پیش می رفت، در این هنگام خضر(علیه السلام) از جای خود بلند شد و به گوشه خلوت کشتی رفت، موسی(علیه السلام) هم همراه او بود، خضر(علیه السلام) کف کشتی

ص:۱۸۸

را سوراخ کرد، آب از کف کشتی به داخل کشتی آمد.

دیدن چنین منظره ای برای موسی(علیه السلام) ناگوار بود، این کار ممکن بود باعث غرق شدن کشتی شود و همه این مردم را طعمه دریا کند، پس به خضر گفت:

ـــــ آیا کشتی را سوراخ می کنی تا مسافران آن را غرق کنی؟ تو واقعاً کار ناشایستی انجام دادی !

ـــــ آیا نگفتم تو هرگز نمی توانی در برابر کارهای من شکیبا باشی !

موسی(علیه السلام) به یاد عهد خود افتاد، او به خضر(علیه السلام) قول داده بود که در مقابل کارهای او صبر کند تا خودش راز آن را برایش بگوید، با پشیمانی به خضر(علیه السلام)گفت: «اعتراض خود را پس می گیرم، مرا به سبب آنچه فراموش کردم، بازخواست مکن و بر من سخت مگیر».

اینجا بود که خضر(علیه السلام) بر او سخت نگرفت و اجازه داد باز هم موسی(علیه السلام)همسفر او باشد. بعد از مدّتی کشتی در ساحل، لنگر انداخت و آنان پیاده شدند و به سفر خود ادامه دادند.

در مسیر راه آنان به پسری برخورد کردند، خضر(علیه السلام) جلو رفت و آن پسر را به قتل رساند، موسی(علیه السلام) با دیدن منظره قتل آن پسر بسیار عصبانی شد و گفت:

ـــــ آیا انسان بی گناهی را بدون این که کسی را به قتل رسانده باشد، کُشتی؟ این کار تو، گناهی بزرگ است.

ـــــ آیا به تو نگفتم که تو نمی توانی در برابر رفتار من شکیبا باشی؟

ـــــ ای خضر ! اگر بار دیگر به کارهای تو اعتراض کردم، مرا از همسفری با خود محروم کن، در آن صورت به تو حقّ می دهم.

خضـر(علیه السـلام) این بـار هم او را بخشـید و آنان به سـفر خود ادامه دادنـد، آنان تقریباً پانصـد کیلومتر راه رفتنـد، از ساحل دریـای سـرخ تـا فلسـطین آمدنـد و از بیت المقـدس عبور کردنـد و به سوی شـمال فلسـطین رفتنـد، در این مـدّت موسـی(علیه السـلام)مواظب سـخن گفتن خود بود، او می دانست که اگر فقط یک بار دیگر اعتراضـی کنـد، برای همیشه از فیض همراهی خضر(علیه السلام)محروم خواهد شد.

آنان به نزدیکی روستای «ناصره» رسیدند، (امروزه ناصره به شهر تبدیل شده است و در شمال فلسطین قرار دارد).(۸۸)

آن ها از مردم آن روسـتا تقاضای غـذا کردنـد، امّا آن مردم به آنان غذا ندادند، هیچ کس آن ها را مهمان نکرد. موسـی(علیه السـلام)بسـیار گرسـنه بـود و این سـفر طولانـی او را خسـته کرده بود. آن هـا در بیرون شـهر در گوشه ای روی زمین نشسـتند. ناگهان چشم خضـر(علیه السـلام) به دیواری افتاد که نزدیک بود فرو ریزد، خضـر(علیه السـلام) از جا بلنـد شـد و آن دیوار را استوار کرد.

موسی(علیه السلام) که از مردم آن روستا رنجیده خاطر شده بود به خضر(علیه السلام) رو کرد و گفت:

ـــــ ای خضـر ! این مردم به ما غـذا ندادنـد، تو باید در مقابل این کار، مزدی از آنان می خواستی، چرا بدون مزد، این دیوار را درست کردی؟

ـــــ ای موسـی ! دیگر وقت جدایی من و تو فرا رسـیده است، چون تو دست از پرسـش برنمی داری. من اکنون اسـرار آنچه را که نتوانستی در برابر آن صبر کنی برایت بازگو می کنم.

* * *

کهف: آیه ۸۲ – ۷۹

أَمَّا السَّفِينَهُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَه غَصْبًا (۷۹) وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا (۸۰) فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاهً وَأَقْرَبَ رُحْمًا (۸۱) وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَهِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَهً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا (۸۲)

موسی(علیه السلام) دانست که برای همیشه از فیض شاگردی خضر(علیه السلام)محروم شده است، او با دقّت به سخنان خضر(علیه السلام) گوش داد تا راز این سه کار خضر(علیه السلام)برایش آشکار شود.

خضر(علیه السلام) درباره سه کار عجیب خود چنین توضیح داد:

* ماجرای کشتی

ای موسی ! صاحبان کشتی ای که ما سوار آن شدیم، فقیر و نیازمند بودند، آنان به امیدِ تجارت، راهیِ دریا شده بودند، وقتی آنان قدری جلوتر می رفتند، به ساحلی می رسیدند که در آنجا پادشاهی ستمگر حکومت می کرد. آن پادشاه همه کشتی های سالم را به زور از صاحبان آن ها می گرفت و اگر کشتی معیوب بود، آن را غصب نمی کرد.

صاحبان آن کشتی راه دیگری برای روزی خود نداشتند، برای همین آن را سوراخ کردم تا پادشاه ستمگر، آن کشتی را از آنان نگیرد و آنان بتوانند روزی

ص:۱۹۱

خود و خانواده خود را از راه کشتی به دست آورند.

وقتی مأموران آن پادشاه وارد آن کشتی شدنـد، دیدنـد که آب دریا وارد کشتی شـده است، آنان گفتنـد این کشتی به درد ما نمی خورد، برای همین کشتی را رها کردند و رفتند. صاحبان کشتی بعداً با هزینه کمی توانستند کشتی خود را تعمیر کنند.

* ماجرای قتل پسر

امّا آن پسر کافر بود ولی پدر و مادر مؤمنی داشت. آن پدر و مادر به پسر خود علاقه زیادی داشتند، اگر آن پسر زنده می ماند پدر و مادر خود را به کفر و طغیان دعوت می کرد، آن ها هم از شدّت علاقه از او پیروی می کردند.

من به دستور خدا آن پسر را کشتم و خواستم که خدا به پدر و مادر او، فرزندی بهتر که پاکدل و مهربان باشد، عطا کند.

(ذکر این نکته لازم است که در عوض آن پسر، خدا دختری به آنان داد که از نسل آن دختر، هفتاد پیامبر به دنیا آمدند).(۸۹)

* ماجرای دیوار

زیر این دیوار گنجی از طلا بود، این گنـج برای دو یتیمی بود که پدر آن ها مردی نیکوکار بود، خدا می خواست تا این دیوار حفـظ شـود و آن گنـج برای مردم آشـکار نشـود تـا وقـتی آن دو یـتیم به سنّ بلوغ برسـند، آن گنـج را از زیر آن دیوار بیرون بیاورند. این کار من رحمتی از طرف خدا برای آن دو یتیم بود.

ای موسـی ! من این کارها را خودسـرانه انجام ندادم، بلکه همه آن ها را به دسـتور خدا انجام دادم، آری، این حکمت و اسرار کارهایی بود که من انجام

دادم و تو نتوانستی در مقابل آن، شکیبایی کنی.

* * *

موسی(علیه السلام) آن روز فهمید که او فقط «علم ظاهر» داشته است، علمی که فقط به آنچه می بیند و می شنود، حکم می کند، امّا خضر(علیه السلام) «علمِ باطن» را داشت و تو درهای از این علم را به روی او باز کرده بودی و او از آینده خبر داشت.

طبیعی بود موسی(علیه السلام) که از علمِ باطن بهره ای نداشت به کارهای خضر(علیه السلام)اعتراض کند، زیرا طبق علم ظاهر سوراخ کردن کشتی و کشتن آن پسر، گناه بود و تعمیر دیوار هم کاری بیهوده بود، امّا خضر(علیه السلام) که علمِ باطن داشت از اسرار این سه کار باخبر بود، پس وظیفه داشت طبق علم خود عمل کند.

تو به او مأموریت داده بودی تا با سوراخ کردن کشتی سبب نجات کشتی شود، با کشتن آن پسر باعث نجات پدر و مادر او از کفر شود و با تعمیر دیوار آن گنج را حفظ کند.

* * *

کسی که از علمِ باطن بهره ای ندارد، درباره کارهای خضر(علیه السلام)چگونه قضاوت می کند؟

۱ - تعمیر آن دیوار کاری بیهوده بود، ولی گناه نبود. هیچ اشکالی ندارد که کسی دیواری را بدون مزد تعمیر کند.

۲ - سوراخ کردن کشتی هم می توانست سبب غرق شدن مسافران بشود، امّا درباره خضر(علیه السلام) ماجرا به خیر گذشت و کسی غرق نشد و کشتی هم به دست آن پادشاه نیفتاد.

۳ - کشتن آن پسر بدون آن که کسی را کشته باشد، گناه بزرگی بود.

چرا خضر(علیه السلام) چنین گناهی انجام داد؟ آیا وقتی کسی از علمِ باطن آگاهی دارد می تواند پسر بی گناهی را به قتل برساند؟

* * *

من می خواستم به پاسخ مناسبی برسم، به مطالعه و تحقیق خود ادامه دادم و نتیجه تحقیق من دو نکته شد.

آن دو نکته را در اینجا می نویسم:

* نکته اوّل

به چند ترجمه از ترجمه های قرآن مراجعه کردم و چنین خواندم: «خضر و موسی راه افتادند تا به کودکی رسیدند».(۹۰)

به راستی آیا خضر(علیه السلام) پسر بچّه ای را کشت؟

آیا او کودکی را به قتل رساند؟

در آیه ۷۴ از واژه «غُلام» استفاده شده است، «غلام» در زبان فارسی به معنای برده می باشد، امّا در زبان عربی این واژه به دو معنا می باشد:

۱ - کودک، نوجوان.

۲ - جوانی که به سنّ بلوغ رسیده است.

علمای لغت بر این باور هستند که اصل این واژه از «غَلِمَ» گرفته شده است. «غَلِمَ» یعنی: «شهوت ران شد». این معنا با جوانی که به سنّ بلوغ رسیده است، بیشتر مناسبت دارد.(۹۱)

اکنون من باید بفهمم که منظور از واژه «غلام» در این آیه چیست؟

یک سؤال مطرح می کنم: اگر کودکی که به سنّ بلوغ نرسیده است، کسی را بکشد، آیا قصاص می شود؟

این حکم اسلام است: «اگر کودکی مرتکب قتل بشود، قصاص نمی شود، بلکه باید اقوام او، خون بهای مقتول را پرداخت کنند».

موسی(علیه السلام) به خضر(علیه السلام) در آیه ۷۴ گفت: «آیا پسری را بدون حکم قصاص به قتل رساندی؟».

از این سخن چه می فهمم؟

خضر(علیه السلام) پسری را کشت که قصاص کردن او جایز بود.

چه پسری قصاص کردن او جایز است؟

پسری که به سنّ بلوغ رسیده باشد.

آری، هرگز نمی توان کودکی را قصاص کرد.

خلاصه مطلب آن که خضر(علیه السلام) کودکی را به قتل نرساند، او پسری را به قتل رساند که به سنّ بلوغ رسیده بود و مکلّف بود، این چیزی است که از قرآن فهمیده می شود و باید به آن توجّه نمود.

در اینجا به این نکته تأکید می کنم: «از آیه ۷۴ چنین فهمیده می شود که آن پسری که به دست خضر(علیه السلام) کشته شد، بالغ بوده است»، برای همین اگر حدیثی، سخنی بر خلاف این مطلب بگوید، مورد اطمینان نیست.

* نکته دوم

در آیه ۸۰ این سوره از مؤمن بودن پدر و مادر آن جوان سخن به میان آمده است. کسی که به سنّ بلوغ برسد و پدر و مادرش یکتاپرست باشند، اگر کافر

ص:۱۹۵

شود، مرتّد است.

به عبارت دیگر، اگر آن جوان در زمان ما بود، بایـد در دادگاه محاکمه می شـد و پس از اثبات ارتـداد او، اعدام می شد، پس او بی گناه نبود.

این قانون اسـلام است: «اگر کسـی در خانواده ای مسلمان به دنیا بیاید، هرگاه پس از بلوغ مرتّد شود، بعد از ثابت شدن ارتداد او نزد قاضی و دادگاه، باید کشته شود».

پس اگر بخواهیم به علم ظـاهر عمـل کنیم، آن جوان بعـد از ثابت شـدن حکم ارتـداد، بایـد به قتل برسـد. خـدا از خضـر(علیه السـلام)خواست تا بدون حکم دادگاه، آن جوان را بکشد و حکم ارتداد را درباره او اجرا کند، موسـی(علیه السـلام) از کفر و ارتداد آن جوان خبر نداشت.

خضـر(علیه السـلام) می دانست که امکان تشـکیل دادگاه وجود ندارد، اگر آن جوان مدّتی زنده می ماند، پدر و مادر خود را گمراه می کرد و آنان را به سوی کفر رهنمون می شد.

ممکن است بعضـی از انسان ها برای منافع خود و از روی حسادت، به انسان بی گناهی تهمت ارتـداد بزننـد. خـدا دسـتور داده است که حکم ارتداد فقط توسّط دادگاه ثابت شود، سپس حکم اجرا شود تا فردِ بی گناهی با تهمت ارتداد، کشته نشود.

در این ماجرا خـدا از خضـر(علیه السـلام) خواست بدون تشـکیل دادگاه حکم را اجرا کند، زیرا ارتداد آن جوان برای خدا که نیاز به اثبات ندارد، شاهد نمی خواهد، چه شاهدی بهتر از خود خدا !

پس تفاوت علم ظاهر و علمِ باطن در این ماجرا این شد: طبق علم ظاهر باید دادگاه تشکیل می شد و بعد از ثابت شدن ارتداد آن جوان حکم اجرا می شد. طبق علمِ باطن حکم بدون تشکیل دادگاه اجرا شد.

* * *

علی بن اسباط یکی از یاران امام رضا(علیه السلام) بود، او از آن حضرت درباره گنجی که زیر آن دیوار بود، سؤال کرد، به راستی آن گنج چه بود که خضر(علیه السلام) برای حفظ آن گنج، دیوار را تعمیر کرد؟

امام رضا(علیه السلام) در پاسخ فرمود: «آن گنج، صفحه ای از جنس طلا بود، بر روی آن صفحه چند جمله نوشته شده بود».

آن جملات چنین بود: «از سه نفر باید تعجّب کرد: اول: کسی که یقین به مرگ دارد و خوشگذرانی می کند. دوم: کسی که به قضا و قَدَر ایمان دارد و غمگین می شود، سوم: کسی که بیوفایی دنیا را می بیند و به آن دل می بندد». «کسی که خدا را به خوبی بشناسد، به آنچه خدا برای او مقدّر می کند، خشنود است».(۹۲)

خوشا به حال کسی که این چهار جمله را از یاد نبرد !

زندگی انسان با توجّه به این جملات، معنای دیگری پیدا می کند.

و چقدر این جمله آخری عجیب است: «کسی که خدا را به خوبی بشناسد، به آنچه خدا برای او مقّدر می کند، خشنود است»، سفر خضر و موسی(علیهما السلام) با سوراخ کردن کشتی آغاز شد و با این جمله به پایان رسید، این همان گنجی است که موسی(علیه السلام) به آن رسید. سفر موسی(علیه السلام)، نمایشِ عملی این جمله است و این جمله هم خلاصه سفر موسی(علیه السلام) است. این همان گنج واقعی است.

ص:۱۹۷

* * *

تو به من یاد دادی که حقایق جهان فقط آن چیزهایی نیست که با چشم خود می بینم، جهان، اسرار و پشت پرده زیادی دارد که از آن بی خبر هستم.

گاهی حادثه ای برای من پیش می آوری، من ظاهر آن حادثه را می بینم، زبان به اعتراض می گشایم، امّا اگر علمِ باطن داشتم، جز حمد و ثنای تو چیزی بر لب نمی آوردم و آن حادثه را خیر و برکتی می دیدم که تو به من هدیه کرده ای.

تو علمِ باطن را به بندگان خاصّ خودت می دهی، اکنون که من از آن علم بی بهره ام، باید همواره به رضای تو راضی باشم، این رازِ آرامش واقعی است، این گمشده ای است که انسان ها به دنبال آن می گردند و آن را نمی یابند.

* * *

از امروز به بعد، اگر سوار ماشین شدم و لاستیک پنچر شد، شکر تو را می کنم، چون می دانم خیر مرا خواستی، اگر من با آن سرعت پیش می رفتم، شاید کمی جلوتر تصادف می کردم، تو این گونه مرا از خطر تصادف نجات دادی !

به راستی زندگی چقدر زیبا می شد اگر من به حوادث زندگی این گونه نگاه می کردم !

* * *

تو مرا در کشتیِ زندگی، سوار کرده ای و من به سوی هدف به پیش می روم، ناگهان کشتی زندگی مرا سوراخ می کنی، تو می دانی که کمی جلوتر شیطان در کمین من است، تو می خواهی مرا از دست شیطان نجات بدهی. من چگونه شکر تو را گویم که این قدر مرا دوست داری.

ص:۱۹۸

کهف: آیه ۹۱ - ۸۳

وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا (۸۳) إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا (۸۴) فَأَتْبَعَ سَبَبًا (۸۵) حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا (۸۶) قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا (۸۷) وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءً الْحُسْنَى وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا (۸۸) ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا (۸۹) حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا (۹۰) كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا (۹۱)

اکنون زمان پاسخ به سؤال سوم است، بزرگان مکّه از ذُوالْقَرْنَیْن سؤال کردندو تو اکنون می خواهی داستان او را بازگو کنی:

ص:۱۹۹

ذُوالْقَرْنَیْن بنده ای از بندگان صالح تو بود، او پیامبر نبود امّا مردم را به سوی تو فرا می خواند و آنان را از گناه بازمی داشت، تو به او قدرت فراوانی دادی و وسایل و امکانات زیادی در اختیار او قرار دادی، تو به او عقل و درایت و مدیریّت نیروی انسانی عطا کردی، او از همه این ها به خوبی استفاده کرد و بر شرق و غرب دنیا سلطه پیدا نمود.

اکنون می خواهی از سفر او به سمت غرب سخن بگویی، امّا قبل از آن این نکته را بنویسم که چرا او را ذُوالْقَرْنَیْن نامیدند؟

او جای دو ضربه شمشیر در یک طرف سرِ خود داشت. «ذو» یعنی «صاحب»، «القرن» یعنی «گوشه سر انسان از طرف پیشانی».

ذُوالْقَرْنَیْن، یعنی کسی که صاحب دو ضربه شمشیر در جلوی سرش است.(۹۳)

* * *

ذُوالْقَرْنَیْن از آنچه تو به قلب او الهام می کردی، پیروی می کرد، او به سوی مغرب پیش رفت تا به محلّ غروب خورشید (مغرب زمین) رسید، در آنجا احساس کرد که خورشید در چشمه یا دریای گل آلودی فرو می رود.

هر کس مسافر کشتی باشد یا در ساحل دریا زندگی کند، هنگام غروب خورشید احساس می کند که خورشید در آب فرو می رود.

ذوالقرنین در آنجا گروهی از انسان ها را دید، تو به قلب او چنین الهام کردی: «اگر آنان ایمان نیاوردند، آنان را مجازات کن، اگر ایمان آوردند با آنان خوش رفتاری کن !».

ذوالقرنین در مقابل فرمان تو مطیع شد و در پاسخ چنین گفت: «هر کس کفر بورزد و به خود ستم کند، من او را کیفر می کنم و در روز قیامت هم خدا او را

به عذاب سخت تری گرفتار خواهد کرد، امّا هر کس به خدای یگانه ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، بهترین پاداش ها برای اوست و من هم بر او آسان می گیرم».

* * *

پس از آن ذُوالْقَرْنَیْن از الهام تو پیروی کرد، او سفر خود به مغرب را پایان داد و به سوی مشرق حرکت کرد. او به محلّ طلوع خورشید (مشرق زمین) رسید.

او در آنجا مردمی را دید که هیچ گونه سایبانی مثل خانه یا چادر نداشتند و در بیابان ها زندگی می کردند. آنان جمعیّت صحرانشین بودند که با امکانات بسیار کم در آغوش طبیعت زندگی می کردند و سرپناهی جز آفتاب نداشتند.

کار ذُوالْقَرْنَیْن این چنین بود، تو به خوبی می دانستی که او چه امکاناتی برای کارهایش داشت و چه کارهایی انجام داد.

* * *

کهف: آیه ۱۰۱ – ۹۲

ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا (۹۲) حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا (۹۳) قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا (۹۴) قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّه أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا (۹۵) آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا (۹۶) فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا (۹۷) قَالَ هَذَا رَحْمَهٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي

جَعَلَهُ دَکَّاءَ وَکَانَ وَعْدُ رَبِّی حَقًّا (۹۸) وَتَرَکْنَا بَعْضَهُمْ یَوْمَئِذٍ یَمُوجُ فِی بَعْض وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا (۹۹) وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ یَوْمَئِذ لِلْکَافِرِینَ عَرْضًا (۱۰۰) الَّذِینَ کَانَتْ أَعْیُنُهُمْ فِی غِطَاء عَنْ ذِکْرِی وَکَانُوا لَا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعًا (۱۰۱)

سپس ذُوالْقَرْنَیْن با پیروی از الهام تو به راه خود ادامه داد تا به دو کوه رسید، کنار آن دو کوه، مردمی را دید که با یکدیگر به زبانی ناآشنا سخن می گفتند و زبان دیگران را نمی فهمیدند.

آنان ذُوالْقَرْنَیْن را گرامی داشتند و از دشمنان سرسختی به نام «یأجوج و مأجوج» به او شکایت کردند و گفتند: «یأجوج و مأجوج در این سرزمین فساد می کنند، آیا ممکن است ما هزینه ای به تو بپردازیم و تو برای ما سدّی درست کنی تا میان ما و آنان مانع شود و آنان دیگر نتوانند به ما آسیب برسانند؟».

ذُوالْقَرْنَیْن در جواب آنان گفت: «آنچه خدا به من عطا کرده است از پیشنهاد مالی شما بهتر است. من نیازی به مال شما ندارم، شما فقط با نیروی انسانی خود مرا یاری کنید تا میان شما و دشمنان شما سدّ محکمی بسازم».

آنگاه دستور داد تا قطعات بزرگ آهن را میان دو کوه قرار دهند، این گونه بود که میان آن دو کوه از آن قطعات آهن پر شد. سپس به آنان گفت: «در اطراف آن آتش بیفروزید و در آن بدمید».

آن ها این دستور او را اطاعت کردند، وقتی که آهن ها سرخ و گداخته شد، ذُوالْقَرْنَیْن گفت: «اکنون مس مذاب برایم بیاورید تا روی این آهن ها بریزم».

به این ترتیب بود که این سدّ به هم جوش خورد و دیواری آهنین شد و دیگر دشمنان قادر نبودند از آن بالا برونـد و نمی توانستند آن را سوراخ کنند.

ص:۲۰۲

مردم خوشحال شدند و از ذُوالْقَرْنَیْن تشکّر کردند. این کار مهم مهندسی را هر کس انجام دهد، دچار غرور می شود، امّا ذُوالْقَرْنَیْن با نهایت تواضع و فروتنی چنین گفت: «این سدّ، نشانه لطف و رحمت خدای من است که دانش ساختن آن را به من الهام کرد، گمان نکنید این یک سد جاودانی است، وقتی که فرمان خدا فرا رسد، آن را با خاک یکسان خواهد کرد و وعده خدا همواره حقّ است».

ذُوالْقَرْنَیْن با این سخن، آنان را به یاد روز قیامت انداخت، آری، وقتی تو بخواهی قیامت را برپا کنی، هر آنچه روی زمین از کوه و ساختمان و... است را نابود می کنی و انسان ها را رها می کنی و آنان در آن روز از زیادی جمعیّت در هم موج می زنند.

وقتی در «صور اسرافیل» دمیده شود، همه را برای حسابرسی جمع می کنی، در آن روز جهنّم را به صورت وحشتناکی به کافران نشان می دهی، همان کافرانی که بر چشم بصیرت آنان، پرده غفلت افتاده بود و از روی لجاجت، سخن حقّ را نمی شنیدند.

صور اسرافیل چیست؟

«صور» به معنای «شیپور» است. در روزگار قدیم، وقتی لشکری می خواست فرمان حرکت بدهد، در شیپور می دمید و همه سربازان آماده حرکت می شدند. صور اسرافیل، ندای ویژه ای است که اسرافیل آن را در جهان طنین انداز می کند. اسرافیل یکی از فرشتگان است.

اسرافیل دو ندا دارد: در ندای اوّل، مرگ انسان هایی که روی زمین زندگی می کنند، فرا می رسد. با این ندا روح کسانی که در برزخ هستند نیز نابود

می شود، همه موجودات از بین می روند، فرشـتگان هم نابود می شوند. سپس تو جان عزرائیل را هم می گیری. فقط و فقط تو باقی می مانی.

هر وقت که بخواهی قیامت را برپا کنی، ابتدا اسرافیل را زنده می کنی، او برای بار دوم در صور خود می دمد و فرشتگان زنده می شوند، انسان ها هم زنده می شوند و قیامت برپا می شود.

* * *

داستان ذُوالْقَرْنَیْن را با یاد روز قیامت به پایان می بری، در این داستان این درس ها را به من آموختی:

۱ - راه موفقیّت

تو به ذُوالْقَرْنَیْن وسایل و امکانات زیادی دادی و او از آن وسایل به خوبی بهره برد. راه موفقیّت این است: «تهیّه اسباب ظاهری و استفاده صحیح از آن».

اگر من به دنبال اتّفاق عجیب و غریب باشم و بدون تهیّه اسباب و وسایل لازم در انتظار موفقّیت بمانم، به جایی نمی رسم.

۲ - محکم کاری

ذو القرنین در کار ساختن این سدّ از قطعات بزرگ آهن استفاده کرد و برای این که این قطعات به هم جوش بخورند، آن ها را در آتش گداخت و برای این که عمرِ سدّ طولانی شود و در برابر رطوبت باران مقاومت کند، آن را با لایه ای از مس پوشاند.

این درس محکم کاری و آینده نگری است.

۳ - پرهیز از غرور

اگر در کاری به موفّقیّت رسیدم نباید به خود ببالم و مغرور شوم. در آن لحظه

باید به یاد تو باشم و شکر تو را به جا آورم.

ذو القرنین وقتی آن سدّ باشکوه را ساخت، با نهایت تواضع گفت: «این نشانه لطف و رحمت خدای من است».

۴ - دنیایِ نابودشدنی

وقتی به موفّقیّت می رسم و کار بزرگی انجام می دهم باید بدانم روزی می آید که این کار از بین می رود، هیچ چیز در این دنیا جاودان نیست.

اگر من این گونه زندگی کنم، هرگز برای جمع آوری مال و کسب مقام، این قدر حریص نمی شوم. ذو القرنین از نابودی آن سدّ باشکوه در روز قیامت سخن گفت.

خوشا به حال کسی که کاری انجام دهد نابودنشدنی !

هر کاری که برای تو باشد و در آن اخلاص باشد، تو آن را می پذیری و ثواب آن هرگز نابود نمی شود.

* * *

ذُوالْقَرْنَیْن کیست؟ سدّی که او ساخت، کجاست؟ به مطالعه و تحقیق ادامه می دهم، نظریّات مختلفی در این زمینه مطرح شده است، بعضی از آن نظریّات، بسیار ضعیف می باشند. از میان آن ها این سه نظریّه، قوی تر است:

* نظریه اوّل: پادشاه چین.

ذُوالْقَرْنَیْن یکی از پادشاهان کشور چین به نام «شین هوانک تی» بوده است و منظور از سدّی که او ساخت، «دیوار چین» می باشد. او با ساختن دیوار چین، مانع از حمله مغول ها به چین شد.

این نظریّه به دو دلیل درست نیست:

۱ – قرآن سدّ ذُوالْقَرْنَیْن را بین دو کوه می داند، امّا دیوار چین بر فراز کوه ها می باشد.

۲ – قرآن می گوید سدّ ذُوالْقَرْنَیْن از آهن و مس ساخته شد، امّا دیوار چین با آجر و سنگ ساخته شده است.

* نظریّه دوم: اسکندر مقدونی.

این نظریّه ذُوالْقَرْنَیْن را اسکندر مقدونی می داند. اسکندر مقدونی که ۳۵۶ سال قبل از میلاد مسیح در یونان به دنیا آمد و بعد از پدرش به حکومت رسید، او به فلسطین، مصر، عراق، ایران حمله کرد و همه این کشورها را زیر سلطه خود در آورد.(۹۴)

این نظریّه هم به سه دلیل زیر درست نیست:

۱ – قرآن ذُوالْقَرْنَیْن را به عنوان کسی که به خدا و روز قیامت ایمان داشت معرّفی می کند، اسکندر مشرک بود، بُت می پرستید و برای سیّاره «مشتری» قربانی می کرد.

۲ – در کتاب های تاریخی ذکر نشده که اسکندر سدّی با آن ویژگی هایی که قرآن می گوید، ساخته باشد.

۳ – قرآن می گوید ذُوالْقَرْنَیْن با عدل و مدارا با مردم رفتار می کرد، امّا تاریخ از ظلم و خونریزی های اسکندر، سخن های زیادی گفته است.

* نظریّه سوم: کوروش

این نظریّه می گوید ذُوالْقَرْنَیْن همان کوروش (بنیانگذار حکومت هخامنشی در ایران) می باشد، او تا ۵۲۹ سال پیش از میلاد مسیح حکومت می کرده است.

در این نظریّه، به این چهار نکته توجّه می شود:

۱ - یکتاپرستی و عدل کوروش

از نوشته هایی که از زمان کوروش به ما رسیده است معلوم می شود او یکتاپرست بوده است و همواره با عدل و مدارا رفتار می کرده است.(۹۵)

۲ - سفر کوروش به غرب و شرق

کوروش به سوی یونان (که سمت غرب است) رفت و پادشاه آنجا را اسیر کرد و سپس او را عفو نمود، همچنین در تاریخ از سفر کوروش به شرق سخن گفته اند.

۳ - ساختن سدّ آهنین

در سرزمین قفقاز میان دریای خزر و دریای سیاه، سلسله کوه هایی است که همچون یک دیوار شمال را از جنوب جدا می کند. در میان آن رشته کوه ها، فقط یک تنگه وجود دارد که شمال را به جنوب متّصل می کند. اسم آن تنگه «داریال» است. امروزه در آن تنگه، دیواری آهنین وجود دارد که بسیار قدیمی به نظر می آید.

در نزدیکی آن دیوار، نهری به نام «سائرس» وجود دارد. یونانیان کوروش را به نام «سائرس» می خوانند. همچنین در آثار باستانی ارمنی از این دیوار به عنوان «تنگه کوروش» یاد شده است. بعضی تاریخ نویسان از سفر کوروش به شمال سخن گفته اند، همه این ها شاهد بر این است که کوروش آن دیوار آهنین را ساخته است.

۴ - هدف کوروش از ساخت سدّ

کوروش با ساختن آن دیوار آهنین می خواست شمال را از جنوب جدا کند، با این کار او، در طول مسیر دریای خزر، سلسله کوه های قفقاز و دریای سیاه

ص:۲۰۷

هیچ کس نمی توانست از شمال به جنوب بیاید.

در طول هزاران کیلومتر، تنها راه عبور از شمال به جنوب، آن تنگه بود که کوروش در آنجا دیوار آهنین ایجاد کرد.

۵ – آن مردم وحشی که بودند؟

این نظریه می گوید: «آنان همان یاجوج و ماجوج بودند». آن ها قومی وحشی بودند که در شمال کوه های قفقاز زندگی می کردند و گاهی به جنوب آن کوه ها حمله می کردند و دست به قتل و غارت می زدند.

وقتی کوروش آن دیوار آهنین را ساخت دیگر آن قوم وحشی تا سال های سال نتوانستند به مناطق جنوبی حمله کنند.(۹۶)

این تمام سخن درباره نظریّه های سه گانه بود.

من احتمال می دهم که ذُوالْقَرْنَیْن همان کوروش باشد، این یک احتمال است و نمی توان با یقین چنین سخنی گفت.(۹۷)

* * *

چرا در قرآن توضیحات بیشتری درباره ذُوالْقَرْنَیْن ذکر نشده است؟

قرآن، کتاب تاریخ نیست، در کتاب های تاریخی، سال، مکان و جزئیّات یک ماجرا ذکر می شود، امّا قرآن کتاب تربیتی است، برای همین فقط نکات تربیتی یک ماجرا در آن می آید.

این که من بدانم ذُوالْقَرْنَیْن که بود و در چه سالی زندگی می کرد، چه دردی از امروز من دوا می کند؟ قرآن چیزی را بیان می کند که دوای درد همه انسان ها در طول تاریخ باشد.

این شیوه قرآن درس بزرگی برای ما می باشد. وقتی مدرسه می رفتم، در

درس تاریخ مجبور بودم اعداد زیادی را حفظ کنم: سال تولّد پادشاهان، مدّت پادشاهی آنان، تعداد جنگ ها...

هنوز هم در فکر هستم آن اعداد چه فایده ای برای من داشتند، کاش یک نفر تاریخ را برای من به گونه ای می گفت که از آن برای زندگی آینده خود درس می گرفتم !

* * *

به پایان سوره کهف نزدیک می شوم، در این سوره به سه سؤال بزرگان مکّه پاسخ دادی. آنان این سؤال ها را از محمّد(صلی الله علیه وآله) پرسیدند تا به خیال خود او را شکست بدهند، اکنون که آنان جواب سؤال های خود را شنیده اند آیا ایمان می آورند؟

در این چند آیه آخر به چند نکته اشاره می کنی که می تواند در ایمان آوردن آن کافران اثر بگذارد.

* * *

کهف: آیه ۱۰۲

أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءَ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا (۱۰۲)

انسان ها به جای این که تو را بپرستند، مخلوقات تو را می پرستند، بعضی ها فرشتگان و بعضی دیگر عیسی(علیه السلام) را می پرستند، آیا آنان گمان می کنند می توانند مخلوقات تو را به جای تو سرپرست و یاور خود بگیرند؟ تو در روز قیامت آتش جهنّم را برای آنان آماده می کنی تا این کافران در آنجا قرار گیرند.

ص:۲۰۹

* * *

کهف: آیه ۱۰۶ – ۱۰۳

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا (۱۰۳) الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاهِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (۱۰۴) أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَهِ وَزْنًا (۱۰۵) ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُوًا (۱۰۶)

به راستی چه کسی در روز قیامت از همه زیانکارتر خواهد بود؟

کسانی که در این دنیا تلاش می کننـد امّا راه را گم کرده اند و به بیراهه می روند، آنان فکر می کنند در راه درست هستند و کار خوبی انجام می دهنـد، آنان دل به دنیا بسته انـد و برای رسیدن به ثروت بیشتر تلاش می کنند، امّا نمی دانند دنیا به هیچ کس وفا نمی کند.

به زودی مرگ سراغ آنان می آیـد و آنان با دست خالی روانه قبر می شونـد، آنان به روز قیامت ایمان نداشتند، پس در روز قیامت کارهایی که در دنیا انجام داده اند، نابود می شود.

آری، در آن روز تو به کارهای آنان هیچ ارزشی نمی دهی، کیفر آنان، آتش جهنّم است زیرا آنان در دنیا معجزات و پیامبران تو را به ریشخند می گرفتند.

* * *

کهف: آیه ۱۰۸ – ۱۰۷

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا (۱۰۷) خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا (۱۰۸)

ص:۲۱۰

کسانی که ایمان آوردند و اعمال نیک انجام دادند، باغ های بهشت پذیرای آنان خواهد بود، آنان برای همیشه در آنجا از نعمت های زیبای تو بهره مند خواهند شد.

آنان آن قدر غرق نعمت های تو خواهند بود که هیچ وقت آرزوی بیرون رفتن از آنجا را نخواهند کرد، زیرا جایی بهتر از آنجا وجود ندارد که آنان آرزوی رفتن به آنجا را به دل داشته باشند.

* * *

کهف: آیه ۱۰۹

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّى لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّى وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا (۱۰۹)

هر موجودی که در جهان وجود دارد، نشانه ای از قدرت و علم توست، تعداد آن ها آن قدر زیاد است که نمی توان آن ها را شمرد.

تو برای خلق کردن موجودات، فقط گفتی «باش» و آن موجود خلق شد، چون همه موجودات از گفتن کلمه «باش»، خلق شدند، برای همین در این آیه از آن ها به عنوان کلمه یاد می کنی. البتّه تو هرگز مانند انسان سخن نمی گویی، تو جسم نداری.

آری، خورشید، ستارگان، زمین، همه با یک کلمه خلق شدند.

«ای خورشید باش».

با این سخن تو، خورشید با آن عظمت خلق شد، عظمت خورشید را وقتی می فهمم که این نکته را بدانم: «می توان یک میلیون و سیصد هزار کره زمین را درون خورشید جای داد».

ص:۲۱۱

تو هزاران هزار ستاره در آسمان خلق کرده ای، یکی از آن ستارگان می تواند هشت میلیارد خورشید را درون خود جای دهد !

آری، آن ستاره هشت میلیارد برابر خورشید است !

امروزه به آن ستاره «وی. یو» می گویند، در زمان قدیم به آن «کلب اکبر» می گفتند.

تو این ستاره را هم با گفتن یک کلمه «باش»، آفریدی !

* * *

چه کسی می تواند تعداد آفریده های تو را بشمارد؟

در زمان قدیم برای نوشتن از قلم نی استفاده می شد، قلم نی را داخل مرکّب یا جوهر سیاه رنگ می زدند و بر روی کاغذ می نوشتند.

در این آیه برای من مثالی بیان می کنی تا عظمت جهان را بهتر بفهمم: اگر قرار باشد من آفریده های تو را بشمارم، نیاز به کاغذ و جوهر و قلم دارم.

فرض می کنم که آب دریاها جوهر من باشد. من شروع به نوشتن کنم، اگر آن قدر بنویسم تا آب دریاها تمام شود، باز نمی توانم همه آفریده ها را بنویسم !

بعد از آن، آب چند دریای دیگر به جوهر تبدیل شود و من بنویسم، باز هم تعداد آفریده های تو تمام نمی شود.

* * *

اگر انسان بخواهد تعداد ستارگانی که تاکنون در آسمان کشف شده اند را بشمارد چقدر زمان می برد؟

ستاره شناسان به این سؤال این گونه جواب داده اند: «اگر همه انسان های روی

زمین جمع بشوند، هر کدام از آن ها در هر ثانیه، ده ستاره را بشمارند و تمام عمر خود را صرف این کار کنند، باز سی هزار سال طول می کشد تا بتوانند همه ستارگان را بشمارند».

الله اکبر !

* * *

کهف: آیه ۱۱۰

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (۱۱۰)

اکنون از محمّد(صلی الله علیه وآله) می خواهی تا به انسان ها چنین بگوید: «من هم مثل شما انسانی هستم ولی به من وحی می شود که خدای شما، خدایی یگانه است و هیچ شریکی ندارد، پس هر کس انتظار دیدن پاداش خدا را دارد، باید عمل شایسته انجام دهد و در پرستش خدا، هیچ کس را شریک نسازد».

آری، حکمت تو در این است که بندگان برگزیده خود را به مقام پیامبری برسانی و آنان را الگوی همه قرار دهی. کسی که می خواهد الگوی انسان ها باشد باید از جنس خود آن ها باشد.

محمّد(صلی الله علیه وآله) انسان است، امّا انسانی که برگزیده توست، او آن قدر شایستگی داشت که توانست با دنیای ملکوت ارتباط برقرار کند و وحی را دریافت کند. وحی، بزرگ ترین اتّفاق جهان است و قلب پیامبر محلّ نزول وحی بود.

در پایان از من می خواهی تا از شرک آشکار و شرک پنهان پرهیز کنم، شرک آشکار که همان پرستیدن بُت ها می باشد. تو را شکر می کنم که هرگز

بُت پرست نبودم، امّا امان از شرک پنهان !

شرک پنهان همان ریا و خودنمایی است !

من از ریاکاری به تو پناه می برم، خودت یاری ام کن که در همه کارهایم اخلاص داشته باشم.

اگر من برای خودنمایی نماز بخوانم و عبادت کنم، مردم از من تعریف می کنند، امّا در روز قیامت امید من ناامید می شود و به ذلّت و خواری می افتم.

آری، تو فقط کاری را می پذیری که در آن اخلاص باشد، تو کاری را که بوی ریا و خودنمایی داشته باشد قبول نمی کنی.

بارخدایا ! خودت مرا از ریا و خودنمایی برهان ! (۹۸)

ص:۲۱۴

سوره مریم

اشاره

ص:۲۱۵

آشنایی با سوره

۱ – این سوره «مکیّ» است و سوره شماره ۱۹ قرآن می باشد.

۲ – مریم(علیها السلام) همان زن پاکدامنی است که عیسی(علیه السلام) را به دنیا آورد، در این سوره به مقام والا و پاکدامنی او اشاره شده است.

۳ – موضوعات مهم این سوره چنین است: زندگی مریم(علیها السلام)، تولّد عیسی(علیه السلام)، داستان حضرت زکریّا(علیه السلام) و تولد فرزندش یحیی(علیه السلام)، اشاره ای به داستان ابراهیم(علیه السلام)، قیامت، توبه، شفاعت در روز قیامت، قرآن.

ص:۲۱۶

مریم: آیه ۶ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ کهیعص (۱) ذِکْرُ رَحْمَهِ رَبِّکَ عَبْدَهُ زَکَرِيَّا (۲) إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا (۳) قَالَ رَبِّ إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِکَ رَبِّ شَقِيًّا (۴) وَإِنِّی خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِی وَكَانَتِ امْرَأَتِی عَاقِرًا فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِيًّا (۵) يَرِثُنِی وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا (۶)

در ابتدا، پنج حرف «کاف»، «ها»، «یا»، «عین» و «صاد» را ذکر می کنی، قرآن معجزه ای است که از همین حروف «الفبا» شکل گرفته است.

این آیات، یادآور مهربانی تو به «زکریا» می باشد، او بنده ای از بندگان تو بود

و تو او را به پیامبری فرستاده بودی. روزی او با صدای آهسته چنین دعا کرد: «خدایا ! من پیر و ناتوان شده ام، موی سرم سفید شده است، تو هیچ گاه مرا از درگاه خود ناامید نکرده ای، من فرزندی ندارم، از کسانی که وارث من

ص:۲۱۷

می شونـد، نگرانم ! همسـرم هم نازا می باشد، خدایا ! از لطف و کرم خویش، فرزندی نیکوکار به من عطا کن که وارث من و وارث خاندان یعقوب باشد، خدایا ! او را برای من وارثی شایسته قرار بده».

* * *

وقتی زکریّا فهمیـد تو مقامی بزرگ به مریم(علیها السـلام) دادی، آرزو کرد که به او هم فرزنـدی هماننـد مریم(علیها السـلام) بدهی.

وقتـی پـدرِ مریم(علیهـا السـلام) از دنیـا رفت، مریـم(علیهـا السـلام)دختـر کـوچکی بـود، هیـچ کس نمی دانست که مریم(علیها السلام) در آینده مادر عیسی(علیه السلام) خواهد شد.

در آن روزها، زکریّا(علیه السلام) مسئول بزرگ کردن مریم(علیها السلام) بود، زکریّا شوهرخاله مریم(علیها السلام) بود.

وقتی مریم(علیها السـلام) در محراب مشـغول عبادت بود، محراب با نور او روشن می شـد. فرشـتگان برای مریم(علیها السـلام) میوه های بهشتی می آوردند، روزی از روزها زکریّا(علیه السـلام) به دیدار مریم(علیها السلام) آمد، در کنار محراب عبادت او ظرفی از انواع میوه ها را دید، متعجّب شد، در آن فصل، این میوه ها هیچ کجا پیدا نمی شد، میوه های تازه در غیر فصل آن ها !

زکریّا(علیه السلام) از مریم(علیها السلام) پرسید:

ــــ ای مریم ! این میوه ها را از کجا آورده ای؟

ــــ این ها از طرف خداست، خدا به هر کس بخواهد، بی شمار روزی می دهد.

زکرِیّا سـکوت کرد، او در دلش آرزو کرد کـاش فرزنـدی همچون مریم می داشت که تو او را این قـدر دوست می داشـتی و برای او از بهشت میوه می فرستادی. آن روز قلب زکریّا در حسرت داشتن فرزند سوخت و رو به

درگاه تو کرد و گفت: «خـدایا ! من از کسانی که وارث من می شونـد، نگرانم، به من فرزندی نیکوکار عطا کن که وارث من و وارث خاندان یعقوب باشد».

* * *

در دعای زکریا، دو نکته مهم ذکر شده است:

* نکته اوّل: نگرانی زکریّا از وارثان

زکریّا رئیس خادمان بیت المقـدس بود. مردم به او اطمینان داشـتند و نـذرها و هـدایای خود را به او می سپردنـد. اگر زکریّا از دنیا می رفت در حالی که فرزندی نداشت، پسـرعموهای او وارث او می شدند، این پسـرعموها صـلاحیّت اداره اموال نذری را نداشتند و ممکن بود آن اموال را برای خود بردارند، زکریّا می خواست فرزند صالحی داشته باشد تا بعد از او، این اموال را در راه صلاح دین و جامعه هزینه کند.

* نکته دوم: وارث خاندان یعقوب

زکریّا دعا کرد تا فرزند او وارث خاندان یعقوب باشد. منظور او از این سخن چه بود؟

زکریّا(علیه السـلام) از نسل «یعقوب(علیه السـلام)» بود، یعقوب(علیه السـلام) فرزنـد اسـحاق(علیه السـلام) بود و اسـحاق(علیه السلام) هم فرزند ابراهیم(علیه السلام) بود.

بین زکریّا و یعقوب(علیهما السـلام) بیش از ۲۷۰۰ سال فاصـله بود، در این فاصله زمانی، از نسل یعقوب(علیه السلام)، پیامبران زیادی مبعوث شـده بودند. زکریّا(علیه السـلام) دوست داشت تا فرزندش، فرزندی معمولی نباشد. او دعا کرد فرزندش به مقام نبوّت برسد و پیامبر باشد.

* * *

مریم: آیه ۱۱ – ۷

یَا زَکَرِیَّا إِنَّا نُبَشِّرُکَ بِغُلَام اسْمُهُ یَحْیَی لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا (۷) قَالَ رَبِّ أَنَّی یَکُونُ لِی غُلَامٌ وَکَانَتِ امْرَأَتِی عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیًّا (۸) قَالَ کَذَلِکَ قَالَ رَبُّکَ هُوَ عَلَیَّ هَیِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُکَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَکُ شَیْئًا (۹) قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِی آیَةً قَالَ آیَتُکَ أَلَّا تُکَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَیَال سَوِیًّا (۱۰) فَخَرَجَ عَلَی قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَی إِلَیْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُکْرَةً وَعَشِیًّا (۱۱)

تو دعـای زکریّا(علیه السـلام) را شـنیدی و فرشـته ای را نزد زکریّا(علیه السـلام)فرسـتادی تا پیام تو را به او برسانـد. صـدایی به گوش زکریّا(علیه السلام)رسید: «ای زکریـا ! مـا تو را به پسری بشـارت می دهیم که نامش یحیی است، پیش از این همنامی برای او قرار نداده ایم».

زکریّا(علیه السـلام) در جواب گفت: « چگونه من صاحب پسری خواهم شد، حال آن که همسرم نازا می باشد و من نیز پیری افتاده و ناتوان شده ام».

فرشته در جواب گفت: «اراده خـدا چنین است و این کار برای او آسان است، او تو را از هیـچ آفریـد، اکنون می تواند از تو و همسر تو، پسری بیافریند».

زکریّا(علیه السـلام) به فکر فرو رفت، آیا این پیام از طرف تو بود؟ آیا اینان که با او سخن گفتند فرشتگان بودند؟ شاید صدای شیطان را شنیده است !

زکریّا(علیه السـلام) چه بایـد می کرد، شـیطان هم می توانـد برای فریب مردم، با آنان سـخن بگویـد، زکریّا(علیه السـلام) می خـواست مطمئن شـود که این مژده از طرف توست، پس او چنین گفت: «بارخـدایا ! برای من نشـانه ای قرار بـده تـا بـدانم این بشارت از طرف توست».

ص:۲۲۰

تو می خواستی تا زکریّا(علیه السلام) را یاری کنی و کاری کنی که او از این شک بیرون بیاید، به او وحی کردی: «ای زکریا ! از این لحظه تـا سه شبانه روز، زبان تو از کار می افتـد و دیگر نمی توانی با مردم سـخن بگویی، این نشانه ای برای توست، تو فقط با رمز و اشاره با مردم سخن خواهی گفت».

این نشانه ای برای زکریّا(علیه السـلام) بود، وقتی نزد مردم آمـد، متوجّه شـد که قادر به سـخن گفتن با آنان نیست. دوسـتان او تعجّب کردنـد که چرا زکریّا(علیه السـلام) با آنان سـخن نمی گویـد، او با اشاره به آنان فهماند که از پیش او بروند و صـبح و شام به ذکر خدا مشغول شوند.

زکریّا(علیه السلام) منتظر بود تا سه روز تمام شود، اگر زبان او پس از سه روز به حالت قبل برمی گشت، معلوم می شد که آن مژده از طرف فرشـتگان بوده است. وقتی سه روز تمام شد، بار دیگر زکریّا(علیه السـلام) توانست سـخن بگوید، آن زمان یقین کرد که این کار خداست، شـیطان هرگز نمی تواند چنین کاری کند، این گونه بود که زکریّا(علیه السـلام) سـر به سجده شکر گذاشت.(۹۹)

پس از مدّتی، «یحیی» به دنیا آمد، پدر، پسر عزیزش را در آغوش گرفت و می بوسید و می بویید، او نمی دانست چگونه تو را شکر کند، آری، زکریّا(علیه السلام) به آرزوی بزرگ خود رسیده بود و اشک شوق بر دیدگانش جاری بود.

آری، اگر من هم خواسته هـای خود را از عمق وجودم از تو بخواهم، تو دعایم را مسـتجاب می کنی، کسـی که به در خانه تو بیاید، هرگز ناامید نمی شود، تو زکریّا(علیه السلام)را در حالی که ناامید از داشتن فرزند شده بود، به آرزویش رساندی، آری، در ناامیدی، بسی امید است.

وقتی زکریّا(علیه السلام) به آرزویش رسید، تو را فراموش نکرد، بلکه شکر نعمت تو

را به جا آورد.

* * *

مریم: آیه ۱۴ – ۱۲

يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّه وَآَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا (۱۲) وَحَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا (۱۳) وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا (۱۴)

وقتی یحیی به سنّ سه سالگی رسید، به او مقام نبوّت دادی و با او چنین سخن گفتی: «ای یحیی ! با تمام قدرت و توان در تبلیغ کتاب آسمانی تورات بکوش».

در همان کودکی او را به پیامبری مبعوث کردی و مهربانی و رحمت خود را به او ارزانی داشتی، به او پاکی روح و عمل عطا کردی. او وظیفه داشت تا تورات را برای مردم بخواند، تورات کتاب آسمانی موسی(علیه السلام) بود. یحیی، ادامه دهنده راه موسی(علیه السلام) بود.

یحیی بنده پرهیزکار تو بود و با پدر و مادرش مهربان بود. او هرگز ستمکار و نافرمان نبود.

* * *

مریم: آیه ۱۵

وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا (۱۵)

تو می دانی که انسان در سه لحظه دچار وحشت و ترس شدید می شود: لحظه ای که به این دنیا می آید، لحظه ای که جان می دهد، لحظه ای که زنده می شود و برای حسابرسی از قبر برمی خیزد. تو به یحیی(علیه السلام) در این سه لحظه

درود و سلام می فرستی.

یحیی(علیه السلام) بنده برگزیده توست، تو در این لحظات رحمت خود را بر او نازل می کنی و او در سایه لطف تو آرام می گیرد.

اکنون که فهمیدم لحظات سختی در پیش رو دارم، از تو می خواهم که در آن لحظه ای که عزرائیل می آید تا جان مرا بگیرد، بر من مهربانی کنی، آن لحظه ای که سر از قبر برمی آورم و برای حسابرسی به پیشگاهت حاضر می شوم، رحمت خود را نصیب من گردانی که جز به لطف تو به هیچ چیز دیگر دل نبسته ام.

* * *

مریم: آیه ۲۲ – ۱۶

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا (۱۶) فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا (۱۷) قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا (۱۸) قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا (۱۹) قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا (۲۰) قَالَ كَذَلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا (۲۱) فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا (۲۲)

در این آیات از مریم(علیها السلام) سخن می گویی، او از مردم جدا شد و به بیت المقدس رفت تا جای خلوتی برای عبادت داشته باشد. او طرف شرقی بیت المقدس را انتخاب کرد تا از هرگونه رفت و آمدی به دور باشد و به راز و نیاز بپردازد. او پرده ای نیز آویخت تا خلوتگاهش کامل شود.

تو جبرئیل را به سوی مریم فرستادی، جبرئیل به شکل انسانی زیبا بر مریم

ظاهر شد. نام دیگر جبرئیل «روح القدس» است.

مریم دختری پاکدامن بود، او وقتی دید مردی به خلوتگاه او راه پیدا کرده است به وحشت افتاد و گفت:

ـــ من از شرّ تو به خدای مهربان پناه می برم، اگر از خدا می ترسی از اینجا دور شو !

ـــ من فرستاده خدای تو هستم تا پسری پاک و پارسا به تو ببخشم.

ـــ چگونه برای من پسری باشد در صورتی که هیچ مردی با من تماس نگرفته است، من شوهر ندارم و زنی بدکاره هم نبوده ام.

ـــ فرمان خدای تو چنین است. خدای تو گفته است که این کار برای من آسان است. خدا می خواهد پسر تو را نشانه ای از قدرت خود و رحمتی از طرف خود قرار دهد. این امری قطعی است و جای گفتگو ندارد.

جبرئیل در آستین مریم(علیها السلام) دمید و مریم(علیها السلام) حامله شد. تو اراده کردی که به او عیسی(علیه السلام) را عطا کنی، اکنون عیسی(علیه السلام) در رحم او بود، او وجود بچّه ای را در رحِم خود احساس کرد.

مریم(علیها السلام) فهمید که باید از بیت المقدس بیرون برود، او از شهر خارج شد و به مکان خلوتی دور از شهر پناه برد.

عیسی(علیه السلام) نشانه ای از قدرت تو بود، همان گونه که او با معجزه تو به وجود آمده بود، رشد او هم در رحم مادرش، عادی نبود، بلکه چیزی شبیه به معجزه بود، فرزند انسان نه ماه در رحم مادر می ماند تا به رشد کامل برسد، امّا عیسی(علیه السلام)فقط در مدّت نه ساعت به رشد کامل رسید.(۱۰۰)

مریم(علیها السلام) قبل از این که کسی از وضع ظاهری او خبردار شود، از شهر خارج

شـد و آرام آرام به سوی بیابـان رفت. از یـک طرف خوشـحال بود که تو به او فرزنـدی عطا کرده ای و از طرف دیگر، نگران حرف مردم بود.

* * *

مریم: آیه ۲۶ – ۲۳

فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَهِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا (۲۳) فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا (۲۴) وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا (۲۵) فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا (۲۶)

مریم(علیها السـلام) در دل بیابان به پیش می رفت تا این که وقت زایمانش فرا رسید، به درخت خرمای خشکیده ای پناه برد و فرزنـدش را به دنیـا آورد. مریم(علیهـا السـلام) در اوج نگرانی بود، وقـتی او بـا فرزنـدش به شـهر بـازگردد، مردم به او چه می گوینـد؟ چه کسـی حرف های او را باور می کنـد؟ آیا او به مردم بگویـد که جبرئیل بر او دمیـده است و او حامله شـده است؟ اینجا بود که او آرزوی مرگ کرد و گفت: «کاش پیش از این مرده بودم و از یاد رفته بودم».

ناگهان صدایی به گوش او رسید: «غمگین مباش».

این چه کسی بود که با مریم(علیها السلام) سخن می گفت؟

او فرزنـدش عیسـی(علیه السـلام) بود، تو او را به قـدرت خود به سـخن آوردی تا به مادرش آرامش را هدیه کند، عیسـی(علیه السـلام) با مادر سـخن می گویـد: «غمگین مباش، خـدا کنار تو نهر آبی جاری کرده است، شاخه درخت خرما را تکان بـده تا خرمای تازه بر تو فرو ریزد، از آن خرما بخور و آب بنوش و شاد باش ! وقتی

کسی از انسان ها را دیدی، آن ها از تو درباره من خواهند پرسید، به آنان بگو که روزه سکوت گرفته ای و امروز با هیچ کس سخن نمی گویی».

مریم(علیها السلام) با شنیدن این سخنان آرام شد، لبخندی به فرزندش عیسی(علیه السلام) زد، دستش را به سوی شاخه خشکیده خرما برد، به قدرت تو آن شاخه سبز شد و میوه داد و خرمای تازه برایش فرو ریخت. او از خرما خورد و آب نوشید و پارچه ای به عیسی(علیه السلام) پیچید و او را در آغوش گرفت و به سوی شهر حرکت کرد.

* * *

مریم: آیه ۲۹ - ۲۷

فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا (۲۷) يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا (۲۸) فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا (۲۹)

مریم(علیها السلام) نزدیک شهر رسید، مردم دیدند که او نوزادی را در آغوش گرفته است، همه با تعجّب به او نگاه کردند، مریم(علیها السلام)مانند مادر با آن نوزاد رفتار می کند، آیا این کودک از مریم(علیها السلام)است. آنان جلو آمدند و از مریم(علیها السلام) سؤال کردند که این کودک را از کجا آورده ای، مریم(علیها السلام) پاسخی نداد و با اشاره به آنان فهماند که روزه سکوت گرفته است.

در آن روزگار، روزه سکوت، نوعی آیین مذهبی بود، هر کسی می توانست این روزه را بگیرد، او باید از صبح تا شب هیچ سخنی بر زبان نمی آورد، (البتّه اسلام این آیین مذهبی را تأیید نکرد).

زنان شهر با خود گفتند: «مریم زنا کرده است و کودکی به دنیا آورده است، او چه کار زشتی کرده است» و به صورت او آب دهان انداختند. مریم(علیها السلام) هیچ پاسخی به آنان نداد و به سوی بیت المقدس پیش می رفت تا به محلّ عبادت خود برسد. وقتی مریم(علیها السلام) وارد محراب خود شد به نماز ایستاد، گروهی از بزرگان نزدش آمدند و گفتند: «ای مریم ! تو کار بسیار عجیب و بدی انجام دادی، ای خواهر هارون ! پدر تو مرد بدی نبود و مادر تو زن بدکاره ای نبود ! چرا تو بدکاره شدی؟ این نوزاد را از کجا آورده ای؟».

مریم(علیها السلام) با دست به عیسی(علیه السلام) اشاره کرد و به آنان فهماند که با او سخن بگویند و از او سؤال کنند. آنان عصبانی شدند و گفتند: «چگونه با نوزادی که در گهواره است سخن بگوییم».

* * *

آنان به مریم(علیها السلام) گفتند: «ای خواهر هارون !»، منظور آنان از این سخن چه بود؟

در میان آنان مردی به نام «هارون» زندگی می کرد، او آن قدر اهل تقوا و پرهیز از گناه بود که نامش ضرب المثل شده بود. هر وقت می خواستند مردی را به پاکی یاد کنند می گفتند: «او برادر هارون است»، اگر می خواستند زنی را به پاکدامنی یاد کنند می گفتند: «او خواهر هارون است».

در واقع این ضرب المثلی در میان مردم آن روزگار بود، آنان به مریم(علیها السلام)گفتند: «ای خواهر هارون»، منظور آنان این بود که ما تو را به پاکی و پاکدامنی می شناختیم، این چه کاری بود که تو انجام دادی؟

* * *

مریم: آیه ۳۳ - ۳۰

قَالَ إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتَانِیَ الْکِتَابَ وَجَعَلَنِی نَبِیًّا (۳۰) وَجَعَلَنِی مُبَارَکًا أَیْنَ مَا کُنْتُ وَأَوْصَانِی بِالصَّلَاهِ وَالزَّکَاهِ مَا دُمْتُ حَیًّا (۳۱) وَبَرًّا بِوَالِدَتِی وَلَمْ یَجْعَلْنِی جَبَّارًا شَقِیًّا (۳۲) وَالسَّلَامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَیَوْمَ أَمُوتُ وَیَوْمَ أُبْعَثُ حَیًّا (۳۳)

ناگهان عیسی(علیه السلام) به سخن آمد و چنین گفت:

من بنده خدا هستم !

خدا به من کتاب آسمانی و مقام نبوّت عطا کرده است، من پیامبر خدا هستم.

هر کجا باشم، مرا مبارک قرار داده است، من مایه خیر و رحمت برای شما هستم.

خدا از من خواسته است که تا زنده ام، نماز بر پا دارم و زکات بدهم و به مادرم مهربانی کنم، او مرا ستمکار و نافرمان قرار نداده است.

خدایا ! از تو می خواهم درود خود را در سه زمان بر من نازل کنی، روزی که زاده شدم و روزی که می میرم و روزی که دوباره زنده می شوم.

* * *

همه از شنیدن سخن عیسی(علیه السلام) تعجّب کردند، آنان فهمیدند که معجزه بزرگی روی داده است. سخن عیسی(علیه السلام) چقدر زیبا، کوتاه و پر معنا بود، همه چیز را برای آنان بیان کرد.

او خود را بنده خدا نامید تا مردم او را فرزند خدا ندانند، به آنان فهماند که او پیامبری از پیامبران بزرگ خداست و خدا به او کتاب انجیل را می دهد.

او باید از مادرش نیز رفع اتّهام می کرد، با سخنی زیبا نشان داد که او فرزندی پاک و حلال است.

ص:۲۲۸

به مردم گفت که خدا از من خواسته احترام مادر خود را بگیرم و به او خدمت کنم، این نشان می دهد که مادر چقدر احترام دارد. افسوس که بعضی انسان ها به مادر خود، بی احترامی می کنند، اگر به پست و مقامی می رسند، مادر را فراموش می کنند. عیسی(علیه السلام) به مقام بالای خود اشاره می کند و می گوید من با همه این مقام های آسمانی، وظیفه دارم به مادرم خدمت کنم.

* * *

مریم: آیه ۳۵ – ۳۴

ذَلِکَ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِی فِیهِ یَمْتَرُونَ (۳۴) مَا کَانَ لِلَّهِ أَنْ یَتَّخِذَ مِنْ وَلَد سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَی أَمْرًا فَإِنَّمَا یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ (۳۵)

این سخن حقّی است، عیسی(علیه السلام) خود را بنده تو نامید، او بنده توست، امّا گروهی از مردم درباره او شک و تردید دارند و او را فرزند تو می دانند، برای تو هرگز شایسته نیست فرزندی داشته باشی، تو بالاتر از این هستی که فرزند داشته باشی.

فرزند داشتن نشانه نیاز است، تو خدای بی نیاز هستی، هرچه را اراده کنی، به آن می گویی: «باش»، پس آن چیز به وجود می آید، تو به هیچ چیز نیاز نداری.

* * *

مریم: آیه ۴۰ – ۳۶

وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّی وَرَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ (۳۶) فَاخْتَلَفَ الْاحْزَابُ مِنْ بَیْنِهِمْ فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ یَوْم عَظِیم (۳۷) أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ یَوْمَ یَأْتُونَنَا لَکِنِ الظَّالِمُونَ الْیَوْمَ فِی ضَلَال مُبِین (۳۸) وَأَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْحَسْرَهِ إِذْ قُضِیَ الْامْرُ

وَهُمْ فِی غَفْلَه وَهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ (۳۹) إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْاَرْضَ وَمَنْ عَلَیْهَا وَإِلَیْنَا یُرْجَعُونَ (۴۰)

عیسی(علیه السلام) در گهواره بود و سخن خود را با مردم چنین ادامه داد: «ای مردم ! خدای یگانه، پروردگار من و شماست، او را پرستش کنید، راه راست در یکتاپرستی است».

امّا مردم درباره عیسی(علیه السلام) اختلاف نظر پیدا کردند، گروهی او را فرزند تو خواندند، گروهی هم او را یکی از سه خدا تصوّر کردند (آنان معتقد به سه خدا شدند: خدایِ پدر، خدایِ پسر، خدایِ روح القُدُس. منظور از روح القُدُس، فرشته ای به نام جبرئیل می باشد).

عیسی(علیه السلام) با مردم سخن گفت و از آنان خواست تا فقط تو را بپرستند، پس وای بر کسانی که سخن او را انکار کردند و راه کفر را برگزیدند، دیدار روز قیامت برای کافران با عذابی سخت و وحشتناک همراه خواهد بود، وای بر آنان از عذاب روز قیامت !

آنان در این دنیا راه گمراهی را انتخاب می کنند، آنان امروز سخن حقّ را نمی شنوند و حقّ را نمی بینند و چشم و گوش خود را بر حقیقت می بندند، امّا وقتی روز قیامت فرا رسد، چقدر شنوا و بینا می شوند ! آن روز چه خوب می شنوند و چه خوب می بینند !

آن روز می فهمند که در این جهان به خود ستم می کردند، کاش آنان از روز قیامت می ترسیدند، روز قیامت، روز حسرت و پشیمانی است !

آن روز دیگر کار از کار می گذرد، همه چیز به پایان می رسد، مؤمنان به بهشت می روند و کافران به جهنّم وارد می شوند. وقتی آنان در عذاب گرفتار

می شوند، حسرت می خورند که چرا به خود ظلم و ستم کردند و راه کفر را پیش گرفتند.

آنان امروز شیفته زندگی دنیا گشته اند، آنان دچار غفلت بزرگی شده اند و تا قیامت را نبینند، به آن ایمان نمی آورند.

این زمین با همه زیبایی ها و نعمت هایش از آنِ آنان نیست، روزی می آید که همه می میرند و برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند.

تو دنیا را آفریدی و قبل از برپایی قیامت، همه انسان ها می میرند، زمین از آنِ تو می شود، همانطور که الآن هم از آنِ توست، تو همیشه فرمانروای جهان می باشی، در آن روز هیچ کس غیر از تو زنده نخواهد بود.

ص:۲۳۱

مریم: آیه ۵۰ - ۴۱

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا (۴۱) إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا (۴۲) يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا (۴۳) يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا (۴۴) يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا (۴۵) قَالَ أَرَاغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا (۴۶) قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا (۴۷) وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُو رَبِّي عَسَى أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا (۴۸) فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا (۴۹) وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا (۵۰)

اکنون برای من از ابراهیم(علیه السلام) سخن می گویی، ابراهیم(علیه السلام) یکی از پیامبران بزرگ تو بود، او بسیار راستگو بود. وقتی کوچک بود، پدرش از دنیا رفت، به همین خاطر عمویش، آذر او را بزرگ کرد، او عمویش را پدر خطاب می کرد.(۱۰۱)

آذر بُت پرست بود و دوست داشت که ابراهیم(علیه السلام) هم مانند او بُت ها را بپرستد، امّا ابراهیم(علیه السلام) به او چنین گفت: «ای پدر ! چرا بُتی را می پرستی که نه می شنود و نه می بیند و نه به نیازهای تو پاسخ می گوید».

در اینجا از آذر به عنوان «پدر» ابراهیم(علیه السلام) یاد می کنی، در حالی که او عموی ابراهیم(علیه السلام) بود، به راستی هدف تو از این سخن چیست؟

آذر، ابراهیم(علیه السلام) را بزرگ کرده بود و بر او ولایت داشت، ابراهیم(علیه السلام)می خواست در برابر سرپرستی که او را به کفر می خواند، ایستادگی کند و او را از انحراف بزرگی که داشت، برحذر دارد.

اگر می گفتی که ابراهیم(علیه السلام) عمویش آذر را به یکتاپرستی خواند، اهمیّت کار ابراهیم(علیه السلام) مشخّص نمی شد، من وقتی اهمیّت کار ابراهیم(علیه السلام) را می فهمم که بدانم ابراهیم(علیه السلام) در مقابل کسی ایستاد که نقش پدر را برای او داشت.

تو می خواهی به من بگویی که هرگز تحتِ تأثیر قدرت برتر از خودم قرار نگیرم، اگر پدر، جامعه یا حکومت مرا به راهی فرا خواند که رضای تو در آن نیست، هرگز آن را نپذیرم، باید مانند ابراهیم(علیه السلام) در مقابل گمراهی بایستم.

* * *

سخن ابراهیم(علیه السلام) با عمویش ادامه پیدا می کند:

ص:۲۳۳

ـــــ تو از شیطان پیروی می کنی، من می ترسم که به واسطه پیروی و دوستی شیطان، عذاب بر تو نازل شود.

ـــــ ای ابراهیم ! آیا از بُت ها نفرت داری؟ اگر اینجا بمانی و به این حرف ها ادامه بدهی، تو را سنگسار می کنم، باید برای مدّتی طولانی از من جدا شوی !

ـــــ خداحافظ ! من از پیش تو می روم، من از خدای خود برای تو طلب عفو می کنم که او نسبت به من مهربان است. من از شما و بُت های شما برای همیشه دور می شوم و فقط خدای خود را می خوانم. امیدوارم که خدا پاسخ مرا بدهد و مرا ناامید نکند.

* * *

ابراهیم(علیه السلام) از آنان جدا شد، مدّتی با آنان مبارزه کرد، یک روز به بتکده رفت و با تبر همه بُت ها را از بین برد. آنان ابراهیم(علیه السلام) را دستگیر کردند و تصمیم گرفتند او را در آتش زنده زنده بسوزانند. آنان آتش بزرگی افروختند و ابراهیم(علیه السلام)را در آتش انداختند.

تو آتش را بر ابراهیم(علیه السلام) گلستان کردی و او را نجات دادی، پس از این ماجرا، ابراهیم(علیه السلام) تصمیم گرفت مهاجرت کند. او از وطن خود که بابل (شهری در عراق) بود به فلسطین رفت. مدّتی در آنجا ماند، سپس به مصر رفت و بار دیگر به فلسطین بازگشت.

تو به عنوان پاداش به ابراهیم(علیه السلام) پسری به نام اسحاق عطا کردی و به اسحاق هم فرزندی به نام یعقوب دادی. اسحاق و یعقوب(علیهما السلام) را از پیامبران خود قرار دادی، آری، تو نسلی پر از خیر و برکت به ابراهیم(علیه السلام) عنایت کردی، از رحمت

خاص خود به آنان عطا کردی و برای آنان نام نیک و مقام برجسته ای در میان همه امّت ها قرار دادی.

* * *

تو به ابراهیم(علیه السلام) پسر دیگری به نام «اسماعیل» دادی، ولی نام او را در اینجا ذکر نمی کنی. علّت چیست؟

اسماعیل قبل از ابراهیم(علیه السلام) از دنیا رفت، در واقع تنها وارث ابراهیم(علیه السلام)، اسحاق(علیه السلام) بود، برای همین در اینجا از اسحاق نام بردی و نام اسماعیل را ذکر نکردی، آری، پیامبران بنی اسرائیل، همه از نسل اسحاق بودند.(۱۰۲)

البتّه آخرین پیامبر تو از نسل اسماعیل است، وقتی نزدیک به ۳۵۰۰ سال از مرگ اسماعیل گذشت، محمّد(صلی الله علیه وآله) به دنیا آمد.

آری، اسماعیل قبل از وفاتش ازدواج کرد و چند فرزند از او به دنیا آمد، او با مادرش هاجر در مکّه زندگی می کرد، تو از ابراهیم(علیه السلام) خواستی تا اسماعیل را در راه تو قربانی کند و ابراهیم(علیه السلام) آماده انجام این مأموریّت شد، سپس تو گوسفندی فرستادی و ابراهیم(علیه السلام) آن گوسفند را ذبح کرد.

* * *

مریم: آیه ۵۳ – ۵۱

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا (۵۱) وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا (۵۲) وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا (۵۳)

اکنون از موسی(علیه السلام) یاد می کنی، او بنده بااخلاص تو بود، او فرستاده تو و

پیامبری بزرگوار بود. تو از او خواستی برای مناجات با تو به کوه طور بیاید و از مردم دوری کند.

او به کوه طور آمد و در آنجا به عبادت تو مشغول شد، تو او را از سمت راست کوه طور ندا دادی و او را به درگاه خود نزدیک ساختی تا با او راز بگویی، برادرش هارون را به پیامبری رساندی تا او را در راهی که در پیش دارد یاری کند.

آری، تو به موسی(علیه السلام) مقامی بس بزرگ دادی، موسی هم از نسل ابراهیم(علیه السلام)بود، بین موسی(علیه السلام) و ابراهیم(علیه السلام) ۹۰۰ سال فاصله است.

* * *

مریم: آیه ۵۵ – ۵۴

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا (۵۴) وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا (۵۵)

اکنون از اسماعیل(علیه السلام) یاد می کنی، همان که درست پیمان بود. مردم به او «صادق الوعد» می گفتند. تو او را برای هدایت مردم فرستادی و به او مقام نبوّت عطا کردی. او خانواده خود را به نماز و زکات فرمان می داد و همواره تو از او راضی و خشنود بودی.

* * *

نام دو تن از بندگان برگزیده تو «اسماعیل» است: اسماعیل پسر ابراهیم(علیه السلام) و اسماعیل پسر حِزقیل.

ص:۲۳۶

امـام صادق(علیه السـلام) به یکی از یاران خود چنین فرمود: «منظور از اسـماعیل در این آیه، اسـماعیل بن حِزقیل است». همان کسی است که به نام «صادق الوعد» معروف شد.

«صادق الوعد» یعنی «درست پیمان».

او با یکی از دوستان خود وعـده داشت، او به سر قرار خود رفت ولی دوست او نیامـد، او مدّت زیادی در آنجا منتظر ماند. به همین علّت او را به این نام خواندند.

* * *

تو اسـماعیل بن حِزقیل را برای هدایت مردم فرستادی، او آنان را به یکتاپرستی فرا خواند و از بُت پرستی نهی کرد، امّا مردم او را اسیر کردند و شکنجه زیادی کردند و با بی رحمی، پوست سر و صورت او را کَندند.

تو فرشـته عذاب را نزد او فرسـتادی، فرشته به او گفت: «ای اسماعیل ! خدا مرا نزد تو فرستاده است، از من بخواه تا این مردم را به عذاب سختی گرفتار سازم». اسماعیل به او گفت: «نیازی به عذاب نیست».

آن گاه تو با او سخن گفتی: «ای اسماعیل ! خواسته و آرزوی تو چیست؟».

اسـماعیل در جواب چنین گفت: «خدایا ! من شنیده ام که در آینده، گروهی از مردم حسین(علیه السلام) را مظلومانه شهید می کنند. تو در روزگار رجعت، امام حسین(علیه السلام) را به دنیا باز می گردانی تا از دشمنان خود انتقام بگیرد، مرا هم همراه او بازگردان».

تو هم دعای او را مستجاب می کنی، پس از آن که مهدی(علیه السلام)ظهور کند و روی

زمین حکومت کند، روزگار رجعت فرا می رسد، در آن روز گروهی از بندگان خوب تو به دنیا باز می گردند، همچنین گروهی از دشمنان آنان زنده می شوند تا سزای ستم ها و ظلم های خود را ببینند. همه این ها به قدرت بی پایان تو امکان پذیر است.

در روزگار رجعت، اسماعیل بن حِزقیل زنده خواهد شد تا از دشمنان خود انتقام بگیرد.(۱۰۳)

* * *

مریم: آیه ۵۷ – ۵۶

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا (۵۶) وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا (۵۷)

اکنون از ادریس(علیه السلام) یاد می کنی که او بسیار راستگو و پیامبر بزرگی بود، تو او را به جای بلندی بالا بردی.

* * *

ادریس(علیه السلام) به جای بلندی بالا رفت.

منظور از این سخن چیست؟

روزی فرشته ای نزد ادریس(علیه السلام) آمد و از او خواست تا برایش دعا کند، ادریس(علیه السلام) برای فرشته دعا کرد، دعای ادریس(علیه السلام) در حقّ آن فرشته مستجاب شد و آن فرشته بسیار خوشحال شد. او به ادریس(علیه السلام) چنین گفت:

ـــــ ای ادریس ! آیا از من درخواستی داری؟

ـــــ من شنیده ام عزرائیل در آسمان است. می خواهم او را ببینم.

اینجا بود که آن فرشته ادریس(علیه السلام) را همراه خود به سوی آسمان ها برد و تا آسمان چهارم بالا رفتند. وقتی آنان بین آسمان چهارم و پنجم بودند، عزرائیل را دیدند، او با تعجّب به ادریس(علیه السلام) نگاه کرد. ادریس(علیه السلام) به او سلام کرد و چنین گفت:

___ ای عزرائیل ! چه شده است؟ چرا این قدر تعجّب کرده ای؟

___ ای ادریس ! خدا به من فرمان داده بود تا جان تو را در بین آسمان چهارم و پنجم بگیرم، وقتی خدا چنین فرمانی داد فکر کردم که تو چگونه به اینجا خواهی رسید. می دانستم بین هر آسمان تا آسمان بعدی، پانصد سال راه است، تو باید دوهزار سال در راه باشی تا به اینجا برسی ! اکنون دیدم که تو به اختیار خودت به اینجا آمدی، از این فرشته خواستی تا تو را به اینجا بیاورد تا من جان تو را بگیرم.(۱۰۴)

آری، ادریس(علیه السلام) به خواست خودش به محلّی رفت که عزرائیل باید جانش را می گرفت، او تا آسمان چهارم بالا رفت.

این ماجرا درس بزرگی برای من است، هرگز نمی توان از مرگ فرار کرد، هیچ کس نمی داند در کجا مرگ او فرا می رسد، او به اراده خود به سوی محلّ مرگ خود رفت.

* * *

مریم: آیه ۵۸

أُولَئِکَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ مِنْ ذُرِّیَّهِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّیَّهِ إِبْرَاهِیمَ وَإِسْرَائِیلَ وَمِمَّنْ هَدَیْنَا وَاجْتَبَیْنَا إِذَا تُتْلَى عَلَیْهِمْ آیَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُکِیًّا (۵۸)

ص:۲۳۹

تو در این آیات از پیامبران بزرگ خود نام بردی، زکریا، یحیی، عیسی، ابراهیم، اسحاق، یعقوب، موسی، اسماعیل بن حِزقیل و ادریس(علیهم السلام) !

همه این ها پیامبران تو بودند و تو نعمت خود را بر آنان نازل کردی، آنان را هدایت کردی. آنان بندگان برگزیده تو بودند.

تو آنان را از میان چه کسانی برگزیدی؟

از میان فرزندان آدم.

از میان دودمان کسانی که با نوح(علیه السلام) سوار کشتی شدند.

از میان نسل ابراهیم(علیه السلام).

از میان نسل یعقوب(علیه السلام).

همه آنان پیامبران تو بودند که آن ها را برای هدایت مردم فرستادی، (ادریس از نظر زمانی به آدم نزدیک تر بود، او از نسل ابراهیم بود، اسحاق هم پسر ابراهیم بود. بقیّه پیامبران که نامشان در اینجا آمد از نسل اسحاق بودند: یعقوب، زکریا، یحیی، عیسی، موسی، اسماعیل بن حِزقیل(علیهم السلام)).

همچنین تو گروهی دیگر از بندگان خوبت را برگزیدی که پیامبر نبودند، افرادی همچون مریم(علیها السلام) که بنده خوب تو بود. تو شهدا و نیکوکاران را برای مقام قرب خود برگزیدی.

پیامبران و بندگان خوب تو یک ویژگی مهم داشتند: وقتی سخنان و آیات تو برای آنان خوانده می شد، گریه کنان به سجده می رفتند. آنان نهایت فروتنی و خضوع خود را این گونه نشان می دادند و در مقابل عظمت تو به خاک می افتادند.

ص:۲۴۰

* * *

مریم: آیه ۶۲ – ۵۹

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا (۵۹) إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا (۶۰) جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا (۶۱) لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا (۶۲)

همه بنی اسرائیل از نسل اسحاق بودند، اسحاق پسری به نام یعقوب داشت. نام دیگر یعقوب، اسرائیل بود. یعقوب، دوازده پسر داشت، فرزندان این دوازده پسر، بنی اسرائیل را تشکیل دادند.

گروه زیادی از بنی اسرائیل از مکتب انسان ساز پیامبران جدا شدند و فرزندان ناشایستی برای نیاکان خود شدند، آنان همه از نسل ابراهیم(علیه السلام) بودند، امّا نماز را ترک کردند و از شهوت ها پیروی نمودند، آنان به زودی سزای این گمراهی خود را خواهند دید.

این عذاب تو حتمی است، آری، هر کس که از راه پیامبران جدا شود و از شیطان پیروی کند، سزایش آتش جهنّم است، البتّه کسانی که توبه کنند و ایمان بیاورند و عمل نیکو انجام دهند به بهشت می روند و هرگز به آنان ستمی نمی شود، آنان نتیجه کارهای خوب خود را می بینند.

تو به بندگان خوب خود باغ های جاودان بهشت را وعده دادی، درست است که کسی تاکنون بهشت را ندیده است امّا وعده تو حتماً فرا می رسد.

ص:۲۴۱

آنان در بهشت هرگز سخن لغو و بیهوده ای نمی شنوند، نه دروغی، نه زخمِ زبانی، نه سخن آزار دهنده ای !

همواره آوای سلام و درود در بین آنان طنین انداز است، هر صبح و شب، رزق و روزیِ آنان در بهشت آماده است.

* * *

من شنیده ام که در بهشت، شب نیست، آنجا فقط روز است و نور و روشنایی !

اگر این مطلب درست است چرا در این آیه چنین می خوانم: «هر صبح و شب، رزق آنان در بهشت آماده است»؟

این یک «کنایه» است. کنایه دیگر چیست؟

وقتی کودک بودم یک شب همراه با چند نفر از دوستان پدرم به خانه یکی از دوستانشان رفته بودم. صاحب خانه برای آوردن چای رفته بود که پدرم به دوستش رو کرد و گفت: «افسوس که چراغ خانه اش خاموش است».

من نگاه کردم، دیدم که پدرم راست می گوید، دو چراغ دیگر اتاق خاموش است، من بلند شدم و آن ها را روشن کردم. پدر از من سؤال کرد که چرا این کار را کردی؟ گفتم: «من دیدم شما ناراحت هستید که چراغ های اینجا خاموش است، خوب من هم آن ها را روشن کردم».

همه خندیدند، آن روز پدر برایم توضیح داد که این یک کنایه است، منظور این است که او فرزندی ندارد ! اگر کسی هزاران چراغ در خانه اش روشن کند، امّا فرزندی نداشته باشد، مردم می گویند چراغ خانه اش خاموش است.

ص:۲۴۲

تو می گویی: «اهل بهشت، هر صبح و شامگاه روزی خود را آماده می یابند»، این کنایه است، منظور این است که آنان پیوسته پذیرایی می شوند، هر وقت غذا بخواهند، غذا برای آنان آماده است، لازم نیست صبح و شبی باشد یا فقط غذا را صبح و شام به آن ها بدهند، این یک کنایه است. اگر من عرب زبان باشم، این معنا را به خوبی درک می کنم.(۱۰۵)

* * *

مریم: آیه ۶۳

تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا (۶۳)

اهل بهشت وقتی مهمان نعمت های زیبای تو می شوند، شکر تو را به جا می آورند، تو به آنان چنین می گویی: «این همان بهشتی است که من به بندگان پرهیزکار خود عطا می کنم».

آری، تو برای هر انسانی جایگاهی در بهشت و جایگاهی در جهنّم آماده کرده ای، وقتی کسی که کفر بورزد به جهنّم می رود، جایگاه بهشتی او چه می شود؟

تو آن جایگاه را به مؤمنان می دهی، در واقع، اهل ایمان، وارث جایگاه بهشتی کسانی می شوند که به بهشت نیامده اند. این معنای سخن توست: «این همان بهشتی است که من به بندگان پرهیزکار خود عطا می کنم».

* * *

مریم: آیه ۶۴

وَمَا نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا

خَلَقْنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ وَمَا كَانَ رَبُّکَ نَسِيًّا (۶۴)

سخن از پیامبران بزرگ شد، تو پیامبران را برای هدایت مردم فرستادی و فرشتگان را به سوی آنان نازل کردی. محمّد(صلی الله علیه وآله) آخرین پیامبر توست، تو جبرئیل را فرستادی تا قرآن را بر قلب او نازل کند. گاهی جبرئیل هر روز نزد محمّد(صلی الله علیه وآله) می آمد و برای او آیات جدید قرآن را می خواند، گاهی هم چندین روز از جبرئیل هیچ خبری نبود.

روزی، محمّد(صلی الله علیه وآله) منتظر آمدن جبرئیل بود، امّا از او خبری نشد، چند روز گذشت، وقتی جبرئیل آمد، محمّد(صلی الله علیه وآله) فرمود: «چرا کمتر نزد من می آیی؟».

جبرئیل در پاسخ به او چنین گفت: «ما فقط به فرمان خداوند از آسمان نازل می شویم، گذشته و حال و آینده ما به دست قدرت اوست، ای محمّد ! خدا هرگز فراموشکار نیست، او خدای آسمان ها و زمین و هرچه بین آن هاست می باشد، پس او را پرستش کن و در راه بندگی او شکیبا باش، آیا همتایی برای خدا می شناسی؟ او خدای بی همتاست».

* * *

محمّد(صلی الله علیه وآله) با شنیدن این سخنان به فکر فرو رفت، او فهمید که نزول وحی به دست جبرئیل نیست، این تو هستی که مصلحت می دانی که چه زمانی وحی نازل شود.

گروهی از بُت پرستان مکّه می گفتند: «محمّد قرآن را از پیش خود می گوید»، تو گاهی چند روزی جبرئیل را نزد محمّد(صلی الله علیه وآله) نمی فرستی، آنان نزد محمّد(صلی الله علیه وآله)

می آیند و می بینند او آیه جدیدی نمی خواند.

اگر آنان اهل فکر باشند، حقیقت را می فهمند، به راستی اگر قرآن سخن محمّد(صلی الله علیه وآله) است، پس چرا بعضی وقت ها اصلاً هیچ آیه جدیدی نمی خواند؟ چرا او منتظر وحی می ماند؟ این نشانه آن است که قرآن، ساخته ذهن محمّد(صلی الله علیه وآله) نیست.(۱۰۶)

ص:۲۴۵

مریم: آیه ۷۲ - ۶۵

رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا (۶۵) وَيَقُولُ الْإِنْسَانُ أَئِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا (۶۶) أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا (۶۷) فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا (۶۸) ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَه أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا (۶۹) ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَى بِهَا صِلِيًّا (۷۰) وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتما مَقْضِيًّا (۷۱) ثُمَّ نُنَجِّى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا (۷۲)

محمّد(صلی الله علیه وآله) مردم مکّه را از بُت پرستی نهی می کرد و از آنان می خواست که فقط تو را بپرستند و به روز قیامت ایمان بیاورند، او به مردم می گفت که در روز قیامت همه انسان ها زنده خواهند شد و نتیجه کردار خود را خواهند دید.

روزی، یکی از بزرگان مکّه استخوان پوسیده انسانی را برداشت و نزد

ص:۲۴۶

محمّد(صلی الله علیه وآله) آمد. او با انگشتانش استخوان را پودر کرد و گفت: «ای مردم ! محمّد می گوید وقتی ما مُردیم و استخوان های ما پوسید، بار دیگر زنده می شویم، آیا چنین چیزی ممکن است؟».

اکنون تو این آیات را نازل می کنی:

* * *

انسان کافر می گوید: «آیا پس از مرگ دوباره زنده می شوم و از قبر بیرون می آیم».

چرا او به یاد نمی آورد که من پیش از این او را آفریدم در حالی که چیزی نبود و وجودی نداشت. او با تعجّب می گوید: چگونه ممکن است استخوان های پوسیده، زنده شوند، چرا او تعجّب نمی کند که من او را از هیچ آفریدم، وقتی می خواستم او را بیافرینم، از او هیچ استخوانی هم نبود.

وقتی من قدرت دارم او را از هیچ بیافرینم، می توانم او را از استخوان پوسیده ای هم زنده کنم.

سوگند به نام خودم که در روز قیامت، همه این کافران را با شیطان هایی که آنان را وسوسه می کنند، زنده می کنم و آنان را یکجا جمع می کنم، من آنان را حاضر می کنم تا دور آتش جهنّم به زانو درآیند، آنگاه فرشتگان من سراغ یاغی ترین آن کافران می روند و آنان را از دیگران جدا می کنند و در آتش جهنّم می اندازند، در آن روز رهبران و پیشوایان آنان زودتر از همه در آتش می سوزند، من می دانم چه کسانی برای سوختن در آتش سزاوارترند.

همه انسان ها وارد جهنّم خواهند شد، این فرمان من است و حتماً چنین خواهد بود، پس از آن که همه وارد جهنّم شدند، من پرهیزکاران را از آتش

نجات می دهم و کافران را که به خود و دیگران ستم کردند در جهنّم رها می کنم، آنان از ترس و ناتوانی و شدّت عذاب به زانو در می آیند و نمی توانند بایستند.

* * *

تو در سوره انبیاء آیه ۱۰۱ می گویی که بندگان خوب تو از آتش جهنّم دور خواهند بود، امّا در اینجا می گویی که همه انسان ها وارد جهنّم خواهند شد.

کدام سخن تو را قبول کنم؟

آیا پیامبران و بندگان خوب تو هم به جهنّم می روند؟

می دانم که تو بندگان خوب خود را از آتش نجات می دهی، امّا سخن در این است: آیا آنان وارد جهنّم می شوند یا نه؟

جواب این است: «بندگان خوب هم وارد جهنّم می شوند، امّا آنان از آتش به دور هستند».

این چه جوابی است؟

چگونه می شود کسی وارد جهنّم بشود و از آتش دور باشد؟

در زبان فارسی بین واژه «ورود» و «دخول» تفاوتی نیست، امّا در زبان عربی، معنای این دو واژه با هم فرق دارد.

در این آیه از واژه «ورود» استفاده کردی و از واژه «دخول» استفاده نکردی. از «دخول در جهنّم» سخن نگفتی ! از «ورود به جهنّم» سخن گفتی !

من باید تفاوت این دو واژه را بفهمم.

* * *

در زبان عربی به کسی که از چاه آب می کشد، «وارد الماء» می گویند، یعنی او

به آب وارد شده است.

اکنون این سؤال را می پرسم: آیا کسی که دلو را داخل چاه می اندازد، خودش داخل آب می شود؟

اگر او می خواست داخل آب شود، دیگر طناب به چاه نمی انداخت ! او بالای چاه می ایستد و دلو را در چاه می اندازد. در زبان عربی می گویند: «او وارد آب شده است». اگر او از چاه پایین برود و داخل آب شود به او می گویند که او داخل آب شده است.

در قرآن برای وصف کسی که آب از چاه می کشد، از واژه «ورود» استفاده شده است.

قرآن ماجرای یوسف(علیه السلام) را چنین بیان می کند: «برادران یوسف، او را در چاه انداختند. کاروانی از راه رسید، آن کاروان کسی را برای آوردن آب فرستادند، او بر لب چاه آمد و دلو خود را در چاه انداخت، یوسف در آن دلو نشست و از چاه بالا آمد».(۱۰۷)

قرآن از کسی که دلو را داخل چاه انداخت به عنوان «وارد» یاد می کند، او وارد آب شد امّا داخل آب نشد، او فقط تا نزدیک آب آمد.

اکنون که معنای واژه «ورود» را در زبان عربی فهمیدم، آیه ۷۱ این سوره را معنا می کنم: تو می گویی همه انسان ها نزدیک جهنّم می آیند، تو مؤمنان را نجات می دهی، آنان هرگز داخل جهنّم نمی شوند، امّا کافران داخل جهنّم می شوند و در آتش آن می سوزند.

«ورود به جهنّم» یعنی: نزدیک جهنّم آمدن (زیرا پل صراط از روی جهنم می گذرد و همه باید از آن پل عبور کنند).

«دخول به جهنّم» یعنی: داخل شدن به جهنّم و سوختن در آتش آن.

* * *

مریم: آیه ۷۴ – ۷۳

وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَات قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا (۷۳) وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْن هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثًا وَرِئْيًا (۷۴)

کسانی که به محمّد(صلی الله علیه وآله) ایمان آورده بودند، انسان های فقیر بودند و دست آنان از ثروت دنیا خالی بود، آنان برای کافران قرآن را می خواندند، کافران با غرور به آنان می گفتند: «کدام یک از ما دو گروه در جایگاه بهتری هستیم؟ مجلس کدام یک از ما آراسته تر است؟».

آن کافران به ثروت و پست و مقام خود افتخار می کردند و فکر می کردند که سعادتمند هستند.

آنان به پایان کار خود فکر نکردند. تو امّت های زیادی را به کیفر کفرشان نابود کردی که هم ثروت آنان بیشتر بود و هم زندگی آنان باشکوه تر !

کافران مکّه به غفلت گرفتار شده بودند و به ثروت خود افتخار می کردند، امّا تو به زودی مرگ را به سراغ آنان می فرستی و دست آنان از همه ثروتشان کوتاه می شود.

به زودی روز قیامت برپا می شود، آنان که به ثروت خود افتخار می کردند، با دست خالی روانه آتش جهنّم می شوند، امّا مؤمنانی که به تو ایمان آورده اند به سوی بهشت روانه می شوند و برای همیشه از نعمت های زیبای آن بهره مند می شوند، آن روز معلوم می شود که چه کسی سعادتمند است.

* * *

مریم: آیه ۷۶ - ۷۵

قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا (۷۵) وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًّا (۷۶)

ثروتی را که تو به کافران می دهی، نشانه این نیست که تو آنان را دوست داری. این دنیا، محلّ امتحان است.

تو به کسانی که گمراه شده اند مهلت می دهی تا معلوم شود آنان چگونه عمل می کنند، وقتی آنان راه کفر را در پیش گرفتند، یا به عذاب دنیا گرفتار می شوند یا به عذاب روز قیامت.

تو آنان را به حال خود رها می کنی تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان شوند. در روز قیامت آنان می فهمند که چه کسی جایگاهش بدتر است و چه کسی سپاهش ناتوانتر است.

آنان خیال می کنند که بُت ها می توانند آن ها را از گرفتاری و بلاها نجات بدهند، آن روز که آتش جهنّم را به چشم می بینند، بُت های خود را صدا می زنند، امّا پاسخی نمی شنوند، در آن روز، آن ها ناامید می شوند.

گروهی از بندگان تو در راه هدایت با میل و رغبت گام برمی دارند، تو بر هدایت آنان می افزایی و روز به روز، رتبه ایمان و یقین آنان بالاتر می رود.

کافران به ثروت خود افتخار می کنند، امّا مؤمنان کارهای نیک انجام می دهند، ثروت کافران به زودی از بین می رود، امّا کارهای نیک مؤمنان هرگز

نابود نمی شود.

آری، این کارهـای نیک، «باقیات و صالحات» است و پاداشـی بهتر و نتیجه ای ارزشـمندتر به همراه دارد، تو در مقابل کارهای نیک به مؤمنان بهشت جاودان را ارزانی می داری و آنان را از نعمت های زیبای آن بهره مند می سازی.

* * *

در این آیه، از کارهای شایسته به عنوان «باقیات و صالحات» نام می بری. «باقیات و صالحات» یعنی «اعمال نیک و ماندگار».

نمـاز، روزه و کارهـای خوبی که انجـام می دهم، ثواب آن برای من باقی می مانـد و از بین نمی رود. در واقع، تمامی کارهای خوب، «باقیات و صالحات» می باشند.

ص:۲۵۲

مریم: آیه ۸۰ – ۷۷

أَفَرَأَيْتَ الَّذِى كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتَيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا (۷۷) أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا (۷۸) كَلَّا سَنَكْتُبُ مَا يَقُولُ وَنَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا (۷۹) وَنَرِثُهُ مَا يَقُولُ وَيَأْتِينَا فَرْدًا (۸۰)

نام او خبّاب بود، او اهل مکّه بود و به پیامبر ایمان آورده بود. او مقداری پول از یک کافر طلب داشت. خبّاب به خانه آن کافر رفت و به او گفت:

ــــ من آمده ام تا پولی را که از تو طلب دارم بگیرم.

ــــ شنیده ام که به دین محمّد ایمان آورده ای.

ــــ آری، من مسلمان شده ام.

ــــ شنیده ام که قرآن می گوید شما پس از مرگ زنده می شوید و به بهشت می روید و در آنجا طلا و جامه ابریشمی هست.

ص:۲۵۳

ـــــ آری، این وعده خداست.

ـــــ ای خبّاب ! وعـده من و تو در بهشت باشد، من در آنجا به تو طلا خواهم داد، خدا در اینجا به من ثروت زیادی داده است، در بهشت هم ثروت زیادی خواهم داشت.

خبّاب سکوت کرد، او می دانست که این کافر برای مسخره کردن او، این سخنان را می گوید.(۱۰۸)

اینجا بود که تو این آیات را نازل کردی:

* * *

او به آیات من کافر شد و گفت: «در بهشت به من ثروت و فرزندان زیادی داده خواهد شد»، آیا او از غیب آگاه گشته است یا از نزد من عهد و پیمانی گرفته است؟

هرگز چنین نیست.

فرشتگان من سخنان او را می نویسند و در پرونده اعمالش ثبت می کنند و من در روز قیامت به عذاب او خواهم افزود.

امروز اموال و فرزنـدان او، مـایه فخر اوست، من همه این هـا را از او می گیرم و او تنهایِ تنها و با دست خالی برای حسابرسی نزد من خواهد آمد.

* * *

مریم: آیه ۸۲ – ۸۱

وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا (۸۱) كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا (۸۲)

ص:۲۵۴

بُت پرستان به جای این که تو را بپرستند، بُت ها را می پرستند، آنان فکر می کنند بُت ها می توانند مایه عزّت آن ها باشند. بُت پرستان بندگی بُت ها را می کنند و در مقابل آن ها به سجده می روند، هرگز بُت ها مایه عزّت نیستند، آن ها نمی توانند سود و زیانی برسانند.

روز قیامت که فرا رسد، بُت ها بندگیِ این مردم را انکار می کنند. آن روز، روز دشمنی بُت ها با این مردم است.

* * *

در روز قیامت همه بُت پرستان برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند، وقتی آن ها بُت های خود را می بینند می گویند: «بارخدایا ! اینان همان بُت هایی هستند که ما به جای تو آن ها را می پرستیدیم، آن ها را به جای ما مجازات کن، زیرا ما را فریب دادند».

آنگاه تو به بُت ها این قدرت را می دهی تا سخن بگویند، بُت ها به بُت پرستان می گویند: «شما دروغ می گویید، ما کجا شما را به پرستش خود دعوت کردیم؟ شما هوس و خیالات خود را می پرستیدید».

سپس تو فرمان می دهی که بُت پرستان به جهنّم بروند، هیچ کس نمی تواند نافرمانی تو کند. در آن روز همه بُت ها نابود می شوند و آن وقت است که بُت پرستان ناامید می شوند.(۱۰۹)

* * *

مریم: آیه ۸۷ – ۸۳

أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ

تَؤُزُّهُمْ أَزًّا (۸۳) فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا (۸۴) يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا (۸۵) وَنَسُوقُ الْمجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا (۸۶) لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا (۸۷)

تو انسان را آزاد آفریدی و شیطان فقط می تواند او را وسوسه کند و بر او سلطه ای ندارد، امّا اگر کسی در مسیر گمراهی قدم برداشت و حقّ را انکار کرد و لجاجت ورزید، دیگر شیطان به او مسلّط می شود. شیطان دنیا را در چشم آنان زیبا جلوه می دهد و آنان شیفته دنیا می شوند و به هوس ها و شهوت های خود مشغول می شوند و از سعادت باز می مانند، آری، این گونه شیطان کافران را به بدی ها وا می دارد.

آنان راه شیطان را در پیش می گیرند و به طغیان و سرکشی خود می افزایند، امّا تو به آنان مهلت می دهی و در عذاب آنان شتاب نمی کنی، این قانون توست. تو در این دنیا به انسان مهلت می دهی، امّا همه رفتار و کردار آنان را با دقّت حسابرسی می کنی، این مهلت دادن به زیان آنان تمام می شود زیرا آنان بر گناهان خود می افزایند. به زودی مرگ سراغ آنان می آید و آنان را به سوی عذاب می برد.

* * *

روز قیامت که فرا رسد، مؤمنان را با عزّت و احترام به پیشگاه خود حاضر می کنی تا به آنان پاداش بزرگی بدهی، تو آنان را در بهشت جای می دهی تا برای همیشه از نعمت های آن بهره مند شوند. امّا گناهکاران را در حالی که

تشنه اند به سوی دوزخ روانه می کنی.

در آن روز هیچ کس حقّ شفاعت کردن ندارد مگر کسانی که از طرف تو، عهد و پیمانی داشته باشند.

چه کسی در آن روز، عهد و پیمان برای شفاعت کردن دارد؟

پیامبران، امامان معصوم(علیهم السلام).

تو در آن روز به محمّد(صلی الله علیه وآله)، علی، فاطمه، حسن، حسین(علیهم السلام) و دیگر امامان اجازه می دهی تا از دوستان خود شفاعت کنند و آنان را از آتش جهنّم برهانند.(۱۱۰)

* * *

همه در صحرای قیامت جمع شده اند، ندایی از آسمان به گوش می رسد: «ای مردم ! چشم های خود را فرو گیرید که فاطمه دختر پیامبر می خواهد به سوی بهشت حرکت کند». همه سرهای خود را پایین می اندازند، جبرئیل و فرشتگان زیادی همراه فاطمه(علیها السلام) هستند و او را به سوی بهشت همراهی می کنند.

فاطمه(علیها السلام) به سوی بهشت می رود، او به درِ بهشت می رسد و توقّف می کند، تو با او سخن می گویی:

___ ای فاطمه ! بهشت من در انتظار توست، چرا توقّف کرده ای؟

___ بارخدایا ! تو مرا فاطمه نام نهادی و با من عهد کردی که من و دوستانم را از آتش جهنّم آزاد گردانی، می دانم که وعده تو حقّ است.

___ ای فاطمه ! سخن تو حقّ است، امروز هر کس را که می خواهی شفاعت

کن، من امروز می خواهم مقام تو را به همگان نشان دهم.

فاطمه(علیها السلام) گروه زیادی از مؤمنان را می بیند که در صحرای قیامت گرفتارند، آنان دوستان فاطمه(علیها السلام) هستند، در دنیا فاطمه(علیها السلام) و فرزندان او را دوست داشته اند، قلب آنان از عشق به این خاندان می تپد. فاطمه(علیها السلام) آنان را شفاعت می کند و همراه خود به بهشت می برد.(۱۱۱)

این همان عهدی است که تو در این آیه از آن سخن می گویی، روز قیامت، روز شکوه فاطمه(علیها السلام) است، آن روز همه مردم فاطمه(علیها السلام) را می شناسند و به راستی چه کسی می داند که فاطمه(علیها السلام) کیست !

تو خود می دانی که عشق به فاطمه(علیها السلام) در دلم زبانه می کشد... آیا او مرا در آن لحظه ها فراموش خواهد کرد؟

هرگز ! هرگز ! او مادر مهربانی ها می باشد، من منتظر آن روز باشکوه هستم، روزی که او دست ما را بگیرد و...

بارخدایا ! همه چیز را از من بگیر، امّا عشق به فاطمه(علیها السلام) را از من مگیر !

فاطمه(علیها السلام) کوثر قرآن توست، فاطمه(علیها السلام) میوه همان قلبی است که قرآنت را بر آن نازل کردی.

* * *

مریم: آیه ۹۵ – ۸۸

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا (۸۸) لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا (۸۹) تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا (۹۰) أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا (۹۱) وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا (۹۲) إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي

ص:۲۵۸

الرَّحْمَنِ عَبْدًا (۹۳) لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا (۹۴) وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَهِ فَرْدًا (۹۵)

بُت پرستان می گفتند که تو فرزند داری، آنان بُت های خود را دختران تو می دانستند، این چه سخن زشت و زننده ای بود که آنان بر زبان می آوردند ! نزدیک است که به خاطر این سخن کفرآمیز، آسمان ها از هم متلاشی گردد و زمین شکافته شود و کوهها فرو ریزند.

هرگز شایسته نیست که تو فرزندی برگزینی، تو بی نیاز هستی، کسی که فرزند دارد، نیازمند است، حال آن که تو به هیچ چیز نیاز نداری، همه کسانی که در آسمان و زمین هستند، بنده تو هستند، تو آنان را آفریده ای، تو حساب همه آن ها را داری و یک یک آنان را شمرده ای، تو به همه آنان روزی می دهی و این روزی دادن تو از روی حساب و کتاب است، تو هرچه به بندگان خود داده ای از آنان می گیری و در روز قیامت آن ها تنها به پیشگاه تو می آیند.

ص:۲۵۹

مریم: آیه ۹۶

إِنَّ الَّذِينَ آَمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا (۹۶)

در دوردست ها صدای کاروان به گوش می رسد، بیش از صد و بیست هزار نفر در دل این بیابان به این سو می آیند.(۱۱۲)

روز هفدهم ماه ذی الحجّه سال دهم هجری است، همه این مردم از سفر حجّ می آیند، آنان همراه پیامبر اعمال حجّ را انجام داده اند و اکنون می خواهند به سوی خانه های خود باز گردند.

شتر پیامبر در این بیابان به پیش می رود، عدّه ای سواره اند و گروهی هم پیاده همراه او می آیند، آسمان ابری است، خورشید در پشت پرده ابرها پنهان شده است. وقتی آنان به اینجا می رسند، منزل می کنند. اینجا سرزمین «قُدید»

است.(۱۱۳)

به پیامبر خبر داده ای که منتظر فرمان تو باشد، تو می خواهی این مردم با علی(علیه السلام) به عنوان «جانشین پیامبر» بیعت کنند، امسال آخرین سالی است که پیامبر در میان مردم است.

پیامبر می داند که گروه زیادی از منافقان کینه علی(علیه السلام) را در دل دارند و به دنبال این هستند تا در اوّلین فرصت ممکن، فتنه و آشوب برپا کنند.

پیامبر نگران فتنه منافقان است، به راستی مراسم بیعت با علی(علیه السلام) چه زمانی برگزار می شود؟

* * *

اذان ظهر فرا می رسد، بلال اذان می گوید، صف های نماز مرتّب می شود، همه نماز ظهر خود را همراه پیامبر می خوانند. بعد از نماز پیامبر با صدای بلند چنین دعا می کند: «خدایا محبّت علی(علیه السلام) را در قلب اهل ایمان قرار بده !».

آنگاه پیامبر علی(علیه السلام) را به حضور می طلبد، پیامبر می گوید:

ـــ ای علی ! من از خدا خواسته ام تا تو را جانشین من قرار دهد و خدا هم مرا به این آرزویم رساند، اکنون دست خود را به سوی آسمان بگیر و دعا کن تا من آمین بگویم.

ـــ ای پیامبر ! من در دعای خود چه باید بگویم؟

ـــ ای علی ! بگو: «خدایا ! محبّت مرا در قلب اهل ایمان قرار بده».

علی(علیه السلام) دعا می کند، پیامبر به دعای او آمین می گوید. لحظاتی می گذرد...

تو جبرئیل را به زمین می فرستی تا این آیه را برای پیامبر بخواند: «کسانی که ایمان آوردند و اعمال نیک انجام دادند، من محبّت آن ها را در دل ها قرار می دهم».

اکنون همه می دانند که تو در این آیه از علی(علیه السلام) سخن می گویی، هر کس علی(علیه السلام) را دوست دارد، باید بداند که تو این محبّت را در قلب او قرار داده ای.

بارخدایا ! ممنون تو هستم که مرا این گونه شیفته علی(علیه السلام)کردی، من می دانم عشق به علی(علیه السلام)، عشق به همه زیبایی ها می باشد.

* * *

مریم: آیه ۹۸ – ۹۷

فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنْذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا (۹۷) وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا (۹۸)

اکنون با محمّد(صلی الله علیه وآله) درباره قرآن سخن می گویی: «ای محمّد ! من درک این قرآن را برای تو آسان ساختم تا با آیات قرآن پرهیزکاران را بشارت بدهی و ستیزه جویان را بیم دهی، ای محمّد !کسانی که با قرآن دشمنی می کنند، سرانجام شومی دارند، گروه های زیادی قبل از این به عذاب من گرفتار شدند، آنان به پیامبران خود ایمان نیاوردند و سخن مرا دروغ خواندند و همه نابود شدند، امروز هیچ کس از آنان را پیدا نمی کنی و هیچ نام و نشانی از آنان نمانده است. ای محمّد ! بدان که دشمنان تو هم به زودی نابود می شوند و هیچ نامی از آنان نمی ماند».

* * *

«من قرآن را برای تو آسان ساختم».

این سخن توست. تو قرآن را بدون هرگونه پیچیدگی بیان کردی، آیا باز هم مردم بهانه می گیرند؟ آیا پندگیرنده ای هست؟

قرآن کتاب توست، تو می گویی قرآن را آسان بیان کردی، پس چرا عدّه ای از من می خواهند تا قرآن را با مسائل پیچیده فلسفی تفسیر کنم؟

آیا کار درستی است که من در معنای قرآن، از واژه های گنگ استفاده کنم و قرآن را برای مردم نامفهوم جلوه دهم؟

وظیفه من این است: قرآن را همان طور که هست، برای مردم بیان کنم، قرآن تو برای همه مردم قابل فهم است.

وقتی قرآن نازل شد، افرادی مانند ابوذر که عمری در بیابان چوپانی کرده بودند، معنای آن را فهمیدند و به آن ایمان آوردند.

* * *

در سوره «قل هو الله» این آیه را می خوانیم: وَ لَمْ یَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدُ.

در یکی از کتاب های تفسیری چنین خواندم: «ساحت کبریایی واجب الوجود، عدل و نظیر ندارد، فرض کفو و مانند به آن است که موجود واجب الوجود دیگری باشد که کفو و واجد شئون واجب و صفات واجب باشد و این ممتنع و امر محال است».(۱۱۴)

وای ! من باید به کلاس فلسفه بروم تا بتوانم این ها را بفهمم !

آیا ابوذر، مقداد و بقیّه مسلمانانی که به قرآن ایمان آوردند، این چیزها را از این آیه فهمیدند؟

من باید چقدر واژه های فلسفی را یاد بگیرم تا بفهمم معنای این جمله ها چیست !

این تفسیر است یا درس فلسفه؟

نمی دانم.

فلسفه جایگاه خود را دارد و کسی نمی خواهد با آن مبارزه کند، همواره باید عدّه ای این علم را بیاموزند تا با استفاده از آن به «شبهات فلسفی» پاسخ دهند. سخن در این است که آیا پیچیده کردن تفسیر با مفاهیم فلسفی، همان چیزی است که خدا از ما می خواهد؟

خدا در قرآن می گوید: «من قرآن را برای تو آسان ساختم»، آیا این معنای آسانی قرآن است؟

* * *

وَ لَمْ یَکُن لَّهُ کُفُوًا أَحَدُ.

اکنون من می خواهم این آیه را تفسیر کنم، پس چنین می نویسم:

هیچ چیز مانند خدا نیست !

هر چیز که در جهان می بینم، خدا آن را خلق کرده است. یک آفریده نمی تواند مانند آفریننده خود باشد.

همه آفریده ها پایان دارند و خدا پایان ندارد. همه آفریده ها نیازمند هستند و

خدا بی نیاز است. همه آفریده ها، آغاز داشته اند و خدا آغازی نداشته است. خدا مثل و مانندی ندارد، او یگانه است.

* * *

بارخدایا ! تو به من توفیق دادی تا قلم در دست بگیرم و قرآن را ساده و روان برای بندگان خوب تو تفسیر کنم. من از خود هیچ ندارم، فقیر درگاه تو هستم، از تو می خواهم یاریم کنی تا بتوانم این کار را به پایان رسانم.(۱۱۵)

ص:۲۶۵

...

سوره ط_ه

اشاره

ص:۲۶۷

آشنایی با سوره

۱ - این سوره «مکیّ» می باشد و سوره شماره ۲۰ قرآن می باشد.

۲ - «طاها» نامی از نام های محمد(صلی الله علیه وآله) است، خدا در ابتدای این سوره او را با این نام می خواند.

۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: داستان موسی(علیه السلام) و سختی هایی که او در راه هدایت مردم تحمل کرد، اشاره ای به داستان آدم(علیه السلام)، صبر و شکیبایی، قیامت، شفاعت، حقیقت زندگی دنیا...

ص:۲۶۸

طه: آیه ۴ – ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طه (۱) مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى (۲) إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشَى (۳) تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ الْعُلَا (۴)

«طاها» نامی از نام های محمّد(صلی الله علیه وآله) است، تو با او چنین سخن می گویی: «ای محمّد ! من قرآن را بر تو نازل نکردم که به واسطه آن خود را به رنج و زحمت بیندازی، قرآن پند و اندرزی است برای کسی که از عذاب روز قیامت بیم دارد».

تو می دانی محمّد(صلی الله علیه وآله) برای ایمان نیاوردن کافران، غصّه می خورد و ناراحت بود، او با خود فکر می کرد چرا آنان ایمان نمی آورند؟ تو در این آیه به او می گویی که لازم نیست غصّه آنان را بخورد و نگران آنان باشد، او فقط وظیفه دارد پیام قرآن را به آنان برساند، مهم نیست که آنان ایمان می آورند یا نه، مهم

این است که حقّ به گوش آنان برسد.

این سنّت توست، تو هیچ کس را مجبور به ایمان آوردن نمی کنی، فقط راه را به او نشان می دهی، دیگر اختیار با خود اوست.

تو آسمان ها و زمین را آفریدی، خدایی تو پهنه آسمان ها و زمین را فرا گرفته است، تو هرگز تربیت و رشد انسان ها را فراموش نمی کنی. راه حقّ و باطل را به آنان نشان می دهی تا آنان به اختیار خود ایمان بیاورند.

* * *

طه: آیه ۸ – ۵

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۵) لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى (۶) وَإِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى (۷) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى (۸)

تو خدای مهربان این جهان هستی و بر عرش خود قرار گرفتی.

«عرش» به معنای «تخت» است، پس از آن که جهان را آفریدی، بر تخت پادشاهی خود قرار گرفتی.

منظور از «عرش»، در این آیه، علم و دانش توست. علم و دانش تو، همه زمین و آسمان ها را فرا گرفته است. هیچ چیز از علم تو پوشیده نیست. تو تختی نداری که بر روی آن بنشینی و به آفریده های خود فرمان بدهی، تو بالاتر از این هستی که بخواهی در مکانی و جایی قرار گیری. پس معنای صحیح این قسمت آیه چنین است: «تو پس از آفرینش آسمان ها، به تدبیر

امور جهان پرداختی».

آنچه در آسمان ها و زمین و بین آن ها و زیر زمین است از آنِ توست، آنچه در دل خاک ها و زمین از معادن و گنج ها وجود دارد، از آنِ توست.

اگر تو را با صدای بلند بخوانم یا با صدای آهسته، فرقی نمی کند، تو همه صداها را می شنوی، تو از اسرار دل های بندگان خود باخبر هستی، تو از مخفی ترین امور جهان آگاهی داری. هیچ چیز بر تو پوشیده نیست.

خدایی جز تو نیست، فقط تو شایسته پرستش می باشی، نام های نیکو و زیبایی برای توست.

در قرآن ۹۹ نام برای خود ذکر کرده ای، همه این نام ها زیبا و نیکو هستند، تو دوست داری که بندگانت تو را با این اسامی بشناسند.(۱۱۶)

در اینجا بعضی از نام های تو را ذکر می کنم: الله، پروردگار، مهربان، بخشنده، آفریننده، یکتا، بینا، شنوا، دانا، توانا، توبه پذیر، یگانه، قدرتمند، بزرگ، بی نیاز...

* * *

طه: آیه ۱۲ – ۹

وَهَلْ أَتَاکَ حَدِیثُ مُوسَی (۹) إِذْ رَأَی نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْکُثُوا إِنِّی آَنَسْتُ نَارًا لَعَلِّی آَتِیکُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَی النَّارِ هُدًی (۱۰) فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِیَ یَا مُوسَی (۱۱) إِنِّی أَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی (۱۲)

محمّد(صلی الله علیه وآله) مردم مکّه را به یکتاپرستی فرا خواند، امّا آنان او را دروغگو

خواندند و سنگ به سوی او پرتاب کردند و خاکستر به سرش ریختند، محمّد(صلی الله علیه وآله) از ایمان نیاوردن آنان اندوهناک بود، اکنون می خواهی ماجرای موسی(علیه السلام) را بیان کنی تا او بداند موسی(علیه السلام) برای هدایت مردم چقدر سختی ها را تحمّل کرد. تو هرگز او را تنها نگذاشتی و او را همواره یاری کردی.

ماجرا را از شبی که موسی(علیه السلام) راه بیت المقدس را گم کرد آغاز می کنی، موسی(علیه السلام) با خانواده خود در شبی سرد و تاریک، گرفتار طوفان شد و راه را گم کرد، تو آن شب او را یاری کردی و به او مقام نبوّت عطا کردی.

* * *

ماجرای موسی(علیه السلام) به این شرح است:

موسی(علیه السلام) در مصر به دنیا آمد و در کاخ فرعون بزرگ شد، وقتی او به سنّ جوانی رسید، برای او حادثه ای پیش آمد که ناچار شد از مصر فرار کند. او از مصر به «مدین» آمد. مدین، نام منطقه ای در شام (سوریه) بود.

او با شعیب(علیه السلام) که پیامبری از پیامبران بود، آشنا شد و با دختر او ازدواج کرد. موسی(علیه السلام) از مال و ثروت دنیا هیچ چیز همراه خود نداشت، برای همین شعیب(علیه السلام) به او گفت: «مهریه دخترم این است که هشت سال برای ما گوسفندان را به چرا ببری».

موسی(علیه السلام) پذیرفت، او هشت سال برای آنان چوپانی کرد، دو سال دیگر هم اضافه ماند، در آن دو سال او شریک شعیب(علیه السلام)بود و تعدادی از گوسفندانی که به دنیا آمدند، از آنِ او شد.

از زمانی که او به مَدیَن آمده بود، ده سال گذشته بود، او دیگر تصمیم گرفت

به مصـر باز گردد، او می خواست طوری به مصر برود که فرعونیان متوجّه آمدن او نشوند. او با شعیب(علیه السلام) خداحافظی کرد و با همسـر و فرزندش آماده حرکت شدند. او گوسـفندان خود را نیز همراه گرفت و به سوی مصر به راه افتاد. راه مصر از صحرای سینا می گذشت.

* * *

موسـی(علیـه السـلام) بـه سـوی مصـر می رفت، او راهی طولانی در پیش داشـت، شـبی، در سـرما و طوفـان گرفتـار شدنـد و موسی(علیه السلام) در آن تاریکی راه را گم کرد، او به جای این که به سوی مصر برود، به سمت جنوب صحرای سینا به پیش رفت تا این که نزدیک رشته کوه «طور» رسید.

او به سـمت راست خود نگاه کرد، آتشـی در تاریکی شب دید. آن نور از «درّه طُوی» بود. (درّه طُوی، سـمت راستِ کوه طور بود).

موسـی(علیه السـلام) نمی دانست که به چه مهمانی بزرگی فرا خوانـده شـده است، او نمی دانست که این گم کردن راه، بهانه ای برای رسـیدن به این سرزمین بوده است. او به خانواده خود گفت: «شما اینجا بمانید، من آتشی دیدم، به آنجا می روم شاید بتوانم شعله ای از آن را برای شما بیاورم، یا به وسیله آن آتش، راه را پیدا کنم».

موسـی(علیه السـلام) به سوی آتش آمـد، دید نور از درختی شـعلهور است، نزدیک تر آمد، ناگهان تو با او سـخن گفتی: «ای موسی ! من خدای تو هستم، کفش هایت را بیرون آور، تو در سرزمین مقدّس طُوی هستی».

موسی(علیه السلام) کفش های خود را بیرون آورد، او به مکانی رسیده بود که تو با او

سخن می گفتی، باید به احترام آن مکان، کفش های خود را بیرون می آورد.

این سـخن تو، درس بزرگی برای من است، هنگامی که به مسـجد یا مکان مقدّسی وارد می شوم، باید تواضع و فروتنی کنم و کفش خود را درآورم. این نشانه ادب و تواضع است.

* * *

طه: آیه ۱۶ – ۱۳

وَأَنَا اخْتَرْتُکَ فَاسْتَمِعْ لِمَا یُوحَی (۱۳) إِنَّنِی أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِی وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِکْرِی (۱۴) إِنَّ السَّاعَةَ آتِیَةٌ أَکَادُ أُخْفِیهَا لِتُجْزَی کُلُّ نَفْس بِمَا تَسْعَی (۱۵) فَلَا یَصُدَّنَّکَ عَنْهَا مَنْ لَا یُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَی (۱۶)

سخن تو با موسی(علیه السلام) چنین ادامه پیدا کرد:

ای موسی ! من تو را برگزیدم، پس به آنچه به تو وحی می شود، گوش فرا بده !

منم خدای یکتا که هیچ خدایی جز من نیست.

مرا عبادت کن و نماز را برای من بخوان.

بـدان که روز قیامت حتماً فرا می رسد، من زمان فرا رسـیدن آن را پنهان می دارم تا بندگانم آزمایش شوند، عدّه ای به قیامت ایمان می آورند و برای آن روز، توشه برمی گیرند، عدّه ای هم آن را دروغ می شـمارند و بر گناهان خود می افزایند، در روز قیامت من پاداش مؤمنان را می دهم و کافران را به عذاب گرفتار می سازم.

ای موسی ! گروهی از بندگانم به قیامت ایمان ندارند و از هوس های خود پیروی می کنند، مبادا آنان تو را از یاد قیامت بازدارند و سبب غفلت تو شوند که در این صورت هلاک می شوی و از سعادت دور می گردی !

* * *

در این سخن سه اصل مهم دین را برای موسی(علیه السلام) بیان کردی:

۱ - توحید (من خدای یکتا هستم، خدایی جز من نیست).

۲ - نبوّت (به آنچه به تو وحی می شود، گوش فرا بده).

۳ - معاد روز قیامت (روز قیامت حتماً فرا می رسد).

این سه اصل، مهم ترین آموزه های همه پیامبران بوده است. اساس دین به این سه اصل برمی گردد.

* * *

طه: آیه ۱۸ - ۱۷

وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى (۱۷) قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى (۱۸)

سخن تو با موسی(علیه السلام) چنین ادامه یافت:

___ ای موسی ! این چیست که در دست راست توست؟

___ این عصای من است، بر آن تکیه می کنم و با آن، برگ درختان را برای گوسفندانم می ریزم، کارهای دیگری هم برای من از آن برمی آید.

وقتی موسی(علیه السلام) فهمید که تو او را برای پیامبری انتخاب کردی، سنگینی این مسئولیت بزرگ را بر دوش خود احساس کرد.

* * *

تو می دانستی که موسی(علیه السلام) نیاز به آرامش بیشتر دارد، او می خواهد سخن بگوید و با سخن گفتن، آرامش بیشتری پیدا کند. طبیعت انسان این گونه است که وقتی با حادثه ای غیرمنتظره روبرو می شود، دوست دارد با کسی سخن بگوید.

تو می دانی که موسی(علیه السلام) عصا در دست دارد، امّا از او سؤال می کنی تا او سخن بگوید و موسی(علیه السلام) هم پاسخی طولانی می دهد.

* * *

طه: آیه ۲۳ - ۱۹

قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى (۱۹) فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى (۲۰) قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى (۲۱) وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى (۲۲) لِنُرِيَكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى (۲۳)

به موسی(علیه السلام) فرمان دادی: «ای موسی ! عصایت را بر زمین انداز !».

موسی(علیه السلام) عصای خود را بر زمین انداخت، ناگهان آن عصا مار بزرگی شد و به سرعت به تکاپو افتاد، ترس تمام وجود موسی(علیه السلام) را فرا گرفت و فرار کرد، تو او را صدا زدی و گفتی: «ای موسی ! برگرد».

موسی(علیه السلام) برگشت امّا زانوی او از ترس می لرزید، او دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا من تو را به نورِ محمّد و آل محمّد(علیهم السلام) می خوانم، بارخدایا ! مرا یاری کن، دل مرا قوی دار !».(۱۱۷)

آری، موسی(علیه السلام) می دانست که تو نور محمّد آل محمّد(علیهم السلام) را هزاران سال قبل

از خلقت جهان آفریـده ای، آن نورِ مقدّس، جایگاه ویژه ای نزد تو دارد، پس تو را به حقِّ آن نور قسم داد و تو هم دعایش را مستجاب کردی و به او گفتی: «ای موسی ! عصایت را بگیر و از آن نترس، من آن را به صورت اوّلش باز می گردانم».

اینجا بود که آرامش به قلب موسی(علیه السلام) بازگشت، او دست دراز کرد و با دست، سر آن مار را گرفت، ناگهان آن مار به عصا تبدیل شد.

تو از موسـی(علیه السـلام) خواستی تـا دست خود را در گریبان ببرد و آن را بیرون آورد، ناگهان دست او نورانی و درخشـنده شـد طـوری کـه نـور و روشـنایی آن بر آفتـاب برتری داشـت. ایـن معجزه دوم موسـی(علیه السـلام) بـود. این نـور برای دسـت موسـی(علیه السـلام)هیچ ضـرری نداشت، آتش نبود که دست او را بسوزاند، دست او در کمال صحّت و سلامتی بود. (معجزه عصا، نشانه ای از خشم تو بود، معجزه نورانی شدن دست، نشانه مهربانی تو بود).

تو این دو معجزه را به موسـی(علیه السـلام) دادی: عصـا و دست نورانی. اکنون به او خبر می دهی که منتظر معجزات دیگر هم باشـد، تو او را بـا معجزات زیـادی یـاری خواهی کرد. وقتی او عصـایش را به رود نیـل بزنـد، رود نیـل شـکافته می شود، وقتی عصایش را به سنگ بزند، از آن چشمه های آب می جوشد و...

* * *

تو بالاتر از این هستی که جسم داشـته باشـی، تو هرگز به شـکل نور، ظاهر نمی شوی، تو جسم نداری و هرگز به شـکلی ظاهر نمی شوی، این درخت، جلوه ای از نور تو بود، آن شب تو نوری را آفریدی و بر آن درخت جلوه گر کردی.

اگر کسی می توانست تو را با چشم ببیند، دیگر تو خدا نبودی، بلکه یک آفریده بودی !

هر چه با چشم دیـده شود، مخلوق است. هر چیزی که با چشم دیده شود، یک روز از بین می رود و تو هرگز از بین نمی روی !

تو صفات و ویژگی های مخلوقات را نداری، اگر تو یکی از آن صفات را می داشتی، حتماً می شد تو را درک کرد و می شد تو را با چشم دید، امّا دیگر تو نمی توانستی همیشگی باشی، گذر زمان تو را هم دگرگون می کرد.

تو خدای یگانه ای، هیچ صفتی از صفات مخلوقات خود را نداری، هرگز نمی توان تو را حس کرد و دید.

* * *

طه: آیه ۲۴

اذْهَبْ إِلَی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَی (۲۴)

موسی(علیه السلام) را به پیامبری مبعوث کردی تا فرعون را به یکتاپرستی فرا بخواند و مردم را از گمراهی نجات دهد. اکنون به او می گویی: «ای موسی ! به سوی فرعون برو که او طغیان کرده است».

* * *

طه: آیه ۳۶ - ۲۵

قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی (۲۵) وَیَسِّرْ لِی أَمْرِی (۲۶) وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی (۲۷) یَفْقَهُوا قَوْلِی (۲۸) وَاجْعَلْ لِی وَزِیرًا مِنْ أَهْلِی (۲۹) هَارُونَ أَخِی (۳۰) اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی (۳۱) وَأَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی (۳۲) کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثِیرًا (۳۳) وَنَذْکُرَکَ کَثِیرًا (۳۴) إِنَّکَ کُنْتَ بِنَا بَصِیرًا (۳۵) قَالَ قَدْ أُوتِیتَ

موسی(علیه السلام) می دانست این مأموریّت بزرگی است، پس چنین گفت: بارخدایا ! صبر و بردباری به من عطا کن و سینه ام را گشاده گردان تا بر سختی ها شکیبا باشم و ناسازگاری مردم را تحمّل کنم !

خدایا ! کار را بر من آسان نما، لُکنت زبانم را شفا ده تا مردم سخنان مرا بفهمند.

برای من یاوری از خاندانم قرار ده، هارون برادرم را برای یاری کردن به من قرار بده !

قدرت مرا با همراهی او تقویت نما، به او هم در این مأموریّت سهمی عطا کن تا من و او با هم به پاس لطف تو تسبیح تو گوییم و تو را ستایش کنیم و تو را زیاد یاد کنیم که همانا تو بر حال ما آگاه و گواه هستی.

* * *

اینجا بود که به موسی(علیه السلام) چنین گفتی: «ای موسی ! آنچه را که خواستی به تو دادم، صبر و بردباری به تو دادم، کار تو را آسان نمودم، لُکنت زبانت را شفا دادم، برادرت را یار و یاور تو قرار دادم».

* * *

در اینجا چهار نکته را می نویسم:

* نکته اوّل: لکنت زبان موسی(علیه السلام)

وقتی موسی(علیه السلام) می خواست سخن بگوید، گاهی زبان او گیر می کرد و دچار

لکنت می شد. او از خدا خواست تا شفایش دهد، امّا چرا موسی(علیه السلام) دچار این لکنت شده بود؟ آیا او مادرزادی این گونه بود؟

ماجرای آن شنیدنی است: خدا به مادر موسی(علیه السلام) دستور داد تا موسی(علیه السلام) را در صندوقچه ای قرار دهد و آن را به آب بیندازد. آب، آن صندوقچه را به کاخ فرعون برد. زن فرعون که نامش آسیه بود از فرعون خواست تا موسی(علیه السلام) را فرزند خوانده خود کنند، آنان هیچ فرزندی نداشتند.

فرعون با این پیشنهاد موافقت کرد. تقریباً یک سال گذشت، روزی موسی(علیه السلام)همان طور که در بغل فرعون بود به فرعون حمله کرد و مقداری از ریش او را کند. فرعون بسیار ناراحت شد، پیش گویان به او خبر داده بودند که به زودی یک نفر از بنی اسرائیل قیام می کند و حکومت تو را نابود می کند.

او با خود گفت: «من همه پسران بنی اسرائیل را کشتم، اکنون پسری را که آب به قصر من آورده است، به عنوان پسر خود نگهداری می کنم، نکند این بچّه همان کسی باشد که می خواهد حکومت مرا نابود کند».

فرعون تصمیم گرفت تا موسی(علیه السلام) را به قتل برساند، زن او از این ماجرا باخبر شد و به فرعون گفت:

ـــــ ای فرعون ! این یک بچّه است. عقل که ندارد، چرا از کار او ناراحت شدی؟

ـــــ اتّفاقاً او می داند که چه می کند.

ـــــ او را امتحان کن. اگر واقعاً معلوم شد عقل دارد، حقّ با توست.

ـــــ چگونه؟

ص:۲۸۰

ـــــ ای فرعون ! صبر کن !

زن فرعون یک خرما و یک قطعه زغال آتشین را در چند متری موسی(علیه السلام)قرار داد، آن وقت موسی(علیه السلام) را رها کرد، موسی(علیه السلام) ابتدا به سوی خرما رفت، او دستش را دراز کرد که خرما را بردارد. جبرئیل از آسمان نازل شد و قطعه زغال آتشین را در دهان او گذاشت، زبان موسی(علیه السلام) سوخت و شروع به گریه کرد.

زن فرعون به فرعون گفت: «آیا به تو نگفتم که او بچّه است و نمی داند چه می کند؟».

اینجا بود که فرعون آرام شد و از کشتن موسی(علیه السلام) پشیمان شد.

آری، این گونه جان موسی(علیه السلام) حفظ شد، امّا اثر آن سوختگی در زبان موسی(علیه السلام)باقی ماند و گاهی زبان او گیر می کرد.

در آن شب باشکوه که موسی(علیه السلام) به پیامبری رسید، از خدا خواست تا لکنت زبان او را شفا دهد.

* نکته دوم: هارون، برادر موسی(علیه السلام)

هارون برادر موسی(علیه السلام) بود، سنِّ او بیشتر از موسی(علیه السلام) بود. هارون قامتی بلند و زبانی گویا و فکری عالی داشت. پس از دعای موسی(علیه السلام) تو مقام پیامبری به هارون عطا کردی.(۱۱۸)

هارون با کمال رغبت و اشتیاق، موسی(علیه السلام) را در این راه یاری کرد و همراه او به کاخ فرعون رفت. وقتی موسی(علیه السلام)چهل شب به کوه طور رفت، هارون جانشین او در میان مردم بود.

هارون در همه مراحل مأموریّت موسی(علیه السلام) او را یاری نمود. هارون زودتر از موسی(علیه السلام) از دنیا رفت.

* نکته سوم: امید داشتن

امام صادق(علیه السلام) به یکی از یاران خود فرمود: «به آنچه امید نداری، بیش از آنچه امید داری، امیدوار باش ! موسی(علیه السلام) برای آوردن آتش به سوی درّه طُوی رفت، او امید داشت که در آنجا آتش به دست آورد، او هرگز فکر نمی کرد که در آنجا به مقام پیامبری می رسد، او به آنجا رفت و خدا با او سخن گفت، او در حالی نزد خانواده اش برگشت که به مقام پیامبری رسیده بود».

* نکته چهارم: دعای محمّد(صلی الله علیه وآله)

روزی محمّد(صلی الله علیه وآله) دست علی(علیه السلام) را گرفت و با او کنار کعبه رفت و چهار رکعت نماز خواند. پس از نماز، دست به سوی آسمان گرفت و گفت: «بارخدایا ! موسی از تو خواست تا برادرش هارون را یار و یاور او قرار بدهی، من محمّد هستم، تو مرا به پیامبری فرستادی، اکنون از تو می خواهم تا علی را یار و یاور من قرار دهی، قدرت مرا با همراهی او تقویت کنی به او هم در این مأموریّت سهمی عطا کنی».

اینجا بود که خدا به محمّد(صلی الله علیه وآله) چنین وحی کرد: «ای محمّد ! آنچه را خواستی به تو عطا کردم».

این گونه بود که خدا مقامی را که به هارون داده بود به علی(علیه السلام)عنایت کرد، فقط یک تفاوت در میان است: هارون پیامبر بود و علی(علیه السلام) پیامبر نبود، او فقط امام بود.

علی(علیه السلام) جانشین پیامبر بود، او پیامبر را در راه اسلام یاری کرد.

* * *

مناسب می بینم که خاطره ای از سال نهم هجری در اینجا بازگو کنم: پیامبر همراه با لشکر اسلام از مدینه به سوی تبوک حرکت کرد، او از علی(علیه السلام)خواست تا در مدینه بماند. پیامبر نگران کارشکنی منافقان بود و برای همین علی(علیه السلام) را در مدینه باقی گذارد تا نقشه های منافقان نقش بر آب شود.

وقتی پیامبر از مدینه بیرون رفت، منافقانی که در مدینه مانده بودند، شایعه ای را بر سر زبان ها انداختند; آن ها گفتند: «پیامبر دوست نداشت علی(علیه السلام) همراه او باشد و برای همین علی(علیه السلام) را همراه خود نبرد».

این سخن به گوش علی(علیه السلام) رسید، او از مدینه بیرون آمد تا خود را به پیامبر برساند، هنوز پیامبر از مدینه زیاد دور نشده بود.

وقتی علی(علیه السلام) به پیامبر رسید ماجرا را برای آن حضرت تعریف کرد.

پیامبر نگاهی به علی(علیه السلام) کرد و گفت: «ای برادرم ! به مدینه بازگرد، هیچ کس شایستگی کاری را که به تو گفته ام ندارد، تو نماینده و جانشین من در میان خانواده و قوم من هستی، ای علی ! جایگاه تو نزد من، همانند جایگاه هارون برای موسی است، جز آن که بعد از من پیامبری نیست».

آن روز همه فهمیدند که مقام علی(علیه السلام) نزد پیامبر چقدر است، همان گونه که هارون جانشین موسی(علیه السلام) بود، علی(علیه السلام) هم جانشین پیامبر است.

طه: آیه ۳۹ – ۳۷

وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَى (۳۷) إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّكَ مَا يُوحَى (۳۸) أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَعَدُوٌّ لَهُ وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي (۳۹)

تو دعای موسی(علیه السلام) را مستجاب کردی، صبر و بردباری به او دادی، لکنت زبانش را شفا دادی، برادرش را یار و یاورش قرار دادی، اکنون نعمت های دیگری را که قبلاً به او داده ای را ذکر می کنی. تو با قدرت خود، موسی(علیه السلام) را از دست فرعون نجات دادی.

اکنون به موسی(علیه السلام) چنین می گویی: «ای موسی ! به یاد بیاور زمانی را که به مادر تو وحی کردم که تو را در صندوقچه ای بگذارد و تو را در رود نیل اندازد تا آب تو را به ساحل آورد، فرعون که دشمنِ من و هم دشمنِ تو بود، تو را از

آب دریا گرفت، من کاری کردم که همه تو را دوست داشته باشند، من تو را زیر نظر خود پرورش دادم».

* * *

بنی اسرائیل زیر ظلم و ستم فرعون بودند، آنان دعا می کردند تا تو آن ها را از دست ظلم و ستم فرعون نجات دهی، تو اراده کرده بودی که آنان را به دست موسی(علیه السلام) نجات دهی، هنوز موسی(علیه السلام) به دنیا نیامده بود، آنان باید صبر می کردند.

شبی فرعون در خواب دید که آتشی از سوی سرزمین فلسطین به مصر آمد. این آتش وارد قصر او شد و همه جا را سوزاند و ویران کرد.(۱۱۹)

وقتی صبح شد، فرعون دستور داد تا همه کسانی که علم تعبیرِ خواب می دانند به قصر بیایند. فرعون خواب خود را برای آن ها تعریف کرد.

تعبیر خواب برای همه روشن بود; امّا کسی جرأت نداشت آن را بگوید. همه به هم نگاه می کردند. سرانجام یکی از آن ها نزدیک فرعون رفت. فرعون با تندی به او نگاه کرد و فریاد زد:

ـــ تعبیر خواب من چیست؟

ـــ خواب شما از آینده ای پریشان خبر می دهد، آیا شما ناراحت نمی شوید آن را بگویم؟

ـــ زود بگو بدانم از خواب من چه می فهمی؟

ـــ به زودی در قوم بنی اسرائیل (که در مصر زندگی می کنند) پسری به دنیا می آید که تاج و تخت شما را نابود می کند.(۱۲۰)

ص:۲۸۵

سکوت همه جا را فرا گرفت. عرق سردی بر پیشانی فرعون نشست. او به فکر چاره بود. جلسه مهمّی تشکیل شد، بزرگان مصر در این جلسه حضور پیدا کردند. در این جلسه این دستور صادر شد: «همه نوزادان پسر بنی اسرائیل به قتل برسند و شکم های زنان حامله پاره شود و نوزاد آن ها اگر پسر باشد، کشته شود».(۱۲۱)

مأموران حکومتی به خانه های بنی اسرائیل ریختند و با بی رحمی دستور فرعون را اجرا نمودند.(۱۲۲)

چه خون هایی که بر روی زمین ریخته شد ! هفتاد هزار نوزاد پسر کشته شدند ! (۱۲۳)

* * *

یوکابد، مادر موسی(علیه السلام) بود، او موسی(علیه السلام) را در مخفی گاهی به دنیا آورد. او نمی دانست با پسرش چه کند، چگونه جان او را نجات دهد؟ سربازان فرعون به زودی از راه می رسیدند.(۱۲۴)

اینجا بود که به یوکابد الهام کردی که صندوقی بسازد و موسی(علیه السلام) را داخل آن قرار دهد و آن را در رود نیل بیندازد.

یوکابد صندوقی تهیّه کرد و موسی(علیه السلام) را داخل آن نهاد و صبح زود قبل از طلوع آفتاب که ساحل رود نیل خلوت بود کنار ساحل آمد و صندوق را در رود نیل انداخت. تو به او وعده دادی که موسی(علیه السلام) را به او باز می گردانی.

* * *

فرعون پسر نداشت، او فقط یک دختر داشت که به یک بیماری پوستی مبتلا

شـده بود، هیـچ طبیبی هم نتوانست آن دختر را درمـان کنـد. پیش گویان دربار به فرعون گفته بودنـد: «هنگام طلوع آفتاب، از سمت رود نیل، انسانی به این قصر قدم می نهد که اگر آب دهان او را به بدن دختر شما بمالند، او شفا می گیرد».

رود نیـل از کنـار کـاخ فرعون عبور می کرد، فرعون و همسـرش، آسـیه همیشه هنگـام طلوع آفتاب به رود نیل نگاه می کردند شاید آن شفادهنده دخترشان از راه برسد.

همـان روز فرعون همراه بـا آسـیه به رود نیـل نگـاه می کردنـد که ناگهان چشـمشان به صـندوقچه ای افتاد که در میان آب ها شناور بود، فرعون دستور داد تا آن صندوقچه را از آب بگیرند.

مأموران صندوقچه را نزد فرعون و آسیه آوردند، آسیه صندوقچه را باز کرد، چشمش به موسی(علیه السلام) افتاد، همان لحظه محبّت او در دلش جای گرفت و او را در آغوش گرفت.

وقتی فرعون، موسی(علیه السلام) را دید عصبانی شد و به مأموران گفت: «چرا این پسر را نکشته اند؟».

آسیه گفت: «او را نکش ! شاید این پسر نور چشم من و تو شود، خوب است ما او را به عنوان پسر خود برگزینیم».

دختر فرعون آب دهان موسـی(علیه السلام) را به بدن خود مالید و تو همان لحظه او را شفا دادی، او موسی(علیه السلام) را در بغل گرفت و شروع به بوسیدن او کرد.

آسیه به فرعون گفت: «ای فرعون ! این نوزاد سبب شفای دختر ما شده

است، چرا می خواهی او را بکشـی؟». فرعون کم کم احساس کرد که این نوزاد را دوست دارد، تو محبّت او را در قلب فرعون قرار دادی و فرعون را از کشتن او پشیمان نمودی.(۱۲۵)

* * *

طه: آیه ۴۱ – ۴۰

إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى مَنْ يَكْفُلُهُ فَرَجَعْنَاكَ إِلَى أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَى قَدَرٍ يَا مُوسَى (۴۰) وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي (۴۱)

ای موسـی ! بیـاد بیـاور زمـانی که تو از مـادر دور افتـاده بودی، خواهرت در پی تو روان بود، به او الهـام کردم که به مـأموران فرعون که در جسـتجوی دایه ای برای تو بودنـد نزدیـک شود و بگویـد: «آیا می خواهیـد دایه ای را به شـما معرّفی کنم که از عهده شیر دادن طفل شما برآید».

من این گونه تو را به مادرت بازگرداندم تا خوشحال شود و دیگر غصّه نخورد.

* * *

موسـی(علیه السلام) در قصر فرعون بود و گرسنه اش شد، مأموران به دستور فرعون به دنبال یافتن دایه حرکت کردند، هر دایه ای آمد، موسـی(علیه السـلام) شـیر آنان را نخورد. از طرف دیگر خواهر موسی(علیه السلام) در جستجوی موسی(علیه السلام) بود، مادرش از او این را خواسته بود، او تا نزدیک قصر فرعون آمد، به قلب او الهام شد که نزد

مأموران برود و با آنان سخن بگوید.

ساعتی بعد مادر موسی(علیه السلام) همراه مأموران به کاخ فرعون آمد، او موسی(علیه السلام) را به آغوش گرفت، موسی(علیه السلام) با اشتیاق کامل شیر خورد، فرعون و همسرش بسیار خوشحال شدند.

همسر فرعون به مادر موسی(علیه السلام) گفت:

ــــ تو نزد ما بمان و به پسرمان شیر بده !

ــــ نمی توانم اینجا بمانم، فرزندانی خردسال دارم که به من نیاز دارند.

ــــ پسر ما وقت و بیوقت نیاز به شیر دارد، شب او گرسنه می شود. او شیر زن دیگری را نمی خورد. ما چه کنیم؟

ــــ اگر می خواهید می توانم پسر شما را به خانه ببرم و همچون پسر خود از او مواظبت کنم و هر روز او را به اینجا بیاورم تا شما او را ببینید.

ــــ فکر خوبی است.

این گونه تو موسی(علیه السلام) را به مادرش بازگرداندی، تو بر هر کاری توانا هستی و به وعده خود وفا می نمایی.(۱۲۶)

* * *

به سخن خود با موسی(علیه السلام) ادامه می دهی: «ای موسی ! من بر تو منّت نهادم وقتی که یک نفر از پیروان فرعون را کشتی و آنان خواستند تو را بکشند، من تو را نجات دادم، من بارها تو را آزمودم، تو به مَدیَن رفتی و مدّتی در آنجا ماندی و سپس در زمانی که من می خواستم به اینجا آمدی، اکنون تو را برای مقام نبوّت برگزیدم».

* * *

وقتی موسی(علیه السلام) به سنّ جوانی رسید، بنی اسرائیل فهمیدند که او همان کسی است که سال ها در انتظار او بوده اند، آنان به او علاقه پیدا کردند و پیرو او شدند و این راز را بین خود مخفی نگه داشتند.

به پیروان فرعون «قِبْطی» می گفتند. قِبْطی ها ظلم و ستم زیادی به یاران موسی(علیه السلام) می کردند. روزی موسی(علیه السلام) به شهر رفت. او دید که یکی از پیروانش با یکی از قبطی ها درگیر شده است. آن که پیرو موسی(علیه السلام) بود، تقاضای کمک کرد، موسی(علیه السلام) جلو رفت و مشت محکمی به آن قبطی زد. قبطی بر روی زمین افتاد و مرد. (آن قبطی مرد کافری بود).

مأموران فرعون در جستجوی قاتل برآمدند، کشته شدن یکی از پیروان فرعون برای حکومت، گران تمام شد، تا آن زمان کسی جرأت چنین کاری را نداشت.

روز بعد موسی(علیه السلام) از شهر عبور می کرد، او نگران بود مبادا ماجرای دیروز فاش شده باشد، ناگهان او دید که همان مردی که پیرو او بود امروز هم با قبطی دیگری درگیر شده است، موسی(علیه السلام) به او گفت: «تو در گمراهی هستی». سپس به سوی او رفت تا او را از دست آن قبطی نجات دهد، امّا او ترسید و فکر کرد موسی(علیه السلام) می خواهد او را بکشد، پس گفت: «ای موسی ! تو دیروز یک نفر را کشتی، امروز می خواهی مرا بکشی !». این گونه بود که راز دیروز آشکار شد.

این سخن به گوش مأموران فرعون رسید، فرعون وزیران و نزدیکان خود را جمع کرد و با آنان مشورت نمود، در آن جلسه تصمیم بر آن شد تا موسی(علیه السلام)را

دستگیر کنند و به قتل برسانند. یکی از آن کسانی که در جلسه فرعون بود، مرد باایمانی بود، او ایمان خود را مخفی می کرد، او سریع از جلسه خارج شد و خود را به موسی(علیه السلام) رساند و ماجرا را به او گفت، اینجا بود که موسی(علیه السلام) از مصر فرار کرد و به مَدیَن رفت و با شعیب(علیه السلام) که پیامبر تو بود، آشنا شد.

موسی(علیه السلام) با دختر شعیب(علیه السلام) ازدواج نمود، او ده سال در مَدیَن ماند، پس از ده سال او همراه با همسرش به سوی مصر حرکت کرد.

در آن شب تاریک و سرد او راه را گم کرد و در دل بیابان پیش رفت تا به سرزمین طُوی رسید و از دور آتشی دید و به سوی آن آمد و تو او را به پیامبری مبعوث کردی.

طه: آیه ۴۴ - ۴۲

اذْهَبْ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي (۴۲) اذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى (۴۳) فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى (۴۴)

ای موسی ! من به شما معجزاتی دادم، اکنون مأموریّت خود را آغاز کنید، در این مسیر، همواره به یاد من باشید تا الهامات مرا دریافت کنید، نزد فرعون بروید که او طغیان و سرکشی را از اندازه گذرانده است و ادّعای خدایی می کند.

با او به نرمی سخن بگویید، تندی نکنید، شاید پند پذیرد و از نتیجه کار خود بترسد و دست از عصیان بردارد.

* * *

طه: آیه ۴۶ - ۴۵

قَالَا رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ

يَطْغَى (۴۵) قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِى مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى (۴۶)

موسی(علیه السلام) از کوه طور برگشت، او اکنون دیگر پیامبر بود. او مأموریّت بزرگی بر عهده داشت، باید نزد فرعون می رفت و او را به بندگی تو فرا می خواند. موسی(علیه السلام) وقتی برادرش را دید با او مشورت کرد، آنان فرعون را به خوبی می شناختند، آیا فرعون به آن ها اجازه سخن گفتن می دهد؟ ممکن بود فرعون(علیه السلام) آن ها را قبل از آن که سخنی بگویند شکنجه کند و یا به قتل برساند.

موسی و هارون(علیهما السلام) دست به دعا برداشتند و چنین گفتند:

ـــ خدایا ! بیم آن داریم که پیش از شروع سخن، فرعون به آزار و شکنجه ما اقدام کند.

ـــ نترسید ! من یار و یاور شما هستم، شما را می بینم و گفتگوها را می شنوم.

* * *

طه: آیه ۵۵ – ۴۷

فَأْتِيَاهُ فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِى إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَه مِنْ رَبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى (۴۷) إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى (۴۸) قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى (۴۹) قَالَ رَبُّنَا الَّذِى أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (۵۰) قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى (۵۱) قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّى فِى كِتَاب لَا يَضِلُّ رَبِّى وَلَا يَنْسَى (۵۲) الَّذِى جَعَلَ لَكُمُ الارْضَ مَهْدًا وَسَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْ نَبَات شَتَّى (۵۳) كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ إِنَّ فِى ذَلِكَ لَآيَات لِأُولِى النُّهَى (۵۴) مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى (۵۵)

موسـی و هـارون(علیهمـا السـلام) به سوی کـاخ فرعون حرکت کردنـد، امّا همه درهـای کـاخ بسـته بود، مأموران زیادی آنجا ایستاده بودند، فرعون ادّعای خدایی می کرد، هر کس نمی توانست به دیدار این خدا برود.

موسـی و هارون(علیهما السـلام) مدّتی نزدیک درِ کاخ ایسـتادند، کسی به آن ها اجازه دیدار فرعون را نمی داد، اینجا بود که موسـی(علیه السـلام)عصای خود را به درِ کاخ زد، درهای کاخ باز شـد، موسـی و هارون(علیهما السـلام) وارد کاخ شدند و به سوی فرعون رفتنـد، هیـچ کـدام از مأموران نتوانسـتند مانع شوند، آن ها سـرجای خود بی حرکت ایسـتاده بودند، آری، تو این گونه موسی(علیه السلام) را یاری کردی.(۱۲۷)

ناگهان فرعون چشم باز کرد، موسی و هارون(علیهما السلام) را مقابل خود دید، تعجّب کرد، آن ها از کجا آمده بودند؟

در این هنگام موسی(علیه السلام) به او گفت:

ـــــ ای فرعون ! مـا فرسـتاده خـدای تو هستیم، بنی اسـرائیل را همراه مـا روانه کن تـا آنـان را به فلسـطین بـازگردانیم، دست از شکنجه آنان بردار ! ما با معجزه ای از طرف خدا آمده ایم. بر هر کس که از راه هدایت پیروی کند، درود و سلام باد، خدا به ما وحی کرده است که عذاب او برای کسی است که حقیقت را انکار کند.

ـــــ ای موسی ! بگو بدانم خدای شما کیست؟ مگر غیر از من خدایِ دیگری وجود دارد؟

ـــــ خـدای مـا آن کسـی است که آفرینشِ هر چیز را به او ارزانی داشـته است و راه کمـال را به او آمـوخته است. او انسـان را آفرید و هدایتش کرد و جهان را آفریده است، تو که ادّعای خدایی می کنی چه چیزی را آفریده ای؟

ــــ تو می گویی اگر کسی به خدایت ایمان نیاورد، عذاب خواهد شد. حالِ نسل های گذشته که خدای تو را نمی شناختند، چیست؟ آیا آن ها عذاب می شوند؟

ــــ دانش آن ها نزد خدای من است و در کتابی ثبت شده است، حساب و کتاب آنان با خداست. خدا آن ها را به سزای اعمالشان می رساند، نگاهدارنده این حساب خدایی است که نه در کار او اشتباه وجود دارد و نه فراموشی !

ــــ خدای شما چه کاری انجام داده است؟

ــــ او زمین را محلّ آسایش قرار داد، در آن راه هایی پدید آورد، از آسمان باران نازل کرد و گیاهان گوناگون برآورد تا ما از آن تناول کنیم و چهارپایان خود را به چراگاه ها ببریم. در همه این ها نشانه های روشنی برای خردمندان است. او ما را از زمین آفرید و ما می میریم و به زمین برمی گردیم و روز قیامت دوباره از آن بیرون می آییم.

ــــ اگر راست می گویی، معجزه خود را نشان بده !

در این هنگام، موسی(علیه السلام) عصای خود را بر زمین انداخت، به قدرت تو، آن عصا تبدیل به اژدهایی وحشتناک شد، اژدهایی بزرگ که می رفت تخت فرعون را ببلعد. فرعون تا این منظره را دید، فریاد زد که موسی(علیه السلام) این اژدها را بگیر. موسی(علیه السلام)دست دراز کرد و آن اژدها تبدیل به عصا شد.

همچنین موسی(علیه السلام) دست خود را به گریبان برد و سپس بیرون آورد، همه دیدند که دست او نورانی و درخشنده شد، طوری که نور و روشنایی آن بر آفتاب برتری داشت.

* * *

ص:۲۹۵

طه: آیه ۵۹ - ۵۶

وَلَقَدْ أَرَيْنَاهُ آيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَأَبَى (۵۶) قَالَ أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى (۵۷) فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلَا أَنْتَ مَكَانًا سُوًى (۵۸) قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ وَأَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى (۵۹)

فرعون این معجزات را دید، امّا او همه را دروغ شمرد و سرکشی کرد، او قدری فکر کرد و سپس به موسی(علیه السلام) رو کرد و گفت:

ـــ تو به اینجا آمده ای تا با سحر و جادوی خود ما را از وطنمان بیرون کنی، من نیز جادویی برای تو می آورم. باید در یک زمین صاف و هموار جمع شویم تا همه بتوانند ما را ببینند. اکنون زمانی را مشخّص کن که همه در آن زمان حاضر شویم.

ـــ وعده ما روز عید باشد به شرط این که همه مردم هنگام ظهر جمع شوند.

* * *

طه: آیه ۶۴ - ۶۰

فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتَى (۶۰) قَالَ لَهُمْ مُوسَى وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى (۶۱) فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَأَسَرُّوا النَّجْوَى (۶۲) قَالُوا إِنْ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَى (۶۳) فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى (۶۴)

فرعون دستور داد تا جادوگران از شهرهای مختلف نزد او بیایند، آنان به

دیدار فرعون رفتند و گفتند:

ـــــ اگر ما موسی را شکست بدهیم، آیا به ما پاداش خوبی می دهی؟

ـــــ آری، من پاداشی بزرگ به شما می دهم و علاوه بر آن شما را از نزدیکان درگاه خودم قرار می دهم.

روز عید فرا رسید، همه مردم دعوت شدند، فرعون به پیروزی جادوگران یقین داشت. جادوگران حدود هفتاد نفر بودند، موسی(علیه السلام) یک تنه در مقابل آنان ایستاده بود، موسی(علیه السلام)به آنان گفت: «وای بر شما ! بر خدا دروغ نبندید و معجزه او را سحر و جادو نپندارید که اگر چنین کنید عذاب آسمانی سبب نابودی شما می شود، هر کس بر خدا دروغ بست، ناامید شد».

این سخن در دل بعضی از آنان اثر کرد، وقتی آنان به موسی(علیه السلام) که لباس چوپانی پوشیده بود و عصای ساده ای در دست داشت، نگاه کردند، به فکر فرو رفتند، قیافه موسی(علیه السلام)هرگز به جادوگران شباهت نداشت، آنان این را به خوبی درک کردند. وقتی آنان این سخن را که از ایمان موسی(علیه السلام)سرچشمه گرفته بود، شنیدند، با یکدیگر به پنهانی سخن گفتند و در میان آنان اختلاف شد، عدّه ای خواستند میدان را ترک کنند و بروند.

درباریان فرعون متوجّه شدند که جادوگران با یکدیگر سخن می گویند، فهمیدند که آنان در شک افتاده اند، پس به آنان گفتند: «موسی و هارون دو جادوگر هستند و می خواهند با سحر و جادوی خود، شما را از سرزمینتان بیرون کنند و دین شما را که بهترین دین است، نابود کنند، پس هرچه در سحر و جادو قدرت دارید را یکجا برای مقابله با آنان جمع کنید، امروز هر کس پیروز شود، رستگار است».

ص:۲۹۷

***

طه: آیه ۶۹ – ۶۵

قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَى (۶۵) قَالَ بَلْ أَلْقُوا فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى (۶۶) فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى (۶۷) قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى (۶۸) وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى (۶۹)

جادوگران تصمیم خود را گرفتند و به موسی(علیه السلام) گفتند:

ـــــ ای موسی ! آیا تو شروع به کار می کنی و عصای خود را می افکنی یا ما کار خود را آغاز کنیم؟

ـــــ اوّل شما آغاز کنید.

در این هنگام، جادوگران، بساط جادوگری خود را به زمین انداختند، ریسمان ها و چوب هایی که آنان با خود آورده بودند، به شکل مار در آمدند و به یکدیگر می پیچیدند و چشم های مردم را جادو کردند. جادوی آنان، جادوی بزرگی بود، چشم ها را خیره کرده بود و ترس در دل ها نشانده بود.

موسی(علیه السلام) نگاه کرد، یک بیابان جلوی چشم او پر از جادو شده بود، او ترسید که مبادا مردم او را باور نکنند.

تو به موسی(علیه السلام) وحی کردی: «ای موسی ! عصای خود را بینداز، مطمئن باش که پیروزی از آنِ توست، امروز حقّ آشکار می شود و مردم آگاه می شوند که تو فرستاده من هستی، عصایی که بر دست داری بینداز ! تا سحر و ساحری آنان را ببلعد، آنچه آنان ساخته اند، حیله و نیرنگ جادوگری است، جادوگران

هر کاری بکنند، باز هم پیروز نمی شوند».

موسی(علیه السلام) عصای خود را بر زمین افکند، ناگهان آن عصا به اژدهایی تبدیل شد و با سرعت همه وسایل جادوگری که در آنجا بود، بلعید، وحشتی عجیب در همه آشکار شد، گروهی از ترس فرار کردند، فرعون و یاران او هم با وحشت به صحنه می نگریستند.

آری، این گونه بود که حقّ پیروز شد و جادو باطل شد و فرعون و فرعونیان با خواری و ذلّت شکست خوردند.

* * *

طه: آیه ۷۰

فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى (۷۰)

جادوگران که در جادوگری استاد بودند، فهمیدند که عصای موسی(علیه السلام)، جادو نیست، بلکه معجزه است، آنان به خوبی تفاوت جادو و معجزه را می دانستند. اگر عصای موسی(علیه السلام)، جادو بود، فقط می توانست جادوی آنان را باطل کند، نه این که همه وسایل جادوگری آنان را ببلعد.

عصای موسی(علیه السلام) تبدیل به اژدها شد و هزاران ریسمان و چوب را بلعید، اگر کار موسی(علیه السلام) جادو بود، باید وقتی آن اژدها به عصا تبدیل شد، ریسمان ها و چوب ها بار دیگر آشکار می شدند !

اگر موسی(علیه السلام) در چشم ها تصرّف کرده بود و آن ها را جادو کرده بود، پس از پایان کارش، باید چوب ها و ریسمان ها نمایان می شد، امّا چنین اتّفاقی نیفتاد، برای همین آن ها فهمیدند که کارموسی(علیه السلام)، معجزه است و جادو نیست.

اینجا بود که جادوگران به سجده افتادند و گفتند: «ما به خدای جهانیان ایمان آورده ایم، ما به خدای موسی و برادرش هارون ایمان داریم».

این گونه نور ایمان به دل های آنان تابید و آنان در مقابل عظمت و بزرگی تو سر به سجده نهادند.

* * *

طه: آیه ۷۳ – ۷۱

قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِی عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَاف وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِی جُذُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى (۷۱) قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِی فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاض إِنَّمَا تَقْضِی هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا (۷۲) إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى (۷۳)

فرعون وقتی دید که جادوگران به موسی(علیه السلام) ایمان آوردند، بسیار ناراحت شد، این برای فرعون شکست بزرگی بود که آنان در مقابل مردم، سر به سجده بندگی بگذارند و از دین فرعون بیزاری بجویند.

فرعون رو به آنان کرد و گفت:

ـــــ آیا قبل از آن که من به شما اجازه دهم به خدا ایمان آوردید؟ موسی بزرگ شماست که به شما سحر و جادوگری را یاد داده است. این نیرنگ شما بود تا در این شهر توطئه کنید و مردم را از این شهر بیرون کنید، به زودی عاقبت کار خود را خواهید دانست. من دست و پای شما، یکی از راست و یکی از چپ، قطع می کنم و شما را به دار می آویزم. موسی مرا از عذاب خدا می ترساند، من به همه نشان می دهم که عذاب چه کسی سخت تر است و عذاب چه کسی

بیشتر طول می کشد، عذاب من یا عذاب خدای موسی؟

ـــــ ای فرعون ! ما به خـدای یگانه ایمان آورده ایم، قسم به خـدایی که ما را آفریده است، هرگز تو را بر این دلایل آشـکاری که بر ایمان ما آمـده است، برتری نمی دهیم. هرچه از دسـتت برمی آیـد، انجام بـده، تو تنها در این دنیا می توانی کاری انجام بدهی، ولی ما در آخرت پیروزیم و تو گرفتار !

ـــــ شما جادوگرید، خدای موسی(علیه السلام) جادوگران را عذاب می کند.

ـــــ ما به خـدای خویش ایمان آوردیم تا گناه ما را ببخشـد و جادوگری امروز ما را نادیده بگیرد و عفو کند، جادوی امروز ما گنـاه بزرگی بود و تو مـا را به آن وادار کردی. ای فرعون ! خـدا برای مـا بهـتر است، او پاینـده تر است. تو به زودی نـابود می شوی، امّا خدا همیشه هست و خواهد بود.

* * *

آنان با تو چنین مناجات کردند: «بارخدایا ! از تو می خواهیم که به ما صبر و شـکیبایی در مقابل شـکنجه های فرعون را بدهی و توفیق دهی که تا لحظه مرگ، بر دین تو ثابت و پابرجا بمانیم».

آنان آن قـدر در راه ایمان به تو ایسـتادگی به خرج دادند که فرعون تهدید خود را عملی ساخت و بدن های آنان را کنار رود نیل بر شاخه های درختان بلند خرما آویزان نمود.

من در شـگفتم از ماجرای آنان، چگونه شد که این گونه به تو ایمان آوردند و به تمام موقعیّت و زندگی خویش پشت پا زدند و آماده شهادت در راه تو شدند.

ایمان آنان، از روی علم و آگاهی بود، آنان به بزرگیِ معجزه ای که تو به

موسی(علیه السلام) داده بودی، یقین کردند و این آگاهی، سرچشمه ایمانی شد که تمام وجود آنان را در برگرفت. آنان به خوبی فهمیدند که در چه راهی گام برداشته اند و چه آینده زیبایی در انتظارشان است، آنان شکنجه های فرعون را تحمّل کردند تا رضایت تو را به دست آورند.

فردا صبح که فرا رسید فرعون فرمان داد تا دست راست و پای چپ آنان را قطع کنند، سپس آنان را بر درختان خرما بستند، آنان ساعت ها بالای آن درختان زیر آفتاب بودند، مردم به آنان سنگ می زدند، تشنگی بیداد می کرد، آنان همه این سختی ها را تحمّل کردند.

این سختی ها تا غروب آفتاب، طول کشید و سرانجام آنان شهید شدند.(۱۲۸)

فرعون به آنان گفته بود: «من به همه نشان می دهم که عذاب چه کسی سخت تر است و عذاب چه کسی بیشتر طول می کشد، عذاب من یا عذاب خدای موسی؟». فرعون می خواست شکنجه آنان یک روز کامل طول بکشد، به همین خاطر آنان را به این صورت شهید کرد.

* * *

طه: آیه ۷۶ - ۷۴

إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَا (۷۴) وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَا (۷۵) جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى (۷۶)

فرعون و پیروان او به تو ایمان نیاوردند، امّا جادوگران وقتی حقّ را شناختند به آن ایمان آوردند، سرانجام شهید شدند. هر دو گروه از دنیا رفتند، امّا

سرگذشت آن ها یکسان نیست.

سرنوشت فرعونیـان جهنّم است، کسانی که با تو دشـمنی می کننـد و دست به گناه می زننـد به آتش جهنّم گرفتار می شونـد. آنان در جهنّم نه می میرند و نه زنده اند، بلکه یک سره در حال جان کندن خواهند بود. آنان زندگی راحتی نخواهند داشت، برای همیشه در عذاب خواهند بود، در جهنّم از مرگ خبری نیست.

امّاکسـانی که به تو ایمان آوردنـد و عمل نیک انجام دادنـد، به بهشت می رونـد و در بهشت به عالی ترین مقام ها می رسـند. آنان برای همیشه در باغ های بهشت خواهنـد بود، باغ هایی که نهرهای آب از زیر درختان آن، جاری است. این پاداش کسـی است که از کفر و گناه دوری کند.

* * *

طه: آیه ۷۹ – ۷۷

وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَى (۷۷) فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ (۷۸) وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَى (۷۹)

بعـد از شـکست فرعون در مقابل معجزات موسـی(علیه السـلام)، فرعون مجبور شـد تا مـدّتی او را آزاد بگـذارد و موسـی(علیه السـلام) هم به تبلیغ یکتاپرستی پرداخت. یک روز، موسـی(علیه السلام) نزد فرعون آمد و از او خواست تا بنی اسرائیل را آزاد کند تا آن ها را به فلسطین ببرد، امّا فرعون قبول نکرد. اینجا بود که کشور مصـر را به خشکسالی مبتلا کردی تا شاید فرعون و پیروان او از کفر دست بردارند.

ص:۳۰۳

فرعون به موسی(علیه السلام) قول داد که اگر خشکسالی برطرف شود، بنی اسرائیل را آزاد کند، موسی(علیه السلام) دعا کرد و خشکسالی برطرف شد، امّا فرعون به قول خود عمل نکرد.

بعد از آن بلای طوفان، هجوم ملخ ها و... از راه رسید، امّا باز هم فرعون بنی اسرائیل را آزاد نکرد. این ماجرا تقریباً هشت سال طول کشید. هر بار موسی(علیه السلام) نزد فرعون می رفت و از او آزادی بنی اسرائیل را می خواست. سرانجام فرعون تصمیم گرفت تا بنی اسرائیل را همراه موسی(علیه السلام) روانه کند و سپس با سپاه بزرگش به دنبال آن ها برود و آنان را نابود کند.

تو به موسی(علیه السلام) دستور دادی تا شب هنگام به سوی فلسطین حرکت کند، موسی(علیه السلام) دستور حرکت را داد، او با بنی اسرائیل به رود نیل رسیدند، از موسی(علیه السلام) خواستی عصای خود را به آب بزند، وقتی موسی(علیه السلام) این کار را کرد، رود نیل شکافته شد و موسی(علیه السلام) و یارانش از آن عبور کردند. (چون رود نیل بسیار وسیع است از آن به دریا تعبیر شده است).

فرعون از پشت سر رسید، دید که رود نیل شکافته شده است، همراه با سپاهش وارد شکاف آب شد، وقتی آخرین نفر سپاه او وارد آب شد، به دستور تو، رود نیل به حالت اوّلش بازگشت و همه آن ها در آب غرق شدند و دیگر اثری از آن سپاه باشکوه باقی نماند. آری، این گونه فرعون قومش را به گمراهی کشاند و آنان را از راه راست دور کرد.

* * *

طه: آیه ۸۲ – ۸۰

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ وَوَاعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنَ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى (۸۰)

ص:۳۰۴

كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى (۸۱) وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى (۸۲)

بنی اسرائیل را به سلامت از آب عبور دادی و آنان به سوی فلسطین حرکت کردند، آنان باید از صحرای سینا می گذشتند.

آنان مدّتی در این صحرا توقّف کردند تا موسی(علیه السلام) با گروهی از آنان به کوه طور برود، سمت راست کوه طور، «درّه طوی» واقع شده بود، درّه ای که بسیار مقدّس بود. تو با موسی(علیه السلام)برای اوّلین بار در آنجا سخن گفتی، آنجا وعده گاه و مکانی مقدّس بود.

کوه طور در سمت جنوب صحرای سینا بود، آنان برای رسیدن به فلسطین باید به سمت شمال می رفتند، پس آنان مدّتی در صحرای سینا ماندند تا موسی(علیه السلام) برای آوردن تورات به کوه طور برود.

تو نعمت های خود را بر آنان نازل کردی، روزها ابرها را می فرستادی تا بر سرشان سایه افکند و نور خورشید اذیّتشان نکند، برایشان از آسمان غذای گوارا می فرستادی، تو برایشان دو نوع غذای مقوّی از آسمان فرو می فرستادی: عسل و مرغ بریان.

از موسی(علیه السلام) خواستی تا عصایش را به سنگی بزند، معجزه ای روی داد، از دل آن سنگ، دوازده چشمه آب جوشید و آنان از آب گوارا سیراب می شدند.(۱۲۹)

ص:۳۰۵

آری، تو روزیِ پاکیزه به آنان دادی و از آنان خواستی تا سرکشی نکنند، هر کس سرکشی کند به غضب تو گرفتار می شود و آن کس که غضب تو بر او نازل شود، نابود می گردد، تو راه توبه را باز گذاشتی، اگر کسی توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد و بر راه راست ثابت بماند، تو او را می بخشی.

* * *

طه: آیه ۸۴ – ۸۳

وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى (۸۳) قَالَ هُمْ أُولَاءِ عَلَى أَثَرِي وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى (۸۴)

بنی اسرائیل هزاران نفر بودند، موسی(علیه السلام) از میان آنان هفتاد نفر را انتخاب کرد و همراه با این گروه هفتاد نفره به سوی کوه طور حرکت کرد تا حقایق تازه ای درباره وحی بر آنان آشکار شود و آنان مشاهدات خود را برای مردم بیان کنند.

موسی(علیه السلام) به مردم خبر داد که من پس از سی شب نزد شما باز خواهم گشت. او برادرش هارون را جانشین خود قرار داد و از او خواست تا به اصلاح امور بپردازد و با خواسته تبهکاران موافقت نکند.

موسی(علیه السلام) و همراهانش نزدیک کوه طور رسیدند، موسی(علیه السلام)که شوق دیدار و شنیدن سخن تو را داشت، راه را با سرعت پیمود و زودتر از دیگران به میعادگاه رسید.

تو به او چنین گفتی:

ـــ ای موسی ! چرا با شتاب از همراهان خود پیشی گرفتی و زودتر از آنان به

میعادگاه آمدی؟

___ آنان به دنبال من هستند، من برای رسیدن به میعادگاه شتاب کردم تا شاید با حضور مشتاقانه خود، خشنودی تو را به دست آورم.

منظور تو از این سخنی که به موسی(علیه السلام) گفتی چه بود؟ گویا می خواستی به موسی(علیه السلام) بفهمانی که نباید رفیق نیمه راه می شد، درست است که او در عشق به مناجات تو بیقرار بود، امّا بهتر بود با همراهان خود می آمد.

* * *

موسی(علیه السلام) با آن گروه هفتاد نفره به سوی کوه طور رفت و تو با او سخن گفتی، آنان صدای تو را شنیدند.

وقتی موسی(علیه السلام) تورات را به آن ها نشان داد، عدّه ای از آنان با تعجّب به آن نگاه کردند و باور نکردند که این تورات، سخنان توست و او تورات را از طرف تو آورده است. موسی(علیه السلام) به آنان گفت: «خدا با من سخن می گوید»، امّا آنان این سخن را قبول نکردند و گفتند:

___ ای موسی ! ما این سخن تو را قبول نداریم، مگر این که خدا را آشکارا ببینیم.

___ خدا را نمی توان با چشم دید، خدا جسم نیست که بتوان او را دید.

آنان بر سخن خود اصرار کردند. موسی(علیه السلام) از طرف مردم چنین گفت: «بارخدایا ! خودت را نشان من بده تا تو را ببینم».

در پاسخ او چنین گفتی: «ای موسی ! تو هرگز مرا نخواهی دید، ولی به این کوه بنگر، اگر در جای خود باقی ماند، پس مرا خواهی دید».

ص:۳۰۷

پس نور خود را بر آن کوه پدیدار ساختی، آن کوه متلاشی شد، موسی(علیه السلام)بی هوش روی زمین افتاد و آن هفتاد نفر هم مُردند. (کوه طور، رشته کوه بزرگی است، صاعقه به یکی از کوه های آن اصابت کرد).

آنان تاب دیدن آن صاعقه را که مخلوق تو بود نداشتند، چگونه می توانستند نور عظمتت را ببینند؟

وقتی موسی(علیه السلام) به هوش آمد، به آن هفتاد نفر که جسمشان روی زمین افتاده بود، نگاه کرد. به فکر فرو رفت که چگونه بازگردد و خبر مرگ این هفتاد نفر را به مردم بدهد.

او بنی اسرائیل را به خوبی می شناخت، می دانست بعضی ها خواهند گفت: موسی(علیه السلام)، بزرگان ما را به دل کوه برد و آنان را به قتل رساند !

موسی(علیه السلام) از تو خواست تا این هفتاد نفر را زنده کنی، تو دعایش را مستجاب کردی و آنان را زنده کردی.

* * *

طه: آیه ۸۵

قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَکَ مِنْ بَعْدِکَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ (۸۵)

چهل روز است که موسی(علیه السلام) و آن گروه هفتاد نفره از بنی اسرائیل دور هستند، موسی(علیه السلام) خبر ندارد که چه حادثه شومی در این مدّت رخ داده است، اکنون تو به او چنین می گویی: «ای موسی ! من قوم تو را در این مدّت که نبودی، امتحان کردم، سامری آن ها را گمراه ساخت».

ص:۳۰۸

فتنه بزرگی روی داده است ! فتنه سامری و گوساله آن !

سامری که بود؟ او چگونه توانست مردم را فریب بدهد؟

* * *

سامری منافق بود، او به دین موسی(علیه السلام) ایمان نیاورده بود، او به دنبال فرصتی بود تا مردم را گمراه کند. موسی(علیه السلام) به مردم گفت که من پس از سی شب نزد شما باز خواهم گشت، امّا او ده شب دیر کرد.

سامری فرصت را غنیمت شمرد، او می دانست که بنی اسرائیل مقدار زیادی طلا و جواهرات فرعونیان را همراه دارند. او در میان آنان این شایعه را پراکند که غنیمت های فرعونیان را باید در آتش سوزاند.

سامری به آنان گفت: «برای چه این بار را همراه خود به فلسطین می برید؟ به هر حال موسی آن را از شما می گیرد و در آتش می اندازد، پس خوب است ما این طلاها و جواهرات را در همین جا در آتش اندازیم».

مردم این شایعه را باور کردند، آتش افروختند، خود سامری هم طلاهایی را که همراه داشت در آتش انداخت. مردم هم همه طلاها را در آتش انداختند.

شب فرا رسید، سامری از این طلاهای ذوب شده، مجسّمه ای به شکل گوساله ساخت. این مجسّمه تو خالی بود و با مهارت ساخته شده بود، یک قسمت آن مجسّمه سوراخی داشت.

او در دل زمین گودالی را کند و یک نفر را آنجا نشاند. وقتی آن شخص دهان خود را به آن سوراخ مجسّمه می نهاد و صدا می زد، صدای او در مجسّمه می پیچید و از دهان مجسّمه به گوش همه می رسید. مجسّمه به گونه ای طراحی شده بود که صدا را تقویت می کرد. قرار شد تا آن شخص در موقع

مناسب، صدای گاو از خود درآورد.(۱۳۰)

صبح فرا رسید، هوا روشن شد، مردم دیدند که یک مجسّمه طلایی زیر نور آفتاب می درخشد، عدّه ای از پیروان سامری هم در مقابل آن به سجده افتاده اند.

مردم به این منظره نگاه می کردند، این مجسّمه از کجا آمده است؟ چرا عدّه ای به سجده افتاده اند؟

ناگهان از آن مجسّمه صدای گوساله به گوش رسید و سامری شروع به سخن کرد: «ای مردم ! خدا خودش به اینجا آمده است، شما چه نیازی به موسی دارید؟ موسی به کوه طور رفته است و دنبال خدا می گردد، خدا خودش به پیش شما آمده است، همان گونه که خدا برای موسی به شکل درخت درآمد، امروز به شکل این مجسّمه طلایی نزد شما آمده است، این خدای شما و خدای موسی است».

مردم سخن او را باور کردند و در مقابل گوساله به سجده افتادند. آنان باور کردند که همان گونه که تو برای موسی به شکل درخت ظاهر شدی، برای آنان به شکل این مجسّمه ظاهر شده ای !

آن ها فکر نکردند که تو جسم نداری و هرگز به شکلی ظاهر نمی شوی، آن درخت هم جلوه ای از نور تو بود، آن شب تو نور را بر آن درخت جلوه گر کردی.

* * *

طه: آیه ۸۷ – ۸۶

فَرَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْدًا حَسَنًا أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ

يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي (٨۶) قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنَا وَلَكِنَّا حُمِّلْنَا أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ (٨٧)

وقتی به موسی(علیه السلام) این ماجرا را خبر دادی، او بسیار آشفته شد، او با خود فکر کرد که همه زحماتی که برای این مردم کشیده بودم، هدر رفت، او خشمناک و اندوهگین به سوی قوم خود بازگشت و دید که هزاران نفر دور آن گوساله می چرخند، عدّه ای هم در مقابل آن به سجده افتاده اند.

اینجا بود که موسی(علیه السلام) فریاد برآورد: ای مردم ! مگر خدا به شما وعده نیک نداده بود؟ آیا به یاد داشتید که خدا اراده کرده بود شما را وارث زمین کند و سرزمین فلسطین را به شما بازگرداند؟ آیا مدّت جدایی من از شما طول کشید؟ چرا نتوانستید ایمان خود را حفظ کنید؟ آیا می خواستید عذاب خدا بر شما نازل شود که با وعده من مخالفت کردید؟

مردم با این سخنان موسی(علیه السلام) و از خشم او فهمیدند که فریب خورده اند، آنان عذرتراشی کردند و گفتند: «ای موسی ! ما به اختیار خود با تو عهدشکنی نکردیم، ما طلاهایی را که از فرعونیان همراه داشتیم، از خود دور ساختیم و به پیشنهاد سامری آن طلاها را در آتش انداختیم».

* * *

طه: آیه ۹۱ – ۸۸

فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى فَنَسِيَ (٨٨) أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا

يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا (٨٩) وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي (٩٠) قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى (٩١)

سامری از آن طلاهای ذوب شده مجسّمه گوساله ای را ساخت که صدای گوساله هم از آن شنیده می شد. سامری و پیروانش به آنان گفتند: «این خدای شما و خدای موسی است، موسی فراموش کرده که این خدای اوست و به کوه طور رفته است تا او را بیابد».

به راستی چرا این مردم گوساله پرست شدند، آیا آنان نمی دیدند که این مجسّمه پاسخ آنان را نمی دهد، نه نفعی به آنان می رساند و نه ضرری را از آنان دور می کند.

وقتی آنان به پرستش این مجسّمه رو آوردند، هارون به آنان گفت: «ای مردم ! شما مورد آزمایش سختی قرار گرفته اید، فریب نخورید، امروز با این گوساله شما امتحان می شوید و معلوم می شود که چه کسی در ایمان خود ثابت است. ای مردم ! خدای شما، خدای یگانه است، پس مرا پیروی کنید و فرمانم را اطاعت کنید».

آنان در جواب هارون گفتند: «ما به پرستش این گوساله ادامه می دهیم تا وقتی که موسی نزد ما بازگردد».

* * *

طه: آیه ۹۴ – ۹۲

قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ

ضَلُّوا (۹۲) أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِی (۹۳) قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِی وَلَا بِرَأْسِی إِنِّی خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِی إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِی (۹۴)

موسی(علیه السلام) به سوی برادرش هارون رفت و سر و ریش او را گرفت و با عصبانیّت گفت: «ای هارون ! من گفته بودم که تو جانشین من باش و به اصلاح کار این مردم بپرداز، چرا وقتی دیدی آنان گمراه شدند از روش من پیروی نکردی و مانع کار آنان نشدی؟ آیا می خواستی نافرمانی مرا بکنی؟».

هارون در جواب چنین گفت: «ای پسر مادرم ! موی ریش و سرم را مگیر ! من با آنان سخن گفتم ولی گوش به سخنم نکردند، اگر من با آنان دست به شمشیر می بردم، عدّه ای طرفدار من می شدند و عدّه ای هم طرفدار سامری. آن وقت تفرقه در میان مردم به وجود می آمد. می ترسیدم که به من بگویی چرا باعث اختلاف شدی».

* * *

موسی(علیه السلام) این گونه ناراحتی درونی خود را نشان داد، خشم او برای انحراف و بُت پرستی مردم بود، موسی(علیه السلام) با انداختن تورات و حمله به برادرش، می خواست آن مردم نادان را از خواب غفلت بیدار کند و این گونه بزرگی خطایی را که انجام داده بودند، به آنان بفهماند.

موسی(علیه السلام) با این کار خود، شوک در میان مردم ایجاد کرد تا آنان زود توبه کنند و از گناه خود پشیمان شوند.

ص:۳۱۳

اینجا بود که موسی(علیه السلام) دست های خود را رو به آسمان گرفت و چنین گفت: «بارخدایا ! من و برادرم را ببخش و رحمت و مهربانی خودت را بر ما نازل کن که تو مهربان ترین مهربانان هستی».(۱۳۱)

این دعای موسی(علیه السلام) نشانه فروتنی او بود، او می خواست سرمشقی برای دیگران باشد تا آن ها از تو طلب عفو و بخشش کنند.

* * *

طه: آیه ۹۸ – ۹۵

قَالَ فَمَا خَطْبُکَ یَا سَامِرِیُّ (۹۵) قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ یَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَکَذَلِکَ سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی (۹۶) قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَکَ فِی الْحَیَاهِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَکَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ وَانْظُرْ إِلَی إِلَهِکَ الَّذِی ظَلْتَ عَلَیْهِ عَاکِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِی الْیَمِّ نَسْفًا (۹۷) إِنَّمَا إِلَهُکُمُ اللَّهُ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ کُلَّ شَیْء عِلْمًا (۹۸)

موسی(علیه السلام) رو به سامری کرد و گفت: «ای سامری ! چرا به این کار دست زدی؟ هدف تو چه بود؟».

سامری در جواب گفت: «من چیزی را دیدم که دیگران ندیدند، من آن فرستاده را دیدم، مشتی خاک از جایی که او بود برداشتم و آن را بر گوساله ریختم، این گونه هوای نفس مرا فریب داد».

* * *

آن فرستاده که بود که سامری او را دیده بود؟

ص:۳۱۴

او جبرئیـل بود، وقتی جبرئیـل به صورت اسب سواری به زمین آمـد، سامری از خاک جایی که جبرئیل بود، برداشت. آن شـب که موسـی(علیه السـلام) عصایش را به رود نیل زد، رود نیل شکافته شد و بنی اسرائیل از آن عبور کردند، فرعون با سپاهیانش فرا رسید، فرعون ترسید جلو برود، تو جبرئیل را فرستادی، او به شکل اسب سواری ظاهر شد و وارد شکاف رود نیل شد.

فرعون تصوّر کرد آن اسب سوار یکی از سـربازانش می باشـد، او بـا خود گفت چرا بایـد از این سـرباز ترسوتر بـاشم؟ او وارد شکاف شد و همه سپاهش نیز همراه آمدند، ناگهان آب ها روی هم آمد و همه غرق شدند.

سـامری فرصتی پیـدا کرد و قـدری از خـاک پـای اسب جبرئیل را برداشت، البتّه سامری نمی دانست که آن اسب سوار جبرئیل است، فقط می دانست که او انسان نیست، زیرا حرکات عجیب او را با چشم دید و فهمید او موجودی غیبی است.

* * *

مجسّمه ای که سامری ساخت، بی روح بود، فقط یک جسم بی جان بود، وقتی او آن خاک را بر او پاشید، مجسّمه زنده نشد ! مجسّمه هیچ تغییری نکرد. این سخن توست: «سامری برای آنان مجسّمه ای بی جان را آشکار کرد».

صدایی که از آن مجسّمه به گوش می رسید، صدای کسی بود که زیر مجسّمه در گودال قرار گرفته بود.

اکنون باید جواب یک سؤال را بدهم: اگر ریختن آن خاک هیچ اثری بر

ص:۳۱۵

مجسّمه نداشت، پس چرا سامری آن را ذکر کرد؟ چرا چنین گفت: «من مشتی از آن خاک را برداشتم و آن را بر گوساله ریختم».

سامری می دانست که موسی(علیه السلام) می خواهد او را مجازات کند، موسی(علیه السلام)تصمیم گرفته بود او را اعدام کند. سامری به دنبال این بود که بهانه ای برای خود درست کند، شاید جان سالم به در ببرد.

او انگیزه خیانت خود را پنهان کرد و با این سخن خواست تا عمل خود را به امری غیبی نسبت دهد، کاری که جادوگران انجام می دهند و کارهای خود را به موجودات غیبی نسبت می دهند. سامری خیال می کرد با این سخن، موسی(علیه السلام) فریب می خورد، امّا زهی خیال باطل !

موسی(علیه السلام) تصمیم گرفت تا سامری را به قتل برساند، امّا خدا به او امر کرد که او را نکش، زیرا او مردی سخاوتمند بود، در عوض سامری به بیماری وسواس مبتلا شد، هر کس به سوی او می آمد، فریاد می زد: «به من دست نزنید»، آری، خدا چنین تقدیر کرد که او از جامعه جدا باشد و دیگر با هیچ کس ارتباط نداشته باشد.

همچنین موسی(علیه السلام) به او وعده عذاب روز قیامت را داد، گناه سامری هرگز بخشیده نشد، زیرا او هزاران نفر را از مسیر یکتاپرستی گمراه کرد.

* * *

سامری به موسی(علیه السلام) گفت: «من از آن خاک بر روی گوساله ریختم». موسی(علیه السلام)در اینجا تصمیم مهمّی گرفت، به سامری گفت: «ای سامری ! اکنون به خدایت که او را می پرستیدی، نگاه کن، ما آن را آتش می زنیم و ذرّات آن را در دریا

می پراکنیم آن چنان که اثری از آن در خشکی نماند».

موسـی(علیه السـلام) دستور داد تا آتش بزرگی افروختند و آن گوساله را در آتش انداخت تا خاکستر شد. سپس خاکستر آن را به دریا ریخت و به مردم چنین گفت: «خدای شما همان خدای یکتایی است که به همه چیز علم و آگاهی دارد».

نکته مهم این است: اگر واقعاً آن مشت خاک، اثر عجیب داشت، آن مجسّمه نباید در آتش می سوخت !! وقتی آن مجسّمه در آتش سوخت و خاکستر شد، معلوم شد که آن خاک هیچ اثری عجیبی نداشـته است. آنچه سبب گمراهی مردم شد چیزی جز یک مجسّمه عادی نبود که انسانی در آن صدای گوساله در می آورد، آن مردم چرا چنین خام شدند و فریب خوردند؟ چرا به سخن هارون گوش نکردند؟ چرا وقتی هارون آنان را از این کار نهی کرد، او را تهدید به قتل کردند؟

تو حقّ را به آنـان نشـان داده بودی، درست است که سـامری حیله کرده بود، امّـا راه هـدایت برای آنان آشـکار بود، پیروی از هارون، تنها راه رستگاری آنان بود.

* * *

موسـی(علیه السـلام) از آنان خواست تا توبه کننـد و تو توبه آنان را پذیرفتی، بعد از آن بود که آنان به سوی فلسـطین حرکت کردنـد، وقتی آنـان به مرز صـحرای سـینا رسـیدند، فهمیدنـد که بیت المقـدس در دست دشـمنانشان است، برای همین آنان به موسی(علیه السلام) گفتند: «ای موسی ! تو با خدایِ خودت به جنگ دشمنان برو

و ما همین جا می مانیم، وقتی دشمنان را شکست دادی، ما وارد شهر خواهیم شد».

تو آنـان را چهـل سال در صـحرای سـینا سـر گردان نمودی، آنان هر روز به راه می افتادنـد و تا شب راه می پیمودنـد، شب در جایی استراحت می کردند، صبح که از خواب بیدار می شدند، خود را در همان نقطه آغاز حرکت می یافتند.(۱۳۲)

روزها ابرها را می فرستادی تا بر سرشان سایه افکند و نور خورشید اذیّتشان نکند، برایشان از آسمان غذا می فرستادی، امّا آنان تمام این مدّت در سرگردانی بودند.

در این چهل سال، هارون از دنیا رفت، سه سال از مرگ هارون که گـذشت، موسـی(علیه السـلام) هم از دنیا رفت، «یوشع» که جانشـین موسی(علیه السلام) بود، رهبری مردم را به دست گرفت. وقتی چهل سال سرگردانی به پایان رسید، یوشع بنی اسرائیل را به شهر بیت المقدس برد.(۱۳۳)

ص:۳۱۸

طه: آیه ۱۰۴ – ۹۹

كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا (۹۹) مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا (۱۰۰) خَالِدِينَ فِيهِ وَسَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا (۱۰۱) يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا (۱۰۲) يَتَخَافَتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا (۱۰۳) نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْمًا (۱۰۴)

تو این گونه داستان موسی و هارون(علیهما السلام) را در قرآن ذکر می کنی، قرآن کتاب پند و حکمت است و آن را بر قلب محمّد(صلی الله علیه وآله) نازل کرده ای.

هر کس از این قرآن روی برتابد و آن را انکار کند، بار گناه کفر و انکار حقّ را بر دوش خواهد کشید و به عذابی جاودان گرفتار می شود و در روز قیامت، بارِ کفر، چه بار بدی است !

قیامت همان روزی است که در صور اسرافیل دمیده می شود و گناهکاران با

ص:۳۱۹

چشمانی کبود برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند، کبودی چشم آنان، نشانه گناهکار بودن آن هاست.

* * *

در آن روز کافران آهسته به هم می گوینـد: «شـما فقط ده روز در دنیا زنـدگی کردیـد»، آهسـته سـخن گفتن آن ها به خاطر ترسی است که آن روز در دل دارند، آنان در آن روز حسرت می خورند، زندگی دنیا را با زندگی آخرت مقایسه می کنند، همه لذّت ها و خوشی های دنیا کوتاه بود و چقدر زود گذشت !

تو به گفتگوی آنـان آگاهی کامل داری، یکی از آنان که از دیگری عقل و هوش بیشتری دارد می گویـد: «شـما بیش از یک روز در دنیا نماندید».

آری، خردمندان خوب می دانند که زندگی دنیا نسبت به زندگی آخرت چقدر کوتاه است.

خوشا به حال کسی که سختی این یک روز را به جان خرید و سعادت همیشگی آخرت را به دست آورد !

وای به حال کسی که خوشی یک روزه دنیا را به دست آورد و خوشی همیشگی آخرت را از دست داد !

* * *

طه: آیه ۱۱۲ – ۱۰۵

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّی نَسْفًا (۱۰۵) فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا (۱۰۶) لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا (۱۰۷) يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا (۱۰۸) يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا (۱۰۹) يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا

خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا (١١٠) وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا (١١١) وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا (١١٢)

وضع کوه ها در قیامت چگونه خواهد بود؟ تو کوه ها را در آن روز متلاشی می کنی و بر باد می دهی، سپس زمین را صاف و هموار و بی آب و علف رها می سازی. آن روز هیچ پستی و بلندی روی زمین به چشم نمی آید.

وقتی روز قیامت فرا رسد، اسرافیل در صور می دمد و همه انسان ها را برای حسابرسی فرا می خواند. همه زنده می شوند و برای حسابرسی به صف می ایستند، هیچ کس نمی تواند از این دعوت سرپیچی کند، آن روز همه صداها در برابر عظمت تو فرو می افتد و خاموش می گردد، فقط صدای آهسته و زیر لب به گوش می رسد.

همه به دنبال این هستند که کسی آنان را یاری دهد و از آنان شفاعت کند، آن روز فقط کسی می تواند شفاعت کند که تو به او اجازه داده باشی و سخنش را بپسندی. پیامبران و امامان از پیروان خود شفاعت می کنند، امّا بُت پرستانی که بت ها را می پرستیدند، ناامید می شوند.

هنوز حسابرسی آغاز نشده است، همه انسان ها در صحرای قیامت جمع شده اند، آن ها پنجاه سال در آنجا می مانند، تو به گذشته و آینده آنان آگاهی داری، می دانی که هر کسی در دنیا چه کرده است و نتیجه اعمال او چیست، آیا به بهشت می رود یا به جهنّم؟

آری، تو به همه چیز انسان ها آگاهی داری، امّا انسان ها هرگز به حقیقتِ تو آگاهی کامل ندارند.

ص:۳۲۱

آن روز همه انسـان هـا در مقابل عظمت تو ذلیل و فروتن هسـتند که تو خـدای زنـده و توانا هستی، هر کس به خود یا دیگری ظلم کرده باشـد، در آن روز نااميـد می شود و هر کس هم بر اساس ایمان به تو، عمل شایسـته انجام داده باشد، به پاداش خود به صورت کامل می رسد و هرگز به او ظلم نمی شود و حقّش ضایع نمی شود.

* * *

«انسان ها هرگز به حقیقتِ تو آگاهی کامل ندارند».

من باید در این سخن ساعت ها فکر کنم، هیچ کس نمی تواند حقیقت تو را بفهمد.

یکی از یاران امام جواد(علیه السلام) به دیدار آن حضرت رفت و درباره شناخت تو از او سؤال کرد.

امام جواد(علیه السـلام) به او چنین پاسخ داد: «خدا را نمی توان با عقل بشری درک کرد. شاید انسان در ذهن خود تصوّری از خـدا داشـته باشـد، امّا خـدا غیر از آن چیزی است که در ذهن انسان است، خـدا به هیـچ چیز شبیه نیست، انسان نبایـد در ذهن خود، خـدا را به چیزی تشبیه کنـد. عقل بشـر نمی توانـد به ذات خدا پی ببرد. هر تصوّری را که انسان از حقیقت خدا در ذهن خود ساخته است، حقیقتِ خـدا، غیر از آن است ! خـدا چیزی است که حـدّ و اندازه ای ندارد و نمی توان با عقل آن را درک نمود».(۱۳۴)

وقتی این سـخن را شـنیدم، فهمیـدم که بایـد خیلی دقّت کنم، گاهی تصوّری از تو در ذهن خود می سازم، امّا آن تصوّر چیزی است که من آن را با عقل بشری خود ساخته ام، تو را به چیزی تشبیه کرده ام.

امـام جواد(علیه السـلام) به من یـاد داد که تو غیر از آن چیزی هستی که من در ذهن خود تصوّر می کنم، من هرگز نمی توانم تو را تصوّر کنم.

تو بالاتر و والاتر از این هستی که به تصوّر ذهن انسان درآیی !

من فقط می توانم تو را با صـفاتی که خودت در قرآن گفته ای، بشناسم. می دانم که تو بخشنده و مهربانی، شنونده و بینایی !، از همه چیز باخبری، همیشه بوده ای و خواهی بود، پایان نداری، همان گونه که آغاز نداشته ای...

من این صـفات تو را در قرآن می خوانم و نسبت به تو شـناخت پیدا می کنم، همه این ها که گفتم صفات توست، امّا ذات تو چگـونه است؟ این را هرگز نمی تـوانم بفهمم، هرچه که در ذهن خـودم برای ذات تو تصوّر کنم، بایـد بـدانم که تو غیر از آن می باشی.

* * *

طه: آیه ۱۱۴ – ۱۱۳

وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَصَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا (۱۱۳) فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا (۱۱۴)

مردم مکّه به بُت پرستی رو آورده بودند، تو محمّد(صـلی الله علیه وآله) را برای هدایت آنان فرسـتادی، قرآن را به زبانی عربی نازل کردی تا آنان پیام آن را درک کنند.

در قرآن انواع هشـدارها را بیـان کردی تـا آنـان از عاقبت بُت پرستی بترسـند یا پنـدی برای آنان پدیـد آیـد و از سـخن تو پند بگیرند.

تو فرمانروای بر حقِّ جهانی، خدای بلندمرتبه ای ! تو با آن عظمت و مقام،

این قرآن را برای مردم فرستادی، آیا کسی عظمت قرآن را درک می کند؟

اگر مردم بدانند که این قرآن سخن چه کسی است به گونه ای دیگر قرآن را می خوانند و در آن فکر می کنند.

* * *

تو جبرئیل را مأمور کردی تا قرآن را بر قلب محمّد(صلی الله علیه وآله) نازل کند، وقتی جبرئیل آیات قرآن را برای محمّد(صلی الله علیه وآله) می خواند، محمّد(صلی الله علیه وآله) علاقه داشت تا هرچه زودتر آن را به مردم برساند، برای همین قبل از آن که وحی به پایان برسد، آیات را برای کسانی که اطرافش بودند، می خواند.

اکنون تو در این آیه به او چنین می گویی: «در خواندن قرآن پیش از آن که وحی آن بر تو پایان یابد، شتاب نکن، ای محمّد ! چنین دعا کن: خدایا ! بر علم و دانش من بیفزا».

تو به محمّد می آموزی که به جای عجله کردن از تو بخواهد تا بر علم او اضافه کنی. وقتی علم و دانش او افزون شود، او می تواند آموزه های اسلام را بهتر برای مردم بیان کند.

این دعا یکی از زیباترین دعاهای قرآن است، خیلی از مسلمانان برای زیاد شدن مال و ثروت خود دعا می کنند، امّا هرگز برای زیاد شدن علم قرآنی و دینی خود دعا نمی کنند !

بارخدایا ! بر دانش قرآنی و دانش اسلامی من بیفزا ! به من فهم قرآن و فهم دین عطا کن !

ص:۳۲۴

طه: آیه ۱۲۱ - ۱۱۵

وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا (۱۱۵) وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ أَبَی (۱۱۶) فَقُلْنَا یَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَکَ وَلِزَوْجِکَ فَلَا یُخْرِجَنَّکُمَا مِنَ الْجَنَّهِ فَتَشْقَی (۱۱۷) إِنَّ لَکَ أَلَّا تَجُوعَ فِیهَا وَلَا تَعْرَی (۱۱۸) وَأَنَّکَ لَا تَظْمَأُ فِیهَا وَلَا تَضْحَی (۱۱۹) فَوَسْوَسَ إِلَیْهِ الشَّیْطَانُ قَالَ یَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّکَ عَلَی شَجَرَهِ الْخُلْدِ وَمُلْکٍ لَا یَبْلَی (۱۲۰) فَأَکَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا یَخْصِفَانِ عَلَیْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّهِ وَعَصَی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَی (۱۲۱)

در اینجا بار دیگر از سرگذشت آدم(علیه السلام) سخن می گویی، تو پیش از این به آدم(علیه السلام)سفارش کرده بودی و او با تو پیمان بست، امّا آن را فراموش کرد و تو او را در پیمانش استوار و ثابت نیافتی.

وقتی آدم(علیه السلام) را خلق کردی، به فرشتگان فرمان دادی تا بر او سجده کنند، همه

ص:۳۲۵

فرشتگان سجده کردند مگر شیطان. او از جنّ ها بود و در میان فرشتگان زندگی می کرد، او از سجده بر آدم امتناع کرد.

تو به آدم(علیه السلام) گفتی: «ای آدم ! شیطان دشمن تو و همسرت است، مواظب باش که او تو را از بهشت بیرون نکند که زندگی در بیرون بهشت با سختی همراه است. تو در بهشت هیچ گاه گرسنه نمی شوی و برهنه نمی مانی، در اینجا همه چیز برای تو آماده است، در اینجا تشنه نمی شوی و گرمی آفتاب تو را اذیّت نمی کند».

منظور تو از این بهشت کدام است؟

می دانم که منظور تو بهشت جاودان نیست، زیرا اگر کسی وارد آن بهشت شود، برای همیشه در آن خواهد بود و شیطان هرگز نمی تواند وارد بهشت جاودان شود.

بهشت واقعی، منزلگاه بندگانِ خوب خداست، آن بهشتی که آدم(علیه السلام) و همسرش در آن بود، بهشتِ دنیایی است. در زبان عربی، به «بهشت»، «جنّت» می گویند. جنّت، باغی است که درختان بلندی دارد، به بهشت جاودان هم جنّت می گویند زیرا در آنجا درختان سر به فلک کشیده اند.

* * *

از آدم(علیه السلام) می خواهی که هرگز نزدیک درخت ممنوعه نشود.

آن درخت ممنوعه چه بود؟ چه میوه ای داشت؟

درختان این بهشت دنیایی، مثل درختان بهشت واقعی است، وقتی نزدیک درخت بهشتی می شوم، بر آن هر نوع میوه می بینم، انگور، سیب، و...

باغی هم که آدم(علیه السلام) و حوّا در آن ساکن هستند، نمونه ای از آن بهشت واقعی است، هر درخت آن، همه میوه ها را دارد. خدا به آدم(علیه السلام) گفت که تو می توانی از

همه درختان بهشت استفاده کنی، فقط نباید نزدیک یک درخت شوی، آن درخت، «درخت ممنوعه» است !

* * *

آدم(علیه السلام) و حوّا در بهشت دنیا هستند و تو پرده از مقابل چشم آن ها برمی داری. آن ها عرش تو را می بینند و نورهایی را مشاهده می کنند که در عرش است. آن ها از تو سؤال می کنند:

ـــ این چه نورهایی است که در عرش است؟

ـــ آن نورهایی که شما در عرش می بینید، نور بهترین بندگان من است. بدانید که اگر آن ها نبودند، من شما را خلق نمی کردم. هرگز آرزوی مقام آن ها را نکنید که مقام آن ها بس بزرگ و بالاست.(۱۳۵)

ـــ آنان را برای ما معرّفی کن !

ـــ نور محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین(علیهم السلام). این نور پنج تن از فرزندان توست.

* * *

می خواستی به آدم(علیه السلام) این پیام را برسانی که نورِ محمّد و آل محمّد(علیهم السلام)، اوّلین آفریده هایت هستند. زمانی، این نورها را آفریدی که هنوز زمین و آسمان ها را خلق نکرده بودی، این نورها، آن روز، حمد و ستایش تو را می گفتند.

تو بودی و این نورها و هیچ آفریده دیگری نبود، چهارده هزار سال بعد از آن، عرش خود را آفریدی، آن وقت آن نورها را در عرش خود قرار دادی.(۱۳۶)

سخن از خلقتِ آن نورها بود، درست است که اکنون تو آدم را خلق کردی، امّا نور محمّد(صلی الله علیه وآله) و خاندان او را هزاران سال قبل از او خلق کرده بودی، سخن

درباره خلقتِ جسم محمّد و آل محمّد(علیهم السلام) نیست، جسم آنان، حدود هفت هزار و هشتصد سال پس از آدم(علیه السلام) خلق شد.

* * *

آدم(علیه السلام) سخن تو را شنید، او همراه همسرش در بهشت است، آن ها هرگز نزدیک درخت ممنوعه نمی شوند، می دانند که آن درخت، وسیله امتحان آن هاست.

چند ساعتی از حضور آدم(علیه السلام) در بهشت می گذرد، شاید او لحظه ای با خود فکر می کند که من کسی هستم که همه فرشتگان بر من سجده کرده اند، چه اشکالی داشت که مقام من هم، مثل آن پنج نور مقدّس می شد !

همین که این فکر از ذهن او می گذرد، تو او را به حال خود رها می کنی، تو به او گفته بودی که نباید در قلب خود، حسدی به آن پنج نور مقدّس داشته باشد، همین مقدار حسد سبب شد تا توفیق خود را از او بگیری.(۱۳۷)

آدم(علیه السلام) آن عهد را فراموش کرد، او در وفای به آن پیمان ثابت قدم نماند، تو با او پیمان بسته بودی که آرزوی مقام آن نورهای مقدّس را نکند.(۱۳۸)

تو او را با «عَزم» نیافتی، عزم یعنی تصمیم و اراده قوی.

آدم(علیه السلام) بر آن پیمان خود با اراده قوی باقی نماند، به همین خاطر او از پیامبران «اُولُو الْعَزم» نشد.

پنج پیامبر تو از اُولُو الْعَزم می باشند: ابراهیم، نوح، موسی، عیسی و محمّد(علیهم السلام). آنان بر پیمانی که با تو بسته بودند، با عزم و اراده باقی ماندند.

* * *

وقتی آدم(علیه السلام) عهد خود را فراموش کرد، شیطان نزد او آمد و او را وسوسه کرد و گفت: «ای آدم ! آیا می خواهید شما را به درخت زندگی جاودان و پادشاهی

ماندگار راهنمایی کنم؟».

شیطان به نام تو سوگند یاد کرد که خیر و صلاح او را می خواهد، آدم(علیه السلام) هم فریب سخن او را خورد.

آری، آدم و حوّا هرگز فکر نمی کردند کسی به نام تو، قسم دروغ بخورد، آنان لحظه ای غافل شدند و از میوه آن درخت خوردند، ناگهان متوجّه شدند که لباس هایشان از تنشان فرو ریخت و اندامشان آشکار شد. آنان اندام خود را با برگ های درختان پوشاندند.

آنان در تعجّب ماندند که چه شده است، امّا شیطان خوشحال بود، این نشانه پیروزی او بود. شیطان می دانست که این یک نشانه است، نشانه غضب تو.

وقتی آدم(علیه السلام) و حوّا را آفریدی، برای آنان لباسی قرار دادی، درست است که آن دو، زن و شوهر بودند، امّا تو برای آنان لباسی قرار داده بودی، شیطان می دانست که هرگاه این لباس از بدن آن ها فرو افتد، در نقشه خود موفّق شده است.

این گونه بود که آدم(علیه السلام) نافرمانی تو را کرد و زیانکار شد و از بهشت محروم شد.

* * *

مأمون خلیفه عباسی بود و بر سرتاسر جهان اسلام حکومت می کرد، او دستور داد تا دانشمندان بزرگ به کاخ او بیایند و سؤالات خود را از امام رضا(علیه السلام) بپرسند.

روز موعود فرا رسید، همه دانشمندان جمع شدند، امام رضا(علیه السلام) به مجلس آمد، شخصی به نام علی بن جَهْم رو به امام کرد و پرسید:

___ آیا شما به عصمت همه پیامبران اعتقاد دارید؟ آیا شما پیامبران را از گناه و

معصیت دور می دانید؟

ــــ بله.

ــــ این سخن شما مخالف قرآن است، زیرا خدا در سوره «طاها»، در آخر آیه ۱۲۱ می گوید: «آدم نافرمانی کرد و گمراه شد». این نشان می دهد که آدم(علیه السلام)معصوم نبود و گناه و نافرمانی خدا را انجام داد.

ــــ از خدا بترس و به پیامبران خدا نسبت گناه مده !

ــــ پس معنای این آیه چه می شود؟

ــــ این معصیت و گناه آدم(علیه السلام) در بهشت بود، آدم(علیه السلام) در بهشت از میوه ممنوعه خورد. وقتی آدم(علیه السلام) در بهشت بود، پیامبر نشده بود، او هنوز زندگی در این دنیا را آغاز نکرده بود.

ــــ توضیح بیشتری برایم بدهید.

ــــ وقتی آدم(علیه السلام) به زمین آمد، خدا او را برگزید و او را پیامبر و نماینده خود قرار داد و به او عصمت عطا کرد تا بتواند وظیفه هدایت فرزندانش را به خوبی انجام دهد.(۱۳۹)

* * *

چند روزی بود که سرفه های شدید می کردم، دیگر طاقت نداشتم، به مطب دکتر رفتم، مطب داشت تعطیل می شد. آن شب دکتر مرا معاینه کرد و برایم دارو نوشت و گفت: «ترشی نخور، اگر ترشی بخوری بیماری تو شدیدتر می شود».

آن وقت اگر من ترشی می خوردم، گناه کرده بودم؟

هدف دکتر این نبود که ترشی خوردن را برایم حرام کند، او مرا راهنمایی کرد تا بیماری من شدیدتر نشود.

دکتر مرا از خوردن ترشی نهی کرد، به این نوع نهی کردن، «نهی ارشادی» می گویند.

آدم(علیه السلام) در بهشت بود، او در آنجا به راحتی زندگی می کرد، نه گرسنه می شد و نه تشنه. هرچه می خواست در آنجا برایش آماده بود.

خدا به او گفت: «ای آدم ! از آن میوه ممنوعه نخور، اگر این کار را بکنی از بهشت بیرون می روی و زحمتت زیاد می شود و خودت باید به دنبال روزی خود بگردی، تشنگی، گرسنگی و... در دنیا در انتظار توست».

خدا آدم(علیه السلام) را «نهی ارشادی» کرد، وقتی آدم(علیه السلام) آن میوه را خورد، زحمت خود را زیاد کرد.

ادامه ماجرای مطب دکتر را بنویسم:

آن شب من فراموش کرده بودم پول ویزیت را پرداخت کنم، دکتر به من گفت: «پول ویزیت یادتان نرود !». اگر من پول ویزیت را پرداخت نمی کردم، گناه کرده بودم، به این نهی، «نهی مولوی» می گویند. یعنی آقا و مولای انسان، انسان را از کاری نهی می کند. سخنی که از طرف مولا گفته می شود و باید حتماً اطاعت شود.

وقتی آدم(علیه السلام) به این دنیا آمد، خدا او را «نهی مولوی» کرد، به او گفت: «دروغ نگو، تهمت نزن، ظلم نکن و...». اگر آدم(علیه السلام)دروغ می گفت یا ظلم می کرد، گناه کرده بود و دیگر معصوم نبود. وقتی آدم(علیه السلام) به این دنیا آمد، خدا به او عصمت را عطا کرد و او هرگز گناه نکرد.

با توجّه به مطالبی که گفته شد این جمله آخر آیه ۱۲۱ را توضیح می دهم:

وَ عَصَی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی.

آدم(علیه السلام) در بهشت بود، او نافرمانی کرد، امّا نافرمانی او گناه نبود، بلکه با

نافرمانی زحمت خود را زیاد کرد و از بهشت رانده شد، او فقط زیان کرد زیرا بهشت را از دست داد، راحتی و نعمت های بهشت را از دست داد و راه بهشت را گم کرد.

طه: آیه ۱۲۷ – ۱۲۲

ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى (۱۲۲) قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْض عَدُوٌّ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّى هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَاىَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى (۱۲۳) وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِى فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ أَعْمَى (۱۲۴) قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِى أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا (۱۲۵) قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى (۱۲۶) وَكَذَلِكَ نَجْزِى مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَلَعَذَابُ الْاخِرَهِ أَشَدُّ وَأَبْقَى (۱۲۷)

تو آدم(علیه السلام) و همسرش را از بهشت بیرون کردی، آدم(علیه السلام)توبه کرد و تو توبه او را پذیرفتی و او را برگزیدی و مقام پیامبری به او عطا کردی.

این گونه بود که زندگی انسان روی زمین آغاز شد، همه انسان ها از نسل آدم(علیه السلام) و حوّا هستند، انسان ها روی زمین با هم اختلاف می کنند، گروهی مؤمن هستند و گروهی کافر.

این دو گروه با هم دشمن هستند، تو هدایت و رهنمودهای خود را برای انسان ها می فرستی، هر کس از هدایت های تو پیروی کند، گمراه و بدبخت نمی شود، بلکه به سعادت واقعی می رسد.

هر کس از یاد تو روی برگرداند و راه کفر را انتخاب کند، گرفتار زندگی

سختی خواهد شد و در روز قیامت نابینا برانگیخته خواهد شد.

او در روز قیامت می گوید: «خدایا ! چرا مرا نابینا برانگیختی؟ من که در دنیا بینا بودم !».

تو به او پاسخ می دهی: «وضع تو در دنیا نیز چنین بود، وقتی سخنان و آیات من به تو رسید و تو آن ها را به فراموشی سپردی، پس امروز من تو را فراموش می کنم و از رحمت من بهره ای نمی بری».

آری، تو این گونه کسی را که ظلم و نافرمانی کند و به آیات تو ایمان نیاورد، کیفر می دهی و به راستی که کیفر آخرت، سخت تر و پایدارتر است.

* * *

بار دیگر آیه ۱۲۴ را می خوانم: «هر کس از یاد تو روی برگرداند، گرفتار زندگی سختی خواهد شد».

این وعده توست: کسانی که راه کفر را انتخاب می کنند، زندگی سختی خواهند داشت، تو در سوره نحل آیه ۹۷ به مؤمنان وعده دادی که در این دنیا به آنان «زندگی خوش» می دهی.

من سؤالی دارم: تو در قرآن وعده می دهی که زندگی کافران سخت و زندگی مؤمنان خوش است، این بر خلاف چیزی است که من می بینم ! من بسیاری از کافران را می بینم که زندگی خوشی دارند و بسیاری از مؤمنان در سختی زندگی می کنند.

من باید تحقیق و مطالعه کنم...

* * *

تو به مؤمنان، گنج قناعت می دهی و کافران را به بلایِ حرص دنیا مبتلا می کنی !

مؤمن کارهای نیکوی زیادی انجام می دهد، تو در این دنیا به او فقط یک پاداش می دهی و آن هم قناعت است، اگر چیزی در این دنیا بهتر از قناعت بود، تو آن را به مؤمن می دادی. قناعت، بزرگ ترین ثروت است.

به کافران حرصِ ثروت بیشتر می دهی، وقتی من نگاه می کنم می بینم که آنان در ناز و نعمت هستند، امّا این چیزی است که من می بینم ولی قلب آنان هرگز آرامش ندارد، آنان به حرص مبتلا شده اند. ثروت بسیار زیادی دارند، امّا باز هم در جستجویِ دنیا هستند، آنان حرصِ ثروت بیشتر را می زنند.

آن همه ثروت به آنان آرامش نداده است، زیرا مالِ دنیا مانند آب شور است، انسان هرچه بیشتر از آن بنوشد، تشنه تر می شود. اگر کسی قناعت داشته باشد، به کم سیر می شود و انسان حریص هرگز از مال دنیا سیر نمی شود.

این دو جمله چقدر زیباست:

اگر در دنیا چیزی بهتر از قناعت بود، تو آن را به مؤمن می دادی !

اگر در دنیا چیزی بدتر از حرص به دنیا بود، کافر را به آن مبتلا می کردی !

* * *

اگر همه دنیا از آنِ من باشد ولی قلب من از نور ایمان خالی باشد، باز هم زندگی سختی خواهم داشت، من باز به دنبال ثروت بیشتر خواهم بود، امّا به

راستی چرا همه دنیا نمی تواند مرا آرام کند؟ چرا همه دنیا به من آرامش نمی دهد؟

جواب آن روشن است: تو روح مرا از دنیای دیگری آفریدی، از دنیای ملکوت. روح من از همه دنیا بزرگ تر است، وقتی من روح خود را اسیر مال دنیا می کنم، روح من احساس می کند در زندان است ! آری، این دنیا زندانی بیش نیست، برای همین است که اگر همه دنیا را هم داشته باشم، آرامش ندارم، گمشده ای دارم، به دنبال آن می روم، باز ثروت و دنیای بیشتر را طلب می کنم، حرص می زنم، خیال می کنم آرامش من در ثروت بیشتر است، امّا زهی خیال باطل ! آرامش روح من فقط در ایمان است !

اگر من دستم از مال دنیا خالی باشد، امّا سرمایه ایمان داشته باشم، آرامش دارم، روح من آرام است، من قناعت پیشه می کنم، زندگی راحتی را تجربه می کنم. جسم من در این دنیاست امّا روح من با دنیای ملکوت انس دارد.

* * *

طه: آیه ۱۲۸

أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَات لِأُولِي النُّهَى (۱۲۸)

محمّد(صلی الله علیه وآله) مردم مکّه را به یکتاپرستی فرا می خواند، امّا آنان او را جادوگر خطاب می کردند و دیوانه اش می خواندند، آنان به قرآن ایمان نمی آوردند و محمّد(صلی الله علیه وآله)را مسخره می کردند.

چرا آنان از مردمی که قبلاً به عـذاب گرفتار شده بودند، عبرت نمی گرفتند؟ در زندگی آن مردم برای خردمندان، نشانه هایی برای پند گرفتن است.

* * *

در زمانی که تو قرآن را نازل کردی، مردمی از حجاز به سوی شام می رفتند، از کنار شـهر «سُدوم» می گذشـتند. شهر «سُدوم» همان شهر قوم لوط بود که خرابه های آن در زمان محمّد(صلی الله علیه وآله) باقی بود.

بیشتر مردم مکّه به تجارت مشـغول بودنـد و به شام سـفر می کردند، آن ها این خرابه ها را بارها دیده بودند، تو اکنون به آنان هشدار می دهی که از سرگذشت آن مردم عبرت بگیرند و عذاب تو را دروغ نشمارند.

* * *

طه: آیه ۱۲۹

وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَأَجَلٌ مُسَمًّى (۱۲۹)

انسان را آفریـدی و به او اختیار دادی تا راه خود را خودش انتخاب کنـد، تو به او در این دنیا مهلت می دهی، هرگز در عذاب کافران شتاب نمی کنی. اگر قانون «مهلت» تو نبود، کافران را به عذاب خود گرفتار می کردی و آنان را نابود می نمودی.

تو همواره بر اساس قانون «مهلت» رفتار نموده ای و به کافران مهلت می دهی و آنان را به حال خود رها می کنی.

* * *

ص:۳۳۶

طه: آیه ۱۳۰

فَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى (۱۳۰)

کافران مکّه محمّد(صلی الله علیه وآله) را جادوگر می خواندند و او را دیوانه می خواندند، به او سنگ پرتاب می کردند و خاکستر بر سرش می ریختند، امّا تو از محمّد(صلی الله علیه وآله)می خواهی بر این آزار و اذیّت ها صبر کند و به ذکر تو مشغول گردد که تو در روز قیامت به او مقام شفاعت می دهی و او خشنود می شود.

تو از او می خواهی در این لحظه ها تو را یاد کند: قبل از طلوع خورشید، قبل از غروب خورشید، پاسی از شب و قسمتی از روز !

از او می خواهی تا در دل تاریک شب به نماز بایستد و با تو در نماز مناجات کند.

نماز قلب انسان را آرام می کند و سبب خشنودی او می شود.

این درس بزرگی برای من است، اگر کسی از روی جهالت به من سخنی ناروا گفت، من باید به نماز پناه ببرم، تو را یاد کنم و در مقابل عظمت تو به سجده بروم، این کار قلب مرا شاد می کند و من دیگر ناراحتی خود را از یاد می برم.

* * *

طه: آیه ۱۳۲ – ۱۳۱

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى (۱۳۱) وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى (۱۳۲)

ای محمّد ! من به تو قرآن را عطا کردم، قرآن سرمایه توست، هیچ نعمتی با آن قابل مقایسه نیست، مبادا به ثروت و دارایی کافران چشم بدوزی و آن را آرزو کنی.

من این ثروت را مایه امتحان و عذاب آنان قرار داده ام، این ها همه فانی می شوند و از بین می روند، امّا قرآن برای همیشه می ماند و بهتر است. اگر کسی عظمت قرآن را درک کند، هرگز ثروت دنیا در چشم او بزرگ جلوه نمی کند.

از محمّد(صلی الله علیه وآله) می خواهی تا خانواده اش را به نماز فرا خواند و خود نیز در نماز و یاد تو صبور باشد.

تو دوست داری همه بندگانت نماز بخوانند و تو را یاد کنند، اگر من نماز بخوانم، سودی به تو نمی رسانم، بلکه سود آن به خودم باز می گردد، تو که از کسی روزی نمی خواهی بلکه به دیگران روزی می دهی ! همه انسان ها محتاج هستند و تو از همه چیز و همه کس بی نیازی.

* * *

کافران سخنان ناروا به محمّد(صلی الله علیه وآله) می گفتند و او را جادوگر و دیوانه خطاب می کردند، تو او را به نماز فرمان دادی تا قلبش آرام شود، به او گفتی که به ثروت های کافران چشم ندوزد، به قرآن دل خوش دارد که قرآن سرمایه جاودانی است. اکنون از محمّد(صلی الله علیه وآله) می خواهی تا راه خود را ادامه دهد و بداند که سرانجام موفّق می شود، عاقبت نیک برای پرهیزکاران است. این وعده ای

است که تو به او می دهی.

در آن روز، اطراف کعبه پر از بُت ها بود و مردم در مقابل آن بُت ها به سجده می افتادند و محمّد(صلی الله علیه وآله) را مسخره می کردند، امّا به زودی روزی فرا می رسد که محمّد(صلی الله علیه وآله) همراه با پیروانش شهر مکّه را فتح می کنند و همه این بُت ها را نابود می کنند. آن روز چقدر نزدیک است.

* * *

این آیه در مکّه و قبل از هجرت پیامبر نازل شد، پیامبر خانواده خود را به نماز فرا خواند.

آن روز خانواده پیامبر، همسرش خدیجه(علیها السلام) و دخترش فاطمه(علیها السلام) بود. سال ها گذشت. پیامبر به مدینه هجرت کرد، آن روز دیگر خدیجه(علیها السلام) از دنیا رفته بود، فاطمه(علیها السلام) با علی(علیه السلام)ازدواج کرده بود و حسن و حسین(علیهما السلام) به دنیا آمده بودند، مردم مدینه می دیدند که پیامبر قبل از اذان صبح از خانه خود بیرون می آمد و به درِ خانه فاطمه(علیها السلام) می آمد و در می زد و چنین می گفت: «سلام بر شما ای اهل بیت ! نماز ! نماز ! خدا به شما خیر و برکت بدهد».

پیامبر سپس این آیه را می خواند:

(إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا).

«خدا اراده کرده است که اهل بیت را از هر پلیدی پاک نماید ».

این گونه همه مردم می فهمیدند که منظور از «اهل بیت» همان علی و فاطمه و حسن و حسین(علیهم السلام) می باشند.(۱۴۰)

ص:۳۳۹

* * *

طه: آیه ۱۳۳

وَقَالُوا لَوْلَا يَأْتِينَا بِآيَه مِنْ رَبِّهِ أَوَلَمْ تَأْتِهِمْ بَيِّنَهُ مَا فِي الصُّحُفِ الْأُولَى (۱۳۳)

بُت پرستان مکّه از روی لجاجت می گفتند: «اگر محمّد پیامبر خداست، چرا برای ما معجزه ای از آسمان نمی آورد»، اکنون از محمّد(صلی الله علیه وآله) می خواهی به آنان چنین بگوید: «آیا در کتاب های آسمانی که قبلاً نازل شده است، دلیلی برای خود نمی یابید»؟

تو در کتاب های آسمانی از قانون خود سخن گفتی. آنان قرآن را قبول نداشتند، امّا با گروهی از یهودیان و مسیحیان، دوست بودند و سخن آنان را قبول می کردند، کافران باید از آنان سؤال کنند و از این قانون باخبر شوند، اگر کافران از این قانون باخبر بودند، هرگز چنین تقاضایی نمی کردند.

این مردم به دنبال بهانه بودند، اگر آنان واقعاً می خواستند حقّ را بشناسند، معجزه قرآن برای آنان کافی بود، محمّد(صلی الله علیه وآله)بارها این سخن را به آنان گفته بود: اگر در این قرآن شک دارید، اگر مرا پیامبر نمی دانید، یک سوره مانند سوره های قرآن بیاورید.(۱۴۱)

هیچ کس نتوانست یک آیه هم مانند قرآن بیاورد، هر کس که در قرآن تفکّر کند، می فهمد قرآن، سخن بشر نیست.

تو از روی مهربانی، خواسته آنان را اجابت نکردی، زیرا اگر معجزه ای

آسمانی بیاید و باز هم، از قبول حقّ خودداری کنند، عذاب آنان فوراً نازل می شود.

این قانون توست: دیدن معجزه ای، ورود به جهانِ شهود است، کسی که به جهانِ شهود وارد شود، اگر کفر بورزد، فوری به عذاب گرفتار می شود، تو می خواستی باز هم به آنان فرصت بدهی، شاید در آینده، به حقّ و حقیقت ایمان بیاورند و هدایت شوند.(۱۴۲)

* * *

طه: آیه ۱۳۵ – ۱۳۴

وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَى (۱۳۴) قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ وَمَنِ اهْتَدَى (۱۳۵)

بُت پرستان بُت ها را شریک تو می دانستند و در مقابل آنان سجده می کردند، محمّد(صلی الله علیه وآله) با آنان درباره عذاب تو سخن گفت، آنان می گفتند: «ای محمّد ! آن عذابی که می گویی، چرا نمی آید؟».

این قانون توست: تو انسان را آفریدی و به او اختیار دادی، تو راه حقّ و باطل را به او نشان می دهی، او باید خودش راهش را انتخاب کند. تو هرگز قبل از واضح شدن حقّ از باطل، کسی را عذاب نمی کنی، تو پیامبران را فرستادی و آنان حقّ را برای مردم بیان کردند.

عدّه ای ایمان آوردند و عدّه ای هم کافر شدند، تو باز به کافران مهلت دادی و

زمانی که مهلت آنان به پایان رسید، عذاب را بر آنان نازل کردی.

آری، اگر تو این بُت پرستان را قبل از این که قرآن نازل شد، عذاب می کردی، در روز قیامت می گفتند: «خدایا ! چرا قبل از آن که به عذاب گرفتار شویم، پیامبری برای ما نفرستادی تا سخن تو را برای ما بخواند و ما از آن پیروی کنیم؟».

آری، کافران در انتظار عذاب بودند، شیطان، بُت پرستی را برای آنان زیبا جلوه داده بود، بزرگان آنان به مردم می گفتند: «بُت پرستی، بهترین دین است». تو به محمّد(صلی الله علیه وآله) چنین گفتی: «ای محمّد ! به آنان بگو: ما و شما منتظر هستیم، ما منتظر فرا رسیدن وعده های خدا هستیم، شما هم منتظر عذاب بمانید، به زودی می فهمید چه کسی به راه مستقیم رفته است، شما می فهمید چه کسی هدایت شده است». (۱۴۳)

ص:۳۴۲

۱. جاء جبرئیل ومیکائیل وإسرافیل بالبراق إلی رسول الله...: تفسیر القمّی ص ۳، التفسیر الأصفی ج ۱ ص ۶۷۰، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۶۷، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۱۰۰، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۱۹.

۲. إنّ الله سخّر لی البراق وهی دابّه من دواب الجنّه لیست بالطویل ولا ـ بالقصیر ، فلو أنّ الله أذن لها لجالت الدنیا والآخره فی جریه واحده...: مسند زید بن علی ص ۴۹۷، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۳۵، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۱۶، التفسیر الأصفی ج ۱ ص ۶۷۰، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۱۶۷، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۱۰۰، إنّ اشتقاق البراق من البرق لسرعته...: عمده القاری ج ۱۵ ص ۱۲۶، الدیباج علی مسلم ج ۱ ص ۱۹۴، شرح أُصول الکافی ج ۱۲ ص۵۲۴.

۳. هذه صخره قذفتها عن شفیر جهنّم منذ سبعین عاماً ، فهذا حین استقرّت: التفسیر الصافی ج ۳ ص ۱۶۷، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۱۰۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۱۹.

۴. رسول الله صلی الله علیهوآله: ... فوافی أربعه آلاف وأربعمئه نبیّ وأربعه عشر نبیّاً...: بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۱۷، الإمام الباقر علیه السلام: ... فجمع ما شاء الله من أنبیائه ببیت المقدس: الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۸۴، الإمام الباقر علیه السلام: حشر الله الأوّلین والآخرین من النبیّین والمرسلین...: الکافی ج ۸ ص ۱۲۱، الاحتجاج ج ۲ ص ۶، تفسیر القمّی ج ۱ ص ۲۳۳.

الإمام الباقر علیه السلام: فاستقبل شیخاً فقال: هذا أبوک إبراهیم...: الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۸۴، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۷۸.

۵. فقدّمنی جبرئیل فصلّیت بهم...: الیقین للسیّد ابن طاووس ص ۲۸۸، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۹۱.

۶. مررت لیله أَسری بی علی قوم تُقرض شفاهم بمقاریض من نار، قلت: ما هؤلاء؟ قال: هؤلاء خطباء امّتک...: مسند أحمد ج ۳ ص ۱۸۰، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۲۷۶، مسند ابن المبارک ص ۲۲، مسند أبی یعلی ج ۷ ص ۶۹، تفسیر السمرقندی ج ۱ ص ۷۶، تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۸۹، الدرّ المنثور ج ۱ ص ۶۴، تفسیر البغوی ج ۱ ص ۶۸.

۷. مررت لیله أُسری بی فرأیت قوماً یخمشون وجوههم بأظافیرهم، فسألت جبرئیل عنهم فقال: هم الذین یغتابون الناس...: شرح نهج البلاغه ج ۹ ص ۶۰، لمّا عرج بی ربّی مررت بقوم لهم أظفار من نحاس یخمشون وجوههم وصدورهم...: مسند أحمد ج ۳ ص ۲۲۴، الجامع الصغیر ج ۲ ص ۴۲۱، کنز العمّال ج ۳ ص ۵۸۷، فیض القدیر ج ۳ ص ۵۸۷، تفسیر القرطبی ج ۱۶ ص ۳۳۶، جامع السعادات ج ۲ ص ۲۳۳.

۸. رأیت امرأهً معلّقه بشعرها یغلی دماغ رأسها ، ورأیت امرأه معلّقه بلسانها والحمیم یصبّ فی حلقها...: عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۱۴، وسائل الشیعه ج ۲۰ ص ۲۱۳، بحار الأنوار ج ۸ ص ۳۰۹.

۹. ثمّ مررت بملک من الملائکه جالس علی مجلس ، وإذا جمیع الدنیا بین رکبتیه ، وإذا بیده لوح من نور...: تفسیر القمّی ص ۵، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۱۰۴، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۲۲.

۱۰. لأنّها بحذاء بیت المعمور ، وهو مربّع: علل الشرائع ج ۲ ص ۳۹۸، من لایحضره الفقیه ج ۲ ص ۱۹۱، بحار الأنوار ج ۵۵ ص ۵، وجعل لهم البیت المعمور الذی فی السماء الرابعه: علل الشرائع ج ۲ ص ۴۰۷.

۱۱. لمّا أُسری برسول الله صلی الله علیهوآله فبلغ البیت المعمور وحضرت الصلاه ، فأذّن جبرئیل وأقام ، فتقدّم رسول الله وصفّ الملائکه...: الکافی ج ۳ ص ۳۰۳، الاستبصار ج ۱ ص ۳۰۵، تهذیب الأحکام ج ۲ ص ۶۰، وسائل الشیعه ج ۵ ص ۳۶۸.

۱۲. تقدّم بین یدی یا محمّد ، فتقدّمت فإذا أنا بنهر حافتاه قباب الدرّ والیواقیت ، أشدّ بیاضاً من الفضّه...: الیقین ص ۲۹۱، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۹۲.

۱۳. خرجت فانقاد لی نهران: نهر یُسمّی الکوثر ، ونهر یُسمّی الرحمه ، فشربت من الکوثر...: تفسیر القمّی ج ۲ ص ۱۰ ، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۱۷۴، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۲۷.

۱۴. فرأیت ملکاً له ألف ید، لکلّ ید ألف إصبع، وهو یحاسب ویعدّ بتلک الأصابع...: مستدرک الوسائل ج ۵ ص ۳۵۵، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۵ ص ۴۸۶.

۱۵. تجری نهر فی أصل تلک الشجره تنفجر منها الأنهار الأربعه ، نهر من ماء غیر آسن ، ونهر من لبن...: تفسیر القمّی ج ۲ ص ۲۳۷، التفسیر الصافی ج ۵ ص ۲۳، بحار الأنوار ج ۸ ص ۱۳۷.

۱۶. یا محمّد ، تفاحه خلقها الله تبارک وتعالی بیده منذ ثلاثمئه ألف عام، ما ندری ما یرید بها...: مدینه المعاجز ج ۳ ص ۲۲۴.

۱۷. فما قبّلتها إلّا وجدت رائحه شجره طوبی منها: تفسیر العیّاشی ج ۲ ص ۲۱۲، بحار الأنوار ج ۸ ص ۱۴۲. کان رسول الله صلی

الله علیهوآله یکثر تقبیل فاطمه علیهاالسلام ، فأنکرت ذلک عائشه ...: تفسیر القمّی ج ۱ ص ۳۶۵، تفسیر نور الثقلین ج ۲ص ۵۰۲، فکلّما اشتقت إلی تلک التفّاحه قبّلتها: ینابیع المودّه ج ۲ ص ۱۳۱، ذخائر العقبی ص ۳۶، تفسیر مجمع البیان ج ۶ ص ۳۷، أنا إذا اشتقت إلی الجنّه سمعت ریحها من فاطمه: الطرائف فی معرفه مذهب الطوائف ص ۱۱۱، بحار الأنوار حجّ ۳۷ ص ۶۵، فکنت إذا اشتقت إلی رائحه الجنّه شممت رقبه فاطمه: المستدرک ج ۳ ص ۱۵۶، کنز العمّال ج ۱۲ ص ۱۰۹، الدرّ المنثور ج ۴ ص ۱۵۳.

۱۸. فإن تجاوزته احترقت أجنحتی بتعـدّی حدود ربّی جلّ جلاله...: علل الشـرائع ج ۱ ص ۶، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۸، کمال الدین ص ۲۵۵، بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۳۳۷.

۱۹. دخلت سـبعین ألـف حجـاب ، بین کـلّ حجـاب إلی حجـاب من حجب العزّه والقـدره والبهـاء والکرامه...: الیقین ص ۴۳۵، المحتضر ص ۲۵۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۹۸، من الحجاب إلی الحجاب مسیره خمسمئه عام...: المحتضر ص ۲۵، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۳۸.

۲۰. فتقدّم رسول الله ما شاء الله أن یتقدّم...: المحتضر ص ۲۵، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۳۸.

۲۱. فاطّلعت علی سـرائر قلبک فلم أجـد أحـداً أحبّ من علیّ بن أبی طالب إلی قلبک ، فخاطبتک بلسانه کیما یطمئنّ قلبک...، المختصر ص ۱۷۱، التسفیر الصافی ج ۳ ص ۱۷۷، کشف الغمّه ج ۱ ص ۱۰۳، ینابیع الموده ج ۱ ص ۲۴۶.

۲۲. أرید أن أسمعه من فیک، فقلت: ابن عمّی علیّ بن أبی طالب...: المحتضر ص ۱۹۳، بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۳۸۳.

۲۳. فـأحبّ علیّاً فإنّی أُحبّه ، وأحبّ من یحبّه ، وأحبّ من أحبّ من یحبّه...: المحتضـر ص ۲۵۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۹۹، ج ۴۰ ص ۱۹، ووعدنی الشفاعه فی شیعته و اولیائه: المحتضر ص ۲۵۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۹۹، ج ۴۰ ص ۱۹.

۲۴. وهم أوصـیاؤک وخلفاؤک وخیر خلقی بعـدک ، وعزّتی وجلالی ، لأظهرنّ بهم دینی، ولأعلینّ بهم کلمتی...: علل الشـرائع ج ۱ ص ۷، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۸، کمال الدین ص ۲۵۶، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۴۶.

۲۵. ثمّ أمرنی ربّی بأُمور... اکتمها...: الیقین ص ۳۰، بحار الأنوار ج ۳۷ ص ۳۲۱.

۲۶. امض هادیاً مهـدیاً، نعم المجیء جئت ، ونعم المنصـرف انصرفت ، وطوباک وطوبی لمن آمن بک وصدّقک...: المحتضـر ص ۲۶۱، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۱۴.

۲۷. یا محمّـد احبب علیّاً ، یا محمّـد أکرم علیّاً، یا محمّـد قدّم علیّاً ، یا محمّد اسـتخلف علیّاً ، یا محمّد أوصِ إلی علیّ ...: الیقین ص ۴۲۷، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۴۲۷.

۲۸. فلمّا وصـلت إلی الملائکه ، جعلوا یهنّؤونی فی السـماوات ویقولون: هنیئاً لک یا رسول الله کرامهً لک ولعلیّ: المحتضـر ص ۲۶۱، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۱۴.

۲۹. یـا جبرئیـل هل لک من حاجه؟ فقال: حاجتی أن تقرأ علی خـدیجه من الله ومنّی السـلام ...: تفسـیر العیّاشـی ج ۲ ص ۲۷۹، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۱۳۳، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۷.

۳۰. مائده: آیه ۷۱-۷۰

۳۱. قال: قدره الذی قدّر علیه: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۲۸۴، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۱۸۲، بحار الأنوار ج ۳ ص ۵۱۳، تفسیر نور

الثقلین ج ۳ ص ۱۴۴.

۳۲. أما إنّهم لا یعبدون صـنماً ولا شمساً ولا قمراً، ولکنّهم یُراؤون بأعمالهم: شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۷۹، جامع السعادات ج ۲ ص ۱۷۹، مَن عمل لی عملاً أشـرک فیه غیری، فأنا منه بریء: مسند أحمد ج ۲ ص ۴۳۵، سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۴۰۵، کنز العمّال ج ۳ ص ۴۸۲، جامع السعادات ج ۲ ص ۲۹۰، عوالی اللآلی ج ۱ ص ۴۰۴، فمن عمل عملاً ثمّ أشرک فیه غیری، فأنا منه بریء: عدّه الداعی ص ۲۰۳، بحار الأنوار ج ۶۹ ص ۳۰۴، جامع أحادیث الشیعه ج ۱ ص ۳۶۱.

۳۳. أنا خير شريك، مَن أشرك معی غيری فی عمله، لم أقبله إلاّ ما كان خالصاً: المحاسن ج ۱ ص ۲۵۲، الكافی ج ۲ ص ۲۹۵، مَن أشرك معی غيری فی عملی، لم أقبل إلاّ ما كان لی خالصاً ...: فقه الرضا ص ۳۸۱، بحار الأنوار ج ۶۹ ص ۲۹۹.

۳۴. ما ولد بارّ نظر إلی أبويه برحمه ، إلاّ كان له بكلّ نظره حجّه مبروره...: الأمالی للطوسی ص ۳۰۷، بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۷۳.

۳۵. فإذا مات لا يقضی دينهما ولا يبرّهما بوجه من وجوه البرّ ، فلا يزال كذلك حتّی يُكتب عاقّاً: مستدرك الوسائل ج ۲ ص ۱۱۴، بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۸۵.

۳۶. كنت يوماً فی منزل فاطمه عليه السلام ورسول الله صلّی الله عليهوآله جالس، فنزل جبرئيل وقال: يا محمّد...: الموسوعه الكبری عن فاطمه الزهراء ج ۱۲ ص ۸۵ ، وراجع: شواهد التنزيل للحسكانی ج ۱ ص ۴۴۱ ، الدرّ المنثور ج ۴ ص ۱۷۷ ، روح المعانی ج ۱۵ ص ۶۲ ، وراجع: مجمع الزوائد ج ۷ ص ۴۹ ، مسند أبی يعلی ج ۲ ص ۳۳۴ ، وراجع: كنز العمّال ج ۳ ص ۷۶۷ و راجع: الكافی ج ۱ ص ۵۴۳، الأمالی للصدوق ص ۶۱۹، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۱۱، تحف العقول ص ۴۳۰، تهذيب الأحكام ج ۴ ص ۱۴۸، المسترشد ص ۵۰۱، الاحتجاج ج ۱ ص ۱۲۱، سعد السعود ص ۱۰۱، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۳ و ج ۲۵ ص ۲۲۵ و ج ۲۹ ص ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۹ و ج ۴۸ ص ۱۵۷ و ج ۹۳ ص ۱۹۹۹، ۲۱۲، تفسير العياشی ج ۲ ص ۲۸۷، تفسير القمّی ج ۲ ص ۱۸، ۲۵۵، تفسير فرات الكوفی ص ۲۳۶، تفسير مجمع البيان ج ۶ ص ۲۴۳، التفسير الصافی ج ۳ ص ۱۸۶، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۸۶، بشاره المصطفی ص ۳۵۳، أعلام الوری ج ۱ ص ۲۰۹، قصص الأنبياء ص ۳۴۵، الشافی فی الإمامه ج ۴ ص ۹۰، موتمر كشف الغمّه ج ۲ ص ۱۰۵، جامع أحاديث الشيعه ج ۸ ص ۶۰۶، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۴۹، مسند أبی يعلی ج ۲ ص ۳۳۴، شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۶۸، كنز العمّال ج ۳ ص ۷۶۷، شواهد التنزيل ج ۱ ص ۴۴۲، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۳۹، الدرّ المنثور ج ۴ ص ۱۷۷، لباب النقول ص ۱۳۶، فتح القدير للشوكانی ج ۳ ص ۲۲۴، الكامل لابن عدی ج ۵ ص ۱۹۰، ميزان الاعتدال ج ۳ ص۱۳۵.

۳۷. لأعطينّ الرايه غداً رجلًا ليس بفرّار، يحبّه الله ورسوله... : الخصال ص ۵۵۵ ، شرح الأخبارج ۲ ص ۱۹۲ ، الإرشاد ج ۱ ص ۶۴ ، الاحتجاج ج ۲ ص ۶۴ ، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۳ ، الغدير ج ۳ ص ۲۲ ، مسند أحمد ج ۴ ص ۵۲ ، صحيح البخاری ج ۴ ص ۲۰۷ ، صحيح مسلم ج ۵ ص ۱۹۵ ، فضائل الصحابه للنسائی ص ۱۶ ، فتح الباری ج ۶ص ۹۰ ، عمده القاری ج ۱۴ ص ۲۱۳ ، المعجم الكبير ج ۷ ص ۳۶ ، كنزالعمّال ج ۱۰ ص ۴۶۷ ، التاريخ الكبير للبخاری ج ۲ ص ۱۱۵ ، تاريخ بغداد ج ۸ ص ۵ ، السيره النبويّه لابن كثير ج ۳ ص۳۵۳.

۳۸. فلمّا سمع أهل فدك قصّتهم بعثوا محيصه بن مسعود إلی النبیّ يسألونه أن يسترهم بأثواب... : مناقب آل أبی طالب ج ۱ ص ۱۶۷ ، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۵ ، وراجع: امّت اع الأسماع ج ۱ ص ۳۲۵ ، السقيفه و فدك ص ۹۹ ، عون المعبود ج ۸ ص ۱۷۵ ، الاستذكار لابن عبد البرّ ج ۸ ص ۲۴۶ ، فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۶ ، كتاب الموطّأ ج ۲ ص ۸۹۳.

۳۹. فقال جبرئيل: يا محمّد، انظر إلی ما خصّك الله به وأعطاكه دون الناس... : نور الثقلين ج ۵ ص ۲۷۷ ، كتاب المحبر ص ۱۲۱ ، إعلام الوری ج ۱ ص ۲۰۹ ، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۳.

۴۰. ذکر النبی صلّی الله علیهوآله خدیجه یوماً... فبکی: کشف الغمّه ج ۲ ص ۱۳۱، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۹.

۴۱. اشـهدوا عليهـا بقبولها محمّـداً وضـمانها المهر فى مالها: الكافى ج ۵ ص ۳۷۵، بحـار الأنوار ج ۱۶ ص ۱۴، جامع أحاديث الشيعه ج ۲۰ ص ۱۱۳.

۴۲. كان دَخْلها فى روايه الشيخ عبد الله بن حمّاد الأنصارى أربعه وعشرون ألف دينار فى كلّ سنه، وفى روايه غيره سبعون ألف دينار: كشف المحجّه ص ۱۲۳ ، بيت الأحزان ص ۱۷۹.

۴۳. للاطّلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۲ ص ۲۱۳، التفسير الأصفى ج ۱ ص ۶۷۷، التفسير الصافى ج ۳ص ۱۸۶، البرهان ج ۳ ص ۵۲۰، فسير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۵۳، جامع البيان ج ۱۵ ص ۹۲، تفسير السمرقندى ج ۲ ص ۳۰۸، تفسـير الثعلبى ج ۶ ص ۹۵، تفسـير السمعانى ج ۳ ص ۲۳۴، معـالم التنزيل ج ۳ ص ۱۱۲، زاد المسـير ج ۵ ص ۲۱، تفسير البيضاوى ج ۳ ص ۴۴۱، الدر المنثور ج ۳ ص ۲۵۰، فتح القدير ج ۳ ص ۱۱۸، روح المعانى ج ۱۵ ص ۱۲۵.

۴۴. مصاحبه مدير كل دفتر سلامت وزارت بهداشت، دكتر محمد اسماعيل مطلق در تاريخ ۱۲ مهرماه ۱۳۹۰.

۴۵. هو الحسين بن على عليه السلام قتل مظلوماً ونحن اوليائه...: تفسير العياشى ج ۲ ص ۲۹۰، البرهان ج ۳ ص ۵۲۹،

۴۶. هو الحسين بن على عليه السلام قتل مظلوماً ونحن اوليائه...: تفسير العياشى ج ۲ ص ۲۹۰، البرهان ج ۳ ص ۵۲۹،

۴۷. إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ أى: لا تقدر أن تقطعها حتى تبلغ آخرها يقال: فلان أخرق للأرض من فلان، إذا كان أكثر أسـفارا و غزوا: غريب القرآن ابن قتيبه ج ۱ ص ۲۱۶.

۴۸. الحمـد لله الـذى لم يلد فيورّث، ولم يولد فيُشارک: التوحيد للصدوق ص ۴۸، الفصول المهمّه للحرّ العـاملى ج ۱ ص ۲۴۲، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۵۶، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۳۷.

۴۹. عن الأخفش أن مفعول يرد بمعنى فاعـل كميمون و مشؤوم بمعنى يـأمن و شائم كما أن فاعل يرد بمعنى مفعول كماء دافق فمستور بمعنى ساتر أو مستورا عن الحس: تفسير الآلوسى ج ۱۵ ص ۸۷.

۵۰. انّ محمدا ليردّد اسم ربه ترددا: تفسـير العياشـى ج ۲ ص ۲۹۵، جامع احاديث الشـيعه ج ۵ ص ۱۳۰، بحار الأنوار ج ۸۲ ص ۷۴، البرهان ج ۳ ص ۵۳۹، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۸۳.

۵۱. جعل بعضهم مَسْحُوراً بمعنى ساحرا كمستور بمعنى ساتر: تفسير الآلوسى ج ۱۵ ص ۹۰.

۵۲. سوره بقره: آيه ۲۳_۲۴

۵۳. لكن رسول الله راى قوما على منبره يضلّون الناس بعده عن الصراط القهقرى: تفسير العياشى ج ۲ ص ۲۹۸، تفسير الصافى ج ۳ ص ۲۰۰، البرهان ج ۳ ص ۵۴۳، تفسـير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۸۰، من لايحضـره الفقيه ج ۲ ص ۱۵۷، بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۵۷.

۵۴. فقلت والجمع یسمعون: ألا أکبرنا سنّاً وأکثرنا لیناً: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۲۹۱ .

۵۵. للاطّلاع أکثر لتفسیر هذه الآیات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۲ ص ۲۳۵، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۰۵، البرهان ج ۳ ص ۵۵۰، جامع البیان ج ۱۵ ص ۱۵۷، تفسیر السمرقندی ج ص ۳۲۱، تفسیر الثعلبی ج ۶ ص ۱۱۱، تفسیر السمعانی ج ۳ ص ۲۶۲، معالم التنزیل ج ۳ ص ۱۲۵، زاد المسیر ج ۵ ص ۴۴، تفسیر البیضاوی ج ۳ ص ۴۵۸، تفسیر البحر المحیط ج ۶ ص ۵۸، فتح القدیر ج ۳ ص ۲۴۴، روح المعانی ج ۱۵ ص ۱۱۸.

ص: ۳۴۷

۵۶. الستَ امام الناس كلهم اجمعين؟... سيكون من بعدى ائمه..: الكافى ج ۱ ص ۲۱۵، تفسير الصافى ج ۳ ص ۲۰۶، البرهان ج ۳ ص ۵۵۱، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۹۱.

۵۷. إنّ أفضل البقاع ما بين الركن والمقام، ولو أنّ رجلاً عمّر ما عمّر نوح فى قومه ألف سنه إلاّ خمسين عاما...: المحاسن ج ۱ ص ۹۱، الكافى ج ۸ ص ۲۵۳، من لا يحضره الفقيه ج ۲ ص ۲۴۵، وسائل الشيعه ج ۱ ص ۱۲۲، مستدرك الوسائل ج ۱ ص ۱۴۹، شرح الأخبار ج ۳ ص ۴۷۹، الأمالى للطوسى ص ۱۳۲، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱۷۳، جامع أحاديث الشيعه ج ۱ ص ۴۲۶، لو أنّ عبداً عبد الله مثل ما دام نوح فى قومه...: المناقب للخوارزمى ص ۶۷، مناقب آل أبى طالب ج ۳ ص ۲، كشف الغمّه ج ۱ ص ۱۰۰، نهج الإيمان لابن جبر ص ۴۵۰، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱۹۴، و ج ۳۹ ص ۲۵۶، ۲۸۰، الغدير ج ۲ ص ۳۰۲، و ج ۹ ص ۲۶۸، بشاره المصطفى ص ۱۵۳.

۵۸. يشهده المسلمون وتشهده ملائكه النهار وملائكه الليل: الكافى ج ۸ ص ۳۴۱، مختصر بصائر الدرجات ص ۱۳۱، وسائل الشيعه ج ۴ ص ۵۲، بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۱۱۷، جامع احاديث الشيعه ج ۴ ص ۸۵، تفسير العياشى ج ۲ ص ۳۱۰.

۵۹. يستقبل باب الرحمه ويخر ساجدا فيكمث ما شاء الله...: تفسير القمى ج ۲ ص ۲۵، البرهان ج ۳ ص ۵۷۱.

۶۰. فإنَّ صلاةُ الليل منهاةُ عِنِ الإثم: كنز العمّال ج ۷ ص ۷۹۱، كشف الخفاء ج ۲ ص ۱۰۶، صلاةُ الليل تُكَّفِرُ ما كان من ذنوبِ النهارِ: مستدرك الوسائل ج ۶ ص ۳۳۰، بحار الأنوار ج ۸۴ ص ۱۵۵، جامع احاديث الشيعه ج ۷ ص ۱۰۸، البرهان ج ۳ ص ۱۴۵، قيامُ الَّيلِ مُصِحَّهُ لِلبَدَنِ: المحاسن ج ۱ ص ۵۳، الخصال ص ۶۱۲، ثواب الاعمال ص ۴۱، تحف العقول ص ۱۰۱، وسائل الشيعه ج ۸ ص ۱۵۰، صَلاهُ اللَّيلِ تُحَسِّنُ الخُلقَ و تُطَيِّبُ الرّيحَ و تُدِرُّ الرّزقَ الدّينَ و تذهبُ بِالهمِّ و تجلوا البَصَرَ: ثواب الاعمال ص ۴۲، وسائل الشيعه ج ۸ ص ۱۵۲، بحار الأنوار ج ۵۹ ص ۲۶۸، جامع احاديث الشيعه ج ۷ ص ۱۱۰.

۶۱. فإذا هو ساجد متلقيّاً الأرض بمساجده، وعلى ذراعه الأيمن مكتوب: (جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَـٰطِلُ إِنَّ الْبَـٰطِلَ كَانَ زَهُوقًا)، فضممته إليَّ فوجدته مفروغاً منه، فلففته فى ثوب...: الغيبه للطوسى ص ۲۳۹، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۹.

۶۲. فى قوله عزّ وجلّ: (وَقُلْ جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَـٰطِلُ). قال: إذا قام القائم ذهبت دوله الباطل: الكافى ج ۸ ص ۲۸۷، بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۳۱۳ و ج ۵۱ ص ۶۲، التفسير الصافى ج ۳ ص ۲۱۲، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۱۲.

۶۳. سوره نمل آيه ۴۰.

۶۴. النيه افضل من العمل... ألا وانّ النيه هى العمل...: تفسير الصافى ج ۳ ص ۲۱۴، البرهان ج ۳ ص ۵۸۱، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۱۴.

۶۵. قاتلت فيك حتّى استشهدت، قال : كذبت ! ولكنّك قاتلت ليقال جَرىءٌ، فقد قيل ذلك . ثمّ أمر به فسُحب على وجهه حتّى اُلقى فى النار...: صحيح مسلم ج ۶ ص ۴۷، سنن النسائى ج ۶ ص ۲۴، المستدرك للحاكم ج ۱ ص ۱۰۷، السنن الكبرى للبيهقى ج ۹ ص ۱۶۸، السنن الكبير للنسائى ج ۵ ص ۳۰، كنز العمّال ج ۳ ص ۴۷۰، تفسير القرطبى ج ۱ ص ۱۸، تاريخ مدينه دمشق ج

۵۱ ص ۹۱، سیر أعلام النبلاء ج ۴ ص ۴۴۷، تاریخ الإسلام للذهبی ج ۷ ص ۱۰۲، المجموع للنووی ج ۱ ص ۲۳، مواهب الجلیل ج ۳ ص ۵۰۳، نیل الأوطار ج ۸ ص ۳۴،

منیه المرید ص ۱۳۴، بحار الأنوار ج ۶۷ ص ۲۴۹.

۶۶. اصلّی فیها و ان کانوا یصلون فیها...: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۳۱۵، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۱۴، البرهان ج ۳ ص ۵۸۲، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۱۴، بحار الأنوار ج ۸۰ ص ۳۳۰.

۶۷. قال: روح اختاره الله واصطفاه وخلقه إلی نفسه وفضّله علی جمیع الأرواح، فأمر فنفخ منه فی آدم: التوحید للصدوق ۱۷۰، معانی الأخبار ص ۱۷، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۱، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۱۱، إنّ الله تبارک وتعالی أحد صمد، لیس له جوف، وإنّما الروح خلقٌ من خلقه...: التوحید للصدوق ص ۱۷۱، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۲۸ و ج ۴ ص ۱۳، تفسیر العیّاشی ج ۲ ص ۳۱۶.

۶۸. خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل مع الائمه و هو من الملکوت: الکافیج ۱ ص ۲۷۱، بحار الأنوار ج ۶ ص ۲۵۰، تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۳۱۷، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۱۴، البرهان ج ۳ ص ۵۸۳.

۶۹. قادِرٌ عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ: قیل أراد قادر علی أن یخلقهم ثانیا و أراد بمثلهم إیاهم و ذلک أن مثل الشیء مساو له فی حالته فجاز أن یعبر به عن الشیء نفسه یقال مثلک لا یفعل کذا بمعنی أنت لا تفعله: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج۶، ص: ۶۸۳

۷۰. قیل معناه إنی لأظنک ساحرا فوضع المفعول موضع الفاعل کما یقال مشئوم و میمون: مجمع البیان ج ۶ ص ۶۸۵.

۷۱. و اختار غیر واحد أن المراد من الأرض الأرض المقدسه و هی أرض الشام: روح المعانی ج ۸ ص ۱۷۶.

۷۲. نام های مبارک خدا که در قرآن ذکرشده اند به این شرح می باشند:

* در سوره حمد:

۱.الله ۲.رب ۳.رحمان ۴.رحیم ۵.مالک.

*در سوره بقره:

۶.محیط ۷.قدیر ۸.علیم ۹.حکیم ۱۰.تواب ۱۱.باری ۱۲.بصیر ۱۳.واسع ۱۴.سمیع ۱۵.عزیز ۱۶.رؤوف ۱۷.شاکر ۱۸.اله ۱۹.واحد ۲۰.غفور ۲۱.قریب ۲۲.حکیم ۲۳.حی ۲۴.قیوم ۲۵.علی ۲۶.عظیم ۲۷.غنی ۲۸.ولیّ ۲۹.حمید ۳۰.خبیر ۳۱.بدیع.

*در سوره آل عمران:

۳۲.وهاب ۳۳.ناصر ۳۴.جامع.

*در سوره نساء:

۳۵.رقیب ۳۶.حسیب ۳۷.شهید ۳۸.کبیر ۳۹.نصیر ۴۰.وکیل ۴۱.مقیت ۴۲.عَفُوّ.

*در سوره انعام:

۴۳.قاهر ۴۴.لطیف ۴۵.حاسب ۴۶.قادر.

*در بقیه سوره های قرآن:

۴۷.فاتح ۴۸.قوی ۴۹.مولی ۵۰.عالم ۵۱.حفیظ ۵۲.مجیب ۵۳.مجید ۵۴.ودود ۵۵. مستعان ۵۶.قهار ۵۷.غالب ۵۸.متعالی ۵۹.والی ۶۰. حافظ ۶۱. وارث ۶۲. خلاق ۶۳. مقتدر ۶۴. حفی ۶۵. غفار ۶۶. ملک ۶۷. حق ۶۸. هادی ۶۹. مبین ۷۰. نور ۷۱. کریم ۷۲.محیی ۷۳.فتاح ۷۴.فاطر ۷۵.شکور ۷۶. کافی ۷۷.خالق ۷۸.منتقم ۷۹.رزّاق ۸۰.متین ۸۱.برّ ۸۲.ملیک ۸۳. ذو الجلال و الاکرام ۸۴. اوّل ۸۵. آخر ۸۶. ظاهر ۸۷.باطن ۸۹.قدوس

۹۰.سلام ۹۱.مؤمن ۹۲.مهیمن ۹۳.جبار ۹۴.متکبر ۹۵.مصوّر ۹۶.اعلی ۹۷.اکرم ۹۸.احد ۹۹.صمد.

۷۳. الله أکبر من أیّ شیء؟! فقال: من کلّ شیء، فقال أبو عبد الله: حدّدته! فقال الرجل: کیف أقول؟ فقال: قل: الله أکبر من أن یوصف: الکافی ج ۱ ص ۱۱۷، التوحید للصدوق ص ۳۱۲، معانی الأخبار ص ۱۱، وسائل الشیعه ج ۷ ص ۱۹۱، مستدرک الوسائل ج ۵ ص ۳۲۷، بحار الأنوار ج ۸۱ ص ۳۶۶ و ج ۹۰ ص ۲۱۸، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۵ ص ۴۳۲، فلاح السائل ص ۹۹، فقلت: فما هو؟ قال: الله أکبر من أن یوصف: المحاسن ج ۱ ص ۲۴۱، الکافی ج ۱ ص ۱۱۷، التوحید للصدوق ص ۳۱۳، معانی الأخبار ص ۱۱، وسائل الشیعه ج ۷ ص ۱۹۱، بحار الأنوار ج ۹۰ ص ۲۱۸، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۵ ص ۴۳۱، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۳۹.

۷۴. للاطّلاع أکثر لتفسیر هذه الآیات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۷ ص ۲۲۴، التفسیر الصافی ج ۲ ص ۲۲۸، البرهان ج ۳ ص ۶۰۱، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۳۷، جامع البیان ج ۱۵ ص ۲۳۵، تفسیر السمرقندی ج ۲ ص ۳۳۳، تفسیر الثعلبی ج ۶ ص ۱۳۷، معالم التنزیل ج ۳ ص ۱۴۳، زاد المسیر ج ۵ ص ۶۹، تفسیر البیضاوی ج ۳ ص ۴۷۳، تفسیر البحر المحیط ج ۶ ص ۶۵، الدر المنثور ج ۴ ص ۲۰۸، فتح القدیر ج ۳ ص ۲۶۶، روح المعانی ج ۱۵ ص ۱۹۵.

۷۵. هم قوم فروا و کتب ملک ذلک الزمان اسماءهم و اسماء آبائهم و عشائرهم فی صحف من رصاص: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۳۲۱، البرهان ج ۳ ص ۶۱۳، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۴۴.

۷۶. انّ الله تبارک و تعالی یضل الظالمین یوم القیامه عن دار کرامته...: التوحید للصدوق ص ۲۴۱، معانی الاخبار ص ۲۱، بحار الأنوار ج ۵ ص ۱۹۹، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۳۵، البرهان ج ۳ ص ۱۶.

۷۷. «جیمس ساروغی» در سال ۵۲۱ میلادی فوت کرده است، و این کتاب را در سال ۴۷۴ میلادی تألیف کرده است.

۷۸. بعضی ها می گویند آن ها در روزگار دقیوس زندگی می کردند، تاریخ می گوید: دقیوس در قرن سوم میلادی، تقریباً در سال ۲۵۰ میلادی در روم حکومت می کرد. این سخن هم اساسی ندارد، زیرا اصحاب کهف در قرن اوّل میلادی زندگی می کردند.

۷۹. الاستثناء فی الیمین متی ما ذکر و ان کان بعد اربیعن صباحاً: الکافی ج ۷ ص ۴۴۸، وسائل الشیعه ج ۲۳ ص ۲۵۷، مستدرک الوسائل ج ۱۶ ص ۶۴، بحار الأنوار ج ۱۰۱ ص ۲۳۰.

۸۰. عن ابن عباس أنهما ابنا ملک من بنی عن ابن عباس أنهما ابنا ملک من بنی إسرائیل أنفق أحدهما ماله فی سبیل الله تعالی و کفر الآخر و اشتغل بزینه الدنیا و تنمیه ماله أنفق أحدهما ماله فی سبیل الله تعالی و کفر الآخر و اشتغل بزینه الدنیا و تنمیه ماله: روح المعانی ج ۸ ص ۲۶۰.

۸۱. اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلاثه ولد صالح یستغفر له او ورقه علم..: مسند احمد ج ۲ ص ۳۷۱، صحیح مسلم ج ۵ ص ۷۲، سنن ابی داوود ج ۱ ص ۶۵۹، سنن النسائی ج ۶ ص ۲۵۱، المستدرک للحاکم ج ۴ ص ۶۱۲، السنن الکبری ج ۴ ص

۱۰۹، تفسير السمعانى ج ۳ ص ۲۷۸، معالم التنزيل ج ۱ ص ۲۰۰.

۸۲. يا حصين لاتستصغرن مودتنا فانّها من الباقيات الصالحات: الاختصاص ص ۸۶، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۲۵۰، ج ۲۴ ص ۳۰۴، مجمع البيان ج ۶ ص ۳۵۲، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۶۴.

۸۳. (وجعلنا بينهم موبقا) اى: سترا: تفسير القمى ج ۲ ص ۳۷، تفسير الصافى ج ۳ ص ۲۴۷، البرهان ج ۳ ص ۶۴۴.

۸۴. للاطّلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۲ ص ۲۲۸، التفسير الأصفى ج ۲ ص ۷۲۰، التفسير الصافى ج ۳ ص ۲۴۸، البرهان ج ۳ ص ۶۴۵، جامع البيان ج ۱۵ ص ۳۳۴، تفسير السمرقندى ج ۲ ص ۳۵۲، تفسير الثعلبى ج ۶ ص ۱۷۷، معالم التنزيل ج ۳ ص ۱۶۹، زاد المسير ج ۵ ص ۱۱۲، تفسير البيضاوى ج ۳ ص ۵۰۷، تفسير البحر المحيط ج ۶ ص ۱۲۵، الدر المنثور ج ۴ ص ۲۲۸، فتح القدير ج ۳ ص ۲۹۶.

۸۵. لمّا كان من امر موسى الذى كان، اعطى مكتلا فيه حوت مملّح...: تفسير العياشى ج ۲ ص ۳۲۹، البرهان ج ۳ ص ۶۵۰، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۷۱، قصص الانبياء ص ۱۵۹، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۰۱.

۸۶. عدّه ای می گویند که آنجا چشمه آب حیوان بوده است و یوشع ماهی را در آنجا شسته است و ماهی زنده شده است. اگر چنین چیزی صحیح باشد، باید یوشع هم عمر جاویدان پیدا می کرد. برای همین نکته، ما روایتی را انتخاب کردیم که می گوید قطره آبی از آسمان بر ماهی چکید.آری، در آنجا چشمه آب حیوان نبوده است: (فقطرت قطره من السماء فی المکتل فاضطرب الحوت...: تفسير العياشى ج ۲ ص ۳۳۲، تفسير الصافى ج ۳ ص ۲۴۹، البرهان ج ۳ ص ۶۵۳، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۷۷).

۸۷. فقال ارباب السفينه: نحمل هولاء... فلما جنحت السفينه فى البحر قام الخضر...: تفسير الصافى ج ۳ ص ۲۵۴، البرهان ج ۳ ص ۶۴۸، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۸۲.

۸۸. تسمى الناصره و اليها تنسب النصارى ولم يضيفوا احدا قط...: تفسير القمى ج ۲ ص ۳۹، تفسير الصافى ج ۳ ص ۲۵۵، البرهان ج ۳ ص ۶۴۹، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۸۲.

۸۹. فابدل الله والديه بنتاً ولدت سبعين نبيّا...: تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۳، البرهان ج ۳ ص ۶۴۹، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۸۰.

۹۰. در این ترجمه ها از واژه کودک در ترجمه این آیه استفاده شده است: تفسیر آسان، ترجمه گلی از بوستان خدا، بری، بروجردی، گرمارودی، روض الجنان، معزی، نوبری.

۹۱. و العرب تبقى على الشاب اسم الغلام، و منه قول ليلى الأخيليه فى الحجاج: شفاها من الداء الذى قد أصابها/غلام إذا هز القناه سقاها، و قوله: تلق ذباب السيف عنى فإننى/غلام إذا هو جيت لست بشاعر، و قيل هو حقيقه فى البالغ لأن أصله من الاغتلام و هو شده الشبق و ذلک إنما يكون فيمن بلغ الحلم، و إطلاقه على الصبى الصغير تجوز من باب تسميه الشىء باسم ما يؤول إليه: تفسير الآلوسى ج ۱۵ ص ۳۳۸، تفسير البحر المحيط ج ۶ ص ۱۴۱.

۹۲. انّه ما كان ذهباً و لافضه وانما كان اربع كلمات...: الكافى ج ۲ ص ۵۸، وسائل الشيعه ج ۱۵ ص ۲۰۱، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۱۲، وسائل الشيعه ج ۱۴ ص ۱۳۵، تفسير العياشى ج ۲ ص ۳۳۸، تفسير الصافى ج ۳ ص ۲۵۶، البرهان ج ۳ ص ۶۵۰.

۹۳. انّ ذاالقرنين لم يكن نبيّا ولكنه كان عبدا صالحا...: تفسير العياشى ج ۲ ص ۳۳۹، البرهان ج ۳ ص ۶۶۱، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۹۴، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۱۹۴.

۹۴. ابوعلی سینا و فخر رازی این نظر را قبول کرده اند. تفسیر المیزان ج ۱۳ ص ۳۷۰.

۹۵. کوروش، بابـل در عراق را تصـرف کرد. قبلاً ـ پادشـاه بابـل، یهودیـان را از بیت المقـدس به بابل آورده بود و به آنان ظلم زیادی کرده بود، او به یهودیان اجازه داد به بیت المقدس برگردند و در بازسازی مسجدالاقصی به

آنان کمک نمود. تنها دین آسمانی آن روزگار، دین یهود بود.

۹۶. تفسیر المیزان ج ۱۳ ص ۳۶۹.

۹۷. لازم به ذکر است که در تفسیر برهان ج ۳ ص ۶۶۲ روایات مختلفی در زمینه ذوالقرنین وارد شده است که فقط روایت ۸ و ۱۰ معتبر می باشند و بقیه روایات از نظر سندی مشکل دارند. در روایت ۸ و ۱۰ به این مطلب اشاره شده است که ذوالقرنین، بنده صالح خدا بود و به شرق و غرب دنیا رفت.

۹۸. للاطّلاع أکثر لتفسیر هذه الآیات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۳ ص ۲۲، التفسیر الأصفی ج ۲ ص ۷۳۲، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۶۸، البرهان ج ۳ ص ۶۸۹، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳۱۳، جامع البیان ج ۱۶ ص ۵۰، تفسیر السمرقندی ج ۲ ص ۳۶۵، تفسیر الثعلبی ج ۶ ص ۲۰۲، معالم التنزیل ج ۳ ص ۱۸۷، زاد المسیر ج ۵ ص ۱۴۱، تفسیر البیضاوی ج ۳ ص ۵۲۷، فتح القدیر ج ۳ ص ۳۱۸.

۹۹. وذلک أن زکریا ظن أن الذین بشروه هم الشیاطین، فقال (ربِّ اجْعَلْ...) فخرس ثلاثه أیام: تفسیر القمی ج ۱ ص ۱۰۲، البرهان ج ۱ ص ۶۲۸، بحار الانوار ج ۱۴ ص ۱۶۹.

۱۰۰. کان حملها تسع ساعات من النهار، جعل الله لها الشهور ساعات...: تفسیر القمی ج ۲ ص ۴۹، بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۲۰۸، البرهان ج ۳ ص ۷۰۵.

۱۰۱. وأما ما ذکر فی القرآن من إبراهیم وأبیه آذر وکونه ضالا مشرکا فلا یقدح فی مذهبنا...: بحار الانوار ج ۳۵ ص ۱۵۶، کما انه ذکر نسب ابراهیم کذا: ابراهیم بن تارخ راجع: مناقب آل ابی طالب ج ۱ ص ۱۳۵، بحار الانوار ج ۱۵ ص ۱۰۶، روض الجنان ج ۱۳ ص ۸۸، تفسیر المحیط ج ۱ ص ۵۳۶، تاریخ الطبری ج ۱ ص ۱۶۲، الکامل فی التاریخ لابن الاثیر ج ۱ ص ۹۴، قصص الانبیاء لابن کثیر ج ۱ ص ۱۶۷.

۱۰۲. اسماعیل مات قبل ابراهیم و ان ابراهیم کان حجه لله قائما...: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۷۷، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۹۰.

۱۰۳. فوعد الله اسماعیل بن حِزقیل ذلک فهو یکر مع الحسین بن علی صلوات الله علیهما: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۷۷، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۹۰.

۱۰۴. ان رب العزه أمرنی ان اقبض روحک بین السماء الرابعه و الخامسه: تفسیر القمی ج ۲ ص ۵۱، البرهان ج ۳ ص ۷۲۲، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳۵۰، مکیال المکارم ج ۱ ص ۱۵۷.

۱۰۵. در این آیه این تعبیر درباره اهل بهشت آمده است: لهم رزقهم فیها بکرهً و عشیاً. بعضی ها آن آیه را هم برای عالم برزخ معنا کرده اند، اما من این آیه را به معنای کنایه ای گرفتم. این آیه درباره روز قیامت سخن می گوید، آری، اهل بهشت پیوسته در بهشت پذیرایی می شوند. زیرا در آیه ۷۱ قرآن تعبیر جنات عدن دارد، جنات عدن با باغ های برزخ سازگار نیست.

مومنان در برزخ در باغ هایی زیبا هستند.

ولی در آیه ۴۶ سوره غافر تعبیر (النار یعرضون علیها غدوا و عشـیا) آمده است. آن آیه را من به معنای عالم برزخ تفسـیر کرده ام. در ذیـل آیه ۴۶ این سوره از امـام صـادق(ع) روایتی رسـیده است که آن روایت چنین است: (لکن هـذا فی البرزخ قبل یوم القیامه: مجمع البیان ج ۸ ص ۴۴۶، البرهان ج ۴ ص ۷۶۲). آری، ایه ۴۶ سوره غافر، عذاب را به دو نوع تقسیم می کند: عذابی که هر صـبح و شام است، عذابی که در روز قیامت است. در اینجا معلوم است که تعبیر (غدوا و عشـیا) از عالم برزخ سخن می گوید.

۱۰۶. للاطّلاع أکثر لتفسیر هذه الآیات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۴ ص ۳۱۴، التفسیر الأصفی ج ۲ ص

۷۴۰، التفسیر الصافی ج ۱ ص ۳۴۰، جامع البیان ج ۳ ص ۳۸۳، تفسیر السمرقندی ج ۱ ص ۲۴۱، تفسیر السمعانی ج ۳ ص ۲۹۲، معالم التنزیل ج ۳ ص ۱۹۵، زاد المسیر ج ۵ ص ۱۶۲، تفسیر البیضاوی ج ۴ ص ۱۶، تفسیر البحر المحیط ج ۴ ص ۵۶۲.

۱۰۷. وجائت سیاره فارسلوا واردهم فادلی دلوه...: سوره یوسف آیه ۱۹.

۱۰۸. ألستم تزعمون ان فی الجنه الذهب و الفضه و الحریر: تفسیر القمی ج ۲ ص ۵۵، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۹۲، البرهان ج ۳ ص ۷۲۹، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳۵۶.

۱۰۹. نحل: آیه ۸۷-۸۴

۱۱۰. الا من اذن له بولایه علی امیر المؤمنین و الائمه من بعده فهو العهد عند الله: تفسیر القمی ج ۲ ص ۵۷، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۹۵، البرهان ج ۳ ص ۷۳۶، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳۶۱، بحار الأنوار ج ۸ ص ۳۶.

۱۱۱. انی سمیتک فاطمه و فطمت بک من احبّک وتولاک و احب ذریتک...: علل الشرایع ج ۱ ص ۱۷۹، بحار الأنوار ج ۸ ص ۵۱، کشف الغمه ج ۲ ص ۹۲.

۱۱۲. کان معه من الصحابه ومن الأعراب وممّن یسکن حول مکّه والمدینه مئه وعشرون ألفاً... : العدد القویّه ص ۱۸۳، بحار الأنوار ج ۳۷ ص ۱۵۰.

۱۱۳. قُدید: موضع بین مکّه والمدینه، بینها وبین الجحفه سبعه وعشرون میلاً: النفحه المسکیه فی الرحله المکّیه ص ۳۲۰.

۱۱۴. تفسیر انوار درخشان نوشته حسینی نجفی عرب زاده ج ۱۸ ص ۳۴۳.

۱۱۵. للاطّلاع أکثر لتفسیر هذه الآیات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۳ ص ۱۰۲، التفسیر الأصفی ج ۲ ص ۷۵۲، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۹۸، البرهان ج ۳ ص ۸۷، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۳۴۳، جامع البیان ج ۱۶ ص ۱۶۵، تفسیر السمرقندی ج ۲ ص ۳۸۸، تفسیر الثعلبی ج ۶ ص ۲۳۱، تفسیر السمعانی ج ۳ ص ۳۱۷، معالم التنزیل ج ۳ ص ۲۱۰، زاد المسیر ج ۵ ص ۱۸۵، تفسیر البیضاوی ج ۴ ص ۳۷، تفسیر البحر المحیط ج ۲ ص ۱۴۴، فتح القدیر ج ۳ ص ۳۵۳، روح المعانی ج ۱۶ ص ۱۴۴.

۱۱۶. نام های مبارک خدا که در قرآن ذکرشده اند به این شرح می باشند:

* در سوره حمد:

۱.الله ۲.رب ۳.رحمان ۴.رحیم ۵.مالک.

*در سوره بقره:

۶.محیط ۷.قدیر ۸.علیم ۹.حکیم ۱۰.تواب ۱۱.باری ۱۲.بصیر ۱۳.واسع ۱۴.سمیع ۱۵.عزیز ۱۶.رؤوف ۱۷.شاکر ۱۸.اله ۱۹.واحد

۲۰.غفور ۲۱.قریب ۲۲.حکیم ۲۳.حی ۲۴.قیوم ۲۵.علی ۲۶.عظیم ۲۷.غنی ۲۸.ولیّ ۲۹.حمید ۳۰.خبیر ۳۱.بدیع.

*در سوره آل عمران:

۳۲.وهاب ۳۳.ناصر ۳۴.جامع.

*در سوره نساء:

۳۵.رقیب ۳۶.حسیب ۳۷.شهید ۳۸.کبیر ۳۹.نصیر ۴۰.وکیل ۴۱.مقیت ۴۲.عَفُوّ.

*در سوره انعام:

۴۳.قاهر ۴۴.لطیف ۴۵.حاسب ۴۶.قادر.

*در بقیه سوره های قرآن:

۴۷.فاتح ۴۸.قوی ۴۹.مولی ۵۰.عالم ۵۱.حفیظ ۵۲.مجیب ۵۳.مجید ۵۴.ودود ۵۵. مستعان ۵۶.قهار ۵۷.غالب ۵۸.متعالی ۵۹.والی ۶۰. حافظ ۶۱. وارث ۶۲. خلاق ۶۳. مقتدر ۶۴. حفی ۶۵. غفار ۶۶. ملک ۶۷. حق ۶۸. هادی ۶۹. مبین ۷۰. نور ۷۱. کریم ۷۲.محیی ۷۳.فتاح ۷۴.فاطر ۷۵.شکور ۷۶.کافی ۷۷.خالق ۷۸.منتقم ۷۹.رزّاق ۸۰.متین ۸۱.برّ ۸۲.ملیک ۸۳. ذو الجلال و الاکرام ۸۴. اوّل ۸۵. آخر ۸۶. ظاهر ۸۷.باطن ۸۹.قدوس ۹۰.سلام ۹۱.مؤمن ۹۲.مهیمن ۹۳.جبار ۹۴.متکبر ۹۵.مصوّر ۹۶.اعلی ۹۷.اکرم ۹۸.احد ۹۹.صمد.

۱۱۷. وانّ موسی لما القی عصاه واوجس فی نفسه خیفه قال: اللهم انی اسالک...: الامالی للصدوق ص ۲۸۷، روضه الواعظین ص ۲۷۲، وسائل الشیعه ج ۷ ص ۱۰۰، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۳۶۶، جامع احادیث الشیعه ج ۱۵ ص ۲۵۱، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۳۱۲، البرهان ج ۱ ص ۱۹۷.

۱۱۸. سوره مریم آیه ۵۳.

۱۱۹. إنّ فرعون رأی فی منامه أنّ ناراً قد أقبلت من بیت المقدس حتّی اشتملت علی بیوت مصر فأحرقتها وأحرقت القبط، وترکت بنی إسرائیل: فرج المهموم ص ۲۷، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۱۴ و ۵۱ و ۷۵، التبیان للطوسی ج ۱ ص ۲۲۴، تفسیر مجمع البیان ج ۱ ص ۲۰۵، جامع البیان ج ۱ ص ۳۸۹، تفسیر ص ۶۹، الدرّ المنثور ج ۵ ص ۱۱۹، روح المعانی ج ۲۰ ص ۴۳، تاریخ الطبری ج ۱ ص ۲۷۳، الکامل ج ۱ ص ۱۷۰.

۱۲۰. إنّه یولد فی بنی إسرائیل غلام یسلبک ملکک ویغلبک علی سلطانک، ویخرجک وقومک من أرضک، ویذلّ دینک، وقد أظلّک زمانه الذی یولد فیه: فرج المهموم لابن طاووس ص ۲۷، جامع البیان ج ۱ ص ۳۹۰، تاریخ الطبری ج ۱ ص ۲۷۲، الکامل فی التاریخ ج ۱ ص ۱۷۰.

۱۲۱. لأنّ فرعون کان یشقّ بطون الحبالی فی طلب موسی: کمال الدین ص ۴۲۷، الثاقب فی المناقب ص ۲۰۱، مدینه المعاجز ج ۸ ص ۱۶، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۲۱۳۳، أعیان الشیعه ج ۲ ص ۴۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۳.

۱۲۲. لمّا کان بلغه عن بنی إسرائیل أنّهم یقولون: إنّه یولد فینا رجل یقال له موسی بن عمران یکون هلاک فرعون وأصحابه علی یدیه، فقال فرعون: لاقتلنّ ذکور أولادهم حتّی لا یکون ما یریدون: تفسیر القمّی ج ۲ ص ۱۳۵، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳۷۸، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۵.

۱۲۳. ذبح فی طلب موسی سبعین ألف ولید: تفسیر القرطبی ج ۱۳ ص ۲۵۱، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۵۳.

۱۲۴. إنّ موسی علیه السلام لمّا حملته أُمّه به لم یظهر حملها إلّا عند وضعه، وکان فرعون قد وکّل بنساء بنی إسرائیل نساءً من القبط تحفظهن: تفسیر القمّی ج ۲ ص ۱۳۵، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۵.

۱۲۵. انه کان لفرعون یومئذ بنت لم یکن له ولد غیرها و کانت من اکرم الناس الیه و کان بها برص شدید...: تفسیر الآلوسی ج ۲۰ ص ۴۶، تفسیر ابی السعود ج ۷ ص ۴.

۱۲۶. لااستطیع ان ادع بیتی وولدی فان طابت نفسک ان تعطینی فاذهب به الی بیتی...: مجمع الزوائد ج ۷ ص ۵۸، مسند ابی یعلی ج ۵ ص ۱۴، تفسیر السمرقندی ج ۲ ص ۳۹۶، تفسیر الآلوسی ج ۱۶ ص ۱۹۱، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۵۵.

۱۲۷. فضرب بعصاه الباب فلم یبق بینه و بین فرعون باب الا انفتح...: بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۱۱۰، قصص الانبیاء

ص ۱۵۸.

۱۲۸. کانوا اوّل النهار کفار سحره و اخر النهار شهدا برره...: بحار الأنوار ج ۳ ص ۸۰، تفسیر مجمع البیان ج ۴ ص ۳۳۳، تفسیر السمرقندی ج ۱ ص ۵۵۵.

۱۲۹. سوره بقره، آیه ۶۱-۶۰.

۱۳۰. فوضع فمه علی دبره وخار و تکلکك بما تکلکك به...: بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۴۵.

۱۳۱. اعراف: آیه ۱۵۱

۱۳۲. فحرمها الله علیهم أربعین سنه، وتیههم، فکان إذا کان العشاء وأخذوا فی الرحیل، نادوا: الرحیل الرحیل...: تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۳۰۵، التفسیر الصافی ج ۲ ص ۲۶، التفسیر الاصفی ج ۱ ص ۲۶۹، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۶۰۸،

۱۳۳. للاطّلاع أکثر لتفسیر هذه الآیات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۳ ص ۱۸۲، التفسیر الأصفی ج ۲ ص ۷۷۱، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۳۲۲، جامع البیان ج ۱۶ ص ۲۷۱، تفسیر السمرقندی ج ۲ ص ۴۱۳، ج ۶ تفسیر الثعلبی ص ۲۵۹، تفسیر السمعانی ج ۳ ص ۳۵۷، معالم التنزیل ج ۳ ص ۲۳۲، زاد المسیر ج ۵ ص ۲۲۲، تفسیر البیضاوی ج ۴ ص ۷۲، تفسیر البحر المحیط ج ۶ ص ۲۵۱، فتح القدیر ج ۳ ص ۳۸۹، روح المعانی ج ۱۶ ص ۲۶۶.

۱۳۴. فما وقع وهمك علیه من شیء فهو خلافه، لا یشبهه شیء، ولا تدرکه الأوهام،: الکافی ج ۱ ص ۸۲، التوحید ص ۱۰۶، الفصول المهمّه ج ۱ ص ۱۳۷، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۶۶، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۵۶۱.

۱۳۵. أسکن الله عزّ وجلّ آدم وزوجته الجنّه... فنظر إلی منزله محمّد وعلیّ وفاطمه والحسن والحسین والأئمّه من بعدّه...: معانی الأخبار ص ۱۱۰، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۱۷۶، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۱۳، غایه المرام ج ۴ ص۱۸۸.

۱۳۶. فاوّل ما ابتدأ من خلق خلقه أن خلق محمّداً وخلقنا أهل البیت معه من نور عظمته، فأوقفنا أظلّهً خضراء بین یدیه...: بحار الأنوار ج ۳ ص ۳۰۷، اوّل ما خلق الله نور نبیّك یا جابر: کشف الخفاء ج ۱ ص ۲۶۵، روح المعانی ج ۱ ص ۵۱، ینابیع الموده ج ۱ ص ۵۶، بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۲۴، یا محمّد، إنّی خلقتك وعلیّاً نوراً، یعنی روحاً بلا بدن، قبل أن أخلق سماواتی وأرضی...: الکافی ج ۱ ص ۴۴۰، بحار الأنوار ج ۵۴ ص ۶۵، اوّل ما خلق الله نوری، ابتدعه من نوره واشتقّه من جلال عظمته: بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۲.

۱۳۷. یا آدم ویا حوّا، لا تنظرا إلی أنواری وحججی بعین الحسد فأهبطکما عن جواری وأحلّ بکما هوانی...: معانی الأخبار ص ۱۱۰، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۱۷۶، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۱۳، غایه المرام ج ۴ ص ۱۸۸.

۱۳۸. عهدنا الیه فی محمد والائمه من بعده فترك ولم یکن له عزم أنهم هکذا: بصائر الدرجات ص ۹۰، الکافی ج ۱ ص ۴۱۶، علل الشرایع ج ۱ ص ۱۲۲، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۳۵، تفسیر القمی ج ۲ ص ۶۶، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۴۰۰.

۱۳۹. کانت المعصیه من آدم فی الجنه لا فی الارض... فلما اهبط الی الارض وجعله حجه...: الامالی للصدوق ص ۱۵۱، عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۷۱، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۷۲، تفسیر الصافی ج ۱ ص ۱۲۲، البرهان ج ۳ ص ۷۸۳.

۱۴۰. نزلت فی علی و فاطمه و... وکان رسول الله یاتی باب فاطمه کل سُحره: بحار الأنوار ج ۳ ص ۷۹۰،

ص: ۳۵۵

بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۲۰.

۱۴۱. سوره بقره: آیه ۲۳_۲۴

۱۴۲. فأخبر عز وجل أن الآیه إذا جاءت والملک إذا نزل ولم یؤمنوا هلکوا، فاستعفی النبی من الآیات رأفه منه ورحمه علی امّته، وأعطاه الله الشفاعه: تفسیر القمی ج ۱ ص ۱۹۴، بحار الانوار ج ۹ ص ۲۰۱، البرهانج ۲ ص ۴۰۳.

۱۴۳. للاطّلاع أکثر لتفسیر هذه الآیات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۳ ص ۱۸۲، التفسیر الأصفی ج ۲ ص ۷۷۵، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۳۲۸، البرهان ج ۳ ص ۷۹۱، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۴۱۱، جامع البیان ج ۱۶ ص ۲۹۵، تفسیر السمرقندی ج ۲ ص ۴۱۸، تفسیر الثعلبی ج ۶ ص ۲۶۳، تفسیر السمعانی ج ۳ ص ۳۶۶، معالم التنزیل ج ۳ ص ۲۳۷، زاد المسیر ج ۵ ص ۲۳۲، تفسیر البیضاوی ج ۴ ص ۸۰، تفسیر البحر المحیط ج ۶ ص ۲۵۲، الدر المنثور ج ۴ ص ۳۱۳، فتح القدیر ج ۳ ص ۳۹۵، روح المعانی ج ۱۶ ص ۲۸۷.

ص:۳۵۶

...

منابع تحقیق

این فهرست اجمالیِ منابع تحقیق است.

در آخر جلد چهاردهم، فهرست تفصیلی منابع ذکر شده است.

۱ . الاحتجاج

۲ . إحقاق الحقّ

۳ . أسباب نزول القرآن .

۴ . الاستبصار

۵ . الأصفی فی تفسیر القرآن.

۶ . الاعتقادات للصدوق

۷ . إعلام الوری بأعلام الهدی .

۸ . أعیان الشیعه .

۹ . أمالی المفید .

۱۰ . الأمالی لطوسی.

۱۱ . الأمالی للصدوق.

۱۲ . الإمامه والتبصره

۱۳ . أحکام القرآن.

۱۴ . أضواء البیان.

۱۵ . أنوار التنزیل

۱۶ . بحار الأنوار .

۱۷ . البحر المحيط .

۱۸ . البدايه والنهايه .

۱۹ . البرهان فى تفسير القرآن.

۲۰ . بصائر الدرجات .

۲۱ . تاج العروس

۲۲ . تاريخ الطبرىّ.

۲۳ . تاريخ مدينه دمشق .

۲۴ . التبيان .

۲۵ . تحف العقول

۲۶ . تذكره الفقهاء.

۲۷ . تفسير ابن عربى.

۲۸ . تفسير ابن كثير.

۲۹ . تفسير الإمامين الجلالين.

۳۰ . التفسير الأمثل .

۳۱ . تفسير الثعالبى.

۳۲ . تفسير الثعلبى .

۳۳ . تفسير السمرقندى.

۳۴ . تفسير السمعانى.

۳۵ . تفسير العزّ بن عبد السلام.

۳۶ . تفسير العيّاشى.

۳۷ . تفسير ابن أبى حاتم .

۳۸ . تفسير شبّر.

۳۹ . تفسير القرطبى .

۴۰ . تفسير القمّى.

۴۱ . تفسير الميزان.

۴۲ . تفسير النسفى.

۴۳ . تفسير أبى السعود.

۴۴ . تفسير أبى حمزه الثمالى.

۴۵ . تفسير فرات الكوفى .

۴۶ . تفسير مجاهد.

۴۷ . تفسير مقاتل بن سليمان.

۴۸ . تفسير نور الثقلين .

۴۹ . تنزيل الآيات

۵۰ . التوحيد .

۵۱ . تهذيب الأحكام.

۵۲ . جامع أحاديث الشيعه .

۵۳ . جامع بيان العلم وفضله .

۵۴ . جمال الأُسبوع.

۵۵ . جوامع الجامع .

۵۶ . الجواهر السنيه.

۵۷ . جواهر الکلام.

ص:۳۵۷

۵۸ . الحدائق الناضره.

۵۹ . حليه الأبرار.

۶۰ . الخرائج والجرائح .

۶۱ . خزانه الأدب.

۶۲ . الخصال .

۶۳ . الدرّ المنثور.

۶۴ . دعائم الإسلام.

۶۵ . دلائل الإمامه .

۶۶ . روح المعانی.

۶۷ . روض الجنان

۶۸ . زاد المسير.

۶۹ . زبده التفاسير.

۷۰ . سبل الهدی والرشاد.

۷۱ . سعد السعود .

۷۲ . سنن ابن ماجه .

۷۳ . السيره الحلبيّه .

۷۴ . السيره النبويّه .

۷۵ . شرح الأخبار.

۷۶ . تفسير الصافی.

۷۷ . الصحاح.

۷۸ . صحیح ابن حبّان .

۷۹ . عدّه الداعی.

۸۰ . علل الشرائع .

۸۱ . عوائد الأیّام.

۸۲ . عیون أخبار الرضا .

۸۳ . عیون الأثر.

۸۴ . غایه المرام.

۸۵ . الغدیر.

۸۶ . الغیبه .

۸۷ . فتح الباری.

۸۸ . فتح القدیر.

۸۹ . الفصول المهمّه.

۹۰ . فضائل أمیر المؤمنین.

۹۱ . فقه القرآن .

۹۲ . الکافی .

۹۳ . الکامل فی التاریخ .

۹۴ . کتاب الغیبه .

۹۵ . کتاب من لا یحضره الفقیه .

۹۶ . الکشّاف عن حقائق التنزیل.

۹۷ . کشف الخفاء.

۹۸ . كشف الغمّه.

۹۹ . كمال الدين.

۱۰۰ . كنز الدقائق .

۱۰۱ . كنز العمّال.

۱۰۲ . لسان العرب .

۱۰۳ . مجمع البيان.

۱۰۴ . مجمع الزوائد.

۱۰۵ . المحاسن .

۱۰۶ . المحبَّر .

۱۰۷ . المحتضر.

۱۰۸ . مختصر مدارك التنزيل.

۱۰۹ . المزار .

۱۱۰ . مستدرك الوسائل

۱۱۱ . المستدرك على الصحيحين .

۱۱۲ . المسترشد.

۱۱۳ . مسند أحمد .

۱۱۴ . مسند الشاميّين .

۱۱۵ . مسند الشهاب .

۱۱۶ . معانى الأخبار .

۱۱۷ . معجم أحاديث المهدى(عج) .

۱۱۸ . المعجم الأوسط .

۱۱۹ . المعجم الکبیر .

۱۲۰ . معجم مقاییس اللغه .

۱۲۱ . مکیال المکارم.

۱۲۲ . الملاحم والفتن.

۱۲۳ . مناقب آل أبی طالب.

۱۲۴ . المنتظم فی تاریخ الاُمم.

۱۲۵ . منتهی المطلب.

۱۲۶ . المهذّب .

۱۲۷ . مستطرفات السرائر .

۱۲۸ . النهایه فی غریب الحدیث. ۱۲۹ . نهج الإیمان .

۱۳۰ . الوافی .

۱۳۱ . وسائل الشیعه.

۱۳۲ . ینابیع المودّه.

ص:۳۵۸

فهرست کتب نویسنده

فهرست کتب نویسنده، نشر وثوق، بهار ۱۳۹۳

۱ . همسر دوست داشتنی.(خانواده)

۲ . داستان ظهور . (امام زمان(علیه السلام))

۳ . قصه معراج .(سفر آسمانی پیامبر(صلی الله علیه وآله))

۴ . در آغوش خدا .(زیبایی مرگ)

۵ . لطفاً لبخند بزنید. (شادمانی، نشاط)

۶ . با من تماس بگیرید . (آداب دعا)

۷ . در اوج غربت . (شهادت مسلم بن عقیل)

۸ . نوای کاروان . (حماسه کربلا)

۹ . راه آسمان . (حماسه کربلا)

۱۰ . دریای عطش . (حماسه کربلا)

۱۱ . شب رؤیایی . (حماسه کربلا)

۱۲ . پروانه های عاشق . (حماسه کربلا)

۱۳ . طوفان سرخ . (حماسه کربلا)

۱۴ . شکوه بازگشت . (حماسه کربلا)

۱۵ . در قصر تنهایی . (امام حسن(علیه السلام))

۱۶ . هفت شهر عشق . (حماسه کربلا)

۱۷ . فریاد مهتاب . (حضرت فاطمه(علیها السلام))

۱۸ . آسمانی ترین عشق . (فضیلت شیعه)

۱۹ . بهشت فراموش شده . (پدر و مادر)

۲۰ . فقط به خاطر تو. (اخلاص در عمل)

۲۱ . راز خوشنودی خدا. (کمک به دیگران)

۲۲ . چرا باید فکر کنیم. (ارزش فکر)

۲۳ . خدای قلب من. (مناجات، دعا)

۲۴ . به باغ خدا برویم . (فضیلت مسجد)

۲۵ . راز شکر گزاری . (آثار شکر نعمت ها)

۲۶ . حقیقت دوازدهم . (ولادت امام زمان(علیه السلام))

۲۷ . لذّت دیدار ماه . (زیارت امام رضا(علیه السلام))

۲۸ . سرزمین یاس. (فدک، فاطمه(علیها السلام))

۲۹ . آخرین عروس. (نرجس(علیها السلام)، ولادت امام زمان(علیه السلام))

۳۰ . بانوی چشمه. (خدیجه(علیها السلام)، همسر پیامبر)

۳۱ . سکوت آفتاب. (شهادت امام علی(علیه السلام))

۳۲ . آرزوی سوم. (جنگ خندق)

۳۳ . یک سبد آسمان. (چهل آیه قرآن)

۳۴ . فانوس اوّل . (اولین شهید ولایت)

۳۵ . مهاجر بهشت. (پیامبر اسلام)

۳۶ . روی دست آسمان . (غدیر، امام علی(علیه السلام))

۳۷ . گمگشته دل. (امام زمان(علیه السلام))

۳۸ . سمت سپیده. (ارزش علم)

۳۹ . تا خدا راهی نیست. (۴۰ سخن خدا)

۴۰ . خدای خوبی ها. (توحید، خداشناسی)

۴۱ . با من مهربان باش. (مناجات، دعا)

۴۲ . نردبان آبی. (امام شناسی، زیارت جامعه)

۴۳ . معجزه دست دادن. (روابط اجتماعی)

۴۴ . سلام بر خورشید. (امام حسین(علیه السلام))

۴۵ . راهی به دریا. (امام زمان(علیه السلام)، زیارت آل یس)

۴۶ . روشنی مهتاب .(شهادت حضرت زهرا(علیها السلام))

۴۷ . صبح ساحل. (امام صادق(علیه السلام))

۴۸ . الماس هستی. (غدیر، امام علی(علیه السلام))

۴۹ . حوادث فاطمیه (حضرت فاطمه(علیها السلام))

۵۰ . تشنه تر از آب (حضرت عبّاس(علیه السلام))

۶۴ –۵۱ . تفسیر باران (تفسیر قرآن در ۱۴ جلد)

* کتب عربی

۶۵ . تحقیق « فهرست سعد » ۶۶ . تحقیق « فهرست الحمیری » ۶۷ . تحقیق « فهرست حمید ». ۶۸ . تحقیق « فهرست ابن بطّه ». ۶۹ . تحقیق « فهرست ابن الولید » . ۷۰ . تحقیق « فهرست ابن قولویه » . ۷۱ . تحقیق « فهرست الصدوق » . ۷۲ . تحقیق « فهرست ابن عبدون » . ۷۳ . صرخه النور. ۷۴ . إلی الرفیق الأعلی. ۷۵ . تحقیق آداب أمیرالمؤمنین(علیه السلام) . ۷۶ . الصحیح فی فضل الزیاره الرضویه . ۷۷ . الصحیح فی البکاء الحسینی . ۷۸ . الصحیح فی فضل الزیاره الحسینیه . ۷۹ . الصحیح فی کشف بیت فاطمه(علیها السلام).

بیوگرافی نویسنده

دکتر مهدی خُدّامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل ــ اصفهان ــ دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیّه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قمّ هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیّه قم (دکترای فقه و اصول) را أخذ نمود.

موفقیّت وی در کسب مقام اوّل مسابقه کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اوّلین بار بود که یک ایرانی توانسته بود در این مسابقات، مقام اوّل را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالیّ شیعه از دیگر فعالیّت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اوّلین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطّی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان آرانی، هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیّت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۷۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمّی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی از مهمترین ویژگی این آثار می باشد. آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شیعه می پردازد و تلاش می کند تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انتشارات وثوق به زیور طبع آراسته گردیده است.

* * *

جهت خرید کتب فارسی مؤلف با «نشر وثوق» تماس بگیرید:

تلفکس: ۰۲۵ - ۳۷۷ ۳۵ ۷۰۰ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

جهت کسب اطلاع به سایت M۱۲.ir مراجعه کنید.

ص: ۳۶۰

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

